ماں رسید و مستعدِ تحمّلِ امانتِ ربّانی گشت کہ ثمّ انشأناہ خلقا
آخر باز از ابد و فطرت در عودِ نشأت ثمّ یعید لا معنویّت
انسانرا کہ مبداءِ وجود صورتِ نوعیّتِ اوست وآنجا یعنی در زبدۂ وجود
بیک لمحہ ایجاد یافتہ بود در تعلیم کاۂ علّم الانسان ما لم یعلم
وکارخانۂ اعملوا صالحا بتجریدات وتہذیبِ صفات و ترقّی
در مدارج کمال وتحلّی بصوالح اعمال سال بسال بل حال بحال از مرتبہ بمرتبہ
ومنزل بمنزل میگذرانند تا آنکہ بمعاد ارجعی الی ربّک رساند و صورت
مستعار اورا کہ لباس اوّل ہیولای اولائی انسانی بود در کون اوّل
بچندان تخمیر و ترشیح مخصوص شدہ دفعۃً واحدۃً استرداد کند کہ فاذا
جاء اجلهم لا یستأخرون ساعۃً ولا یستقدمون تا چون نداء
لمن الملک الیوم با جواب للّٰہ الواحد القہّار از حضرت
مالک الملک در فضاء عالمہای ملک و ملکوت افتد و موعد کلّ شیءٍ
ہالکٌ الّا وجہہ در آید و وعدۂ کما بدأکم تعودون بانجاز
رسیدہ باشد و حکمت کنت کنزاً مخفیاً باتمام پیوستہ ذلک تقدیر
العزیز العلیم وصلوات نامحصور و تحیّات نامعدود سزاوار منادی وجود

مقدس سرور رهنمایان دین و مهتر پیشوایان اهل یقین محمد مصطفی
باشد که خلاص خلائق از ظلمات حیرت و جهالت بنور ارشاد و
هدایت اوست و امان اهل ایمان از ورطات غفلت و ضلالت از اعتصام
بحبل المتین عصمت او صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم تسلیما کثیرا کثیرا
اما بعد محرر این مقاله و مؤلف این رساله احقر العباد محمد بن حسن
الطوسی المعروف بالنصیر گوید که تحریر این کتاب که موسوم است
باخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که بسبب تقلب روزگار جلای وطن
بر سبیل اضطرار اختیار کرده بود و دست تقدیر او را بمقام
خطهٔ قهستان پای بند گردانیده و چون آنجا بسببی که در صدر
کتاب مسطور است درین تالیف شروع پیوست بموجب قضیت
وَدَارِهِمْ مَا دُمْتَ فِي دَارِهِمْ وَأَرْضِهِمْ مَا كُنْتَ فِي أَرْضِهِمْ
وَنَصِّ كُلُّ مَا يَقِي الْمَرْءُ بِهِ نَفْسَهُ وَعِرْضَهُ كُتِبَ لَهُ بِهِ صَدَقَةٌ
بجهت استخلاص نفس و عرض از وضع دیباچه بر صنعتی موافق عادت
آن جماعت در اثنا و اطرای سادات و کبرای ایشان و اگر چه آن سیاقت
مخالف عقیده و مباین طریقهٔ اهل شریعت و سنت است چاره نبود بدین

باین علت کتاب را خطبه بر وجه مذکور ساخته شد و بجای آنکه
مضمون کتاب مشتمل بر فنی از فنون حکمت است و بموافقت
و مخالفت مذهبی و نحلتی تعلق ندارد و طلاب فواید را با اختلاف
عقاید بمطالعهٔ آن رغبت افتاد و نسخهای بسیار ازان کتاب
در میان مردم منتشر گشت بعد ازان چون لطف کردگار جلت
اسماؤه بواسطهٔ عنایت پادشاه روزگار عمت معدلته این
بندهٔ سپاس دار را ازان مقام نا محمود مخرجی کرامت کرد چنان
یافت که جمعی از اعیان افاضل و ارباب فضائل این کتاب را
بشرف مطالعهٔ خود مشرف گردانیده بودند و نظر رضا ایشان
رقم ارتضا بران کشیده خواست که دیباچهٔ کتاب را که بر مهیا مثبت
غیر مرضی بود بدل کرده انه تا از وصمت آنکه کسی بانکار و تغییر مبادرت نماید
پیش از وقوف بر حقیقت حال و ضرورتی که باعث بوده بران بمقالی
ملاحظهٔ معنی لعل له عذرا و انت تلوم خالی ماند بسبب
این اندیشه این دیباچه را بدل آن تقدیر ایراد کرد تا اول الدین
دردی نباشد اگر ارباب نسخ برین کلمات واقف شوند و مفتح کتاب

باین طرز کنند بصواب نزدیک تر بود والله الموفق والمعین

ذکر سببی که باعث شد بر تالیف این کتاب

وقتی مقام قهستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی ناصر الدین عبد الرحیم بن ابی منصور نعمه الله برحمته در اثناء ذکری که میرفت از کتاب الطهارة که استاذ فاضل وحکیم کامل ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب ابن مسکویه خازن رازی سقی الله ثراه ورضی عنه وارضاه در تهذیب اخلاق ساخته است وسیاقت آن را باوبلیغ ترین اشارتی وفصیح ترین عبارتی پرداخته چنانکه این چهار بیت که پیش از این قطعه گفته آمده است بوصف آن کتاب ناطق است

بنفسی کتاب حاز کل فضیلة　　وصار لتکمیل البریة ضامنا
مؤلفه قد ابرز الحق خالصا　　بتالیفه من بعد ما کان کامنا
ووسمه باسم الطهارة قاضیا　　به حق معناه ولم یک مائنا
لقد بذل المجهود لله دره　　فما کان فی نصح الخلائق خائنا

محرر این اوراق فرمود که این کتاب نفیس را بتبدیل کسوت الفاظ ونقل از زبان تازی بزبان پارسی تجدید ذکری میباید کرد چه اگر

اهل این روزگار که بیشتر از حلیهٔ ادب خالی اند از مطالعهٔ جوهر
معانی چنان تالیفی بزینت فضیلتی حالی شوند احیار خیر بود
مرحبیهما محرر این اوراق خواست که این اشاره را بانقیاد تلقی
نماید معاودت فکر صورتی مکرر بر خیال عرضه کرد و گفت معانی
بدان شریفی از الفاظ بدان لطیفی که گوئی قبائیست بر بالای آن
دوخته سلخ کردن و در لباس عبارتی واهی نسخ کردن عین مسخ کردن
باشد و هر صاحب طبع که بر آن وقوف یابد از عیب جوئی و غیبت
گوئی مصئون نماند و دیگر آنکه هر چند آن کتاب مشتمل بر شریفترین بابی
از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم دیگر خالی است یعنی حکمت مدنی و
حکمت منزلی و تجدید مراسم این دو رکن نیز که بامتداد روزگار
اندراس یافته است مهمست و بر مقتضای قضیهٔ گذشته واجب و لازم پس
اولی آنکه ذمت بعهدهٔ ترجمهٔ آن کتاب مرهون نباشد و تقلد طاعت
را بقدر استطاعت مختصری در شرح تمامی اقسام حکمت عملی بر سبیل ابتدا
نه بر شیوهٔ ملازمت و اقتدا چنانکه مضمون قسمی که بر حکمت خلقی مشتمل
خواهد بود خلاصهٔ معانی کتاب استاد فاضل ابوعلی مسکویه شامل

شامل بود مرتب کرده آید و در دو قسم دیگر از اقوال و آرای دیگر حکما

مناسب فن اول مطلق تقریر داده شود چون این خاطر در ضمیر

مجال یافت اراده عرصه داشت پسندیده آمد لیکن شده بی بضاعتی چند

خویشتن را منزلت و پایه این جرأت نمیدید و بدین عزیمت

نیز از طعن طاعن و وقیعت بدگوی خلاصی زیاده صورت نمی بست

اما چون در امضای این عزم مبالغتی تمام میفرمودند در منع

شروع پیوست و بتوفیق خدای تعالی باتمام رسید و چون سبب

تالیف اقتراح و اشارهٔ او بود کتاب را اخلاق ناصری

نام نهاد انتظار بکرم عمیم و لطف جسیم بزرگانی که این مختصر بنظر

ایشان بگذرد آنست که چون بر خطائی و سهوی اطلاع یابند بشرف

اصلاح ارزانی فرمایند و تمهید عذر را بانعام قبول تلقی کنند انشاء الله تعالی

فصل در ذکر مقدمهٔ که تقدیمش بر خوض در مطلوب واجب بود

چون مطلوب درین کتاب جزویست از اجزای حکمت تقدیم شرح

معنی حکمت و تقسیم آن باقسام از لوازم باشد تا مفهوم از آنچه بحث

مقصور بر آنست معلوم شود پس گوییم که حکمت در عرف اهل معرفت

عبارت است از دانستن چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها چنانکه باید
بقدر استطاعت نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست رسد و چون چنین بود
حکمت منقسم میشود بدو قسم یکی علم و دیگری عمل علم تصور حقایق موجودات
بود و تصدیق باحکام و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت
انسانی و عمل ممارست حرکات و مزاولت صناعات از جهت اخراج

یعنی ماهر گردیدن و مداومت نمودن ۱۲

آنچه در حیز قوه باشد بحد فعل بشرط آنکه مؤدی بود از نقصان بکمال
برحسب طاقت بشری و هرکه این دو معنی در او حاصل شود حکیمی کامل و انسانی
فاضل بود و مرتبه او بلندترین مراتب نوع انسانی باشد چنانکه فرموده
عز من قائل یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد
اوتی خیرا کثیرا و چون علم حکمت دانستن همه چیزهاست چنانکه
هست و قیام نمودن بکارها چنانکه باشد پس باعتبار انقسام موجودات
منقسم میشود بحسب آن اقسام و موجودات دو قسم اند یکی آنکه وجود آن
موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد دیگری آنکه وجود

مانند عقول و نفوس و افلاک و عناصر وغیره ۱۲

آن منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود پس علم موجودات نیز دو قسم بود
یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری خوانند و دیگری علم بقسم دوم

و آن را حکمت عملی خوانند و حکمت نظری منقسم میشود بدو قسم یکی علم بانچه مخالطت
ماده شرط وجود او بود و دیگری علم بانچه نامخالطت ماده خود موجود تواند بود و این
قسم اخیر باز بدو قسم شود یکی آنچه اعتبار مخالطت ماده شرط بود در تعقل و تصور آن و دیگر
آنچه باعتبار مخالطت ماده معلوم باشد پس ازین روی حکمت نظری سه قسم شود
اول را علم ما بعد الطبیعه خوانند دوم را علم ریاضی سوم را علم طبیعی و هر یکی ازین سه علم
مشتمل بود بر چند جزو که بعضی از آن بمثابه اصول باشد و برخی بمنزله فروع اما اصول
علم اول دو فن بود یکی معرفت الله سبحانه و تعالی و مقربان حضرت او که بفرمان او عز و علا
واسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول و نفوس و احکام و افعال ایشان و
آن را علم الهی خوانند و دیگری معرفت امور کلی که احوال موجودات باشد از آن
روی که موجوداند چون وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قدم
و غیر آن و آن را فلسفه اولی گویند و فروع آن چند نوع بود چون معرفت نبوت
و امامت و احوال معاد و آنچه بدان ماند و اما اصول علم ریاضی چهار نوع بود
اول معرفت مقادیر و احکام و لواحق آن و آن را علم هندسه خوانند دوم
معرفت اعداد و خواص آن و آن را علم عدد خوانند سوم معرفت اختلاف
اوضاع اجرام علوی نسبت با یکدیگر و با اجرام سفلی و مقادیر حرکات و اجرام

واحرام واعداد ایشان وارا علم هیئت خوانند واحکام نجوم خارج افتد از این
نوع چهارم معرفت نسبت مؤلفه واحوال آن وآنرا علم تالیف
خوانند وچون درآوازها بکار دارند باعتبار تناسب با یکدیگر و
کمیت زمان حرکات وسکنات که درمیان آوازها افتد و
آنرا علم موسیقی خوانند وفروع علم ریاضی چند نوع بود چون
علم مناظر ومرایا وعلم جبر ومقابله وعلم جر اثقال ونیرنجات
وغیر آن واما اصول علم طبیعی هشت صنف بود اول معرفت
مبادی متغیرات چون زمان ومکان وحرکت وسکون و
نهایت ولانهایت وغیر آن وآنرا سماع طبیعی گویند دوم معرفت
اجسام بسیط ومرکبه واحکام بسایط علوی وسفلی وآنرا
سماء عالم گویند سوم معرفت ارکان وعناصر
وتبدل صور بر مادهٔ مشترکه وآنرا علم کون وفساد
گویند چهارم معرفت اسباب وعلل حدوث
حوادث هوائی وارضی مانند رعد وبرق وصاعقه وباران
وبرف وزلزله وآنچه بدان ماند وآنرا آثار علوی خوانند

وآنچه بدان ماند وآنرا آثار علوی خوانند پنجم معرفت حرکیات و کیفیت
ترکیب آن وآنرا علم معادن خوانند ششم معرفت اجسام نامیه و
نفوس و قوای آن وآنرا علم نبات خوانند هفتم معرفت اجسام متحرکه
بحرکت ارادی و مبادی حرکات و احکام نفوس و قوای آن وآنرا علم
حیوان خوانند هشتم معرفت احوال نفس ناطقه انسانی و چگونگی تدبیر
و تصرف او در بدن و غیر بدن وآنرا علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی
نیز بسیار بود مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر آن و اما
علم منطق که حکیم ارسطاطالیس آنرا تدوین کرده است و از قوت بفعل آورده
مقصور است بر دانستن کیفیت چیزها و طریق اکتساب مجهولات پس در حقیقت
آلت مر او را داشت تحصیل دیگر علوم را این است تمامی اقسام حکمت
نظری و اما حکمت عملی وآن دانستن مصالح حرکات ارادی و
افعال صناعی نوع انسانی بود بر وجهی که مؤدی بود بنظام احوال معاش و
معاد ایشان و مقتضی رسیدن بکمالی که متوجه اند بسوی آن و آن هم منقسم
میشود بدو قسم یکی آنکه راجع بود با هر نفسی بانفراد و دیگر آنکه راجع بود
با جماعتی بمشارکت و قسم دوم نیز منقسم میشود بدو قسم یکی آنکه راجع بود

بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در منزل و خانه دیگری آنکه
راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بل اقلیم
و مملکت پس حکمت عملی نیز سه قسم بود اول را تهذیب اخلاق خوانند
دوم را تدبیر منازل سوم را سیاست مدن و باید دانست که مبادی مصالح
اعمال و محاسن افعال نوع بشر که متضمن نظام امور و احوال ایشان بود
در اصل یا طبع باشد یا وضع اما آنچه مبدا آن طبع بود آنست که تفاصیل
آن مقتضای عقول اهل بصارت و تجارب ارباب کیاست بود و
باختلاف ادوار و تقلب سیر و آثار مختلف و متبدل نشود و آن اقسام
حکمت عملی است که یاد کرده آمد و آنچه مبدا آن وضع بود اگر سبب
وضع اتفاق رای جماعتی بود بر آن آنرا آداب و رسوم خوانند و
اگر سبب وضع اقتضای رای بزرگی بود مؤید بتائید الهی مانند پیغامبر
یا امامی آنرا نوامیس الهی خوانند و این نیز سه صنف باشد اول آنچه
راجع بود با هر نفسی بانفراد مانند عبادات و احکام دوم آنچه راجع بود
با اهل منازل بمشارکت مانند مناکحات و دیگر معاملات سوم آنچه
راجع بود با اهل شهرها و اقلیمها مانند حدود و سیاسات و این نوع

علم را فقه خوانند و چون مبدأ این جنس اعمال وضع است تغلّب احوال
و تغلّب رجال و تطاول روزگار و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول در تبدل
افتد و این باب از روی تفصیل خارج افتد از اقسام حکمت چه نظر
حکیم مقصور است بر تتبع قضایای عقول و تفحص از کلیات امور که زوال و انتقال
بدان متطرق نشود و باندراس ملل و انصرام دول مندرس و متبدل نگردد و از
روی اجمال داخل مسائل حکمت عملی افتد چنانکه بعد از این شرح آن بجایگاه
خود بیاید انشاء الله تعالی اندر خوض مطلوب و فهرست فصول کتاب.

بحکم آنکه مقرر که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت معلوم شد که حکمت عملی
منشعب است به سه شعبه است اول حکمت خلقی دوم حکمت منزلی سوم حکمت مدنی
پس واجب نمود وضع اساس این رساله که مشتمل بر اقسام حکمت عملی است
بر سه مقاله و هر مقاله مشتمل بر قسمی از این اقسام و لامحاله هر قسمی مشتمل بود
بر چند فصل بحسب علوم و مسائل مرتبی که در آن مقاله افتد فهرست کتاب و
آن مشتملست بر دو قسم اول در مبادی و آن مشتمل است بر ده فصل فصل
اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع فصل دوم در معرفت نفس انسانی
که آن را نفس ناطقه خوانند فصل سوم در تعدید قوتهای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی

فصل چهارم در آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است فصل پنجم
در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست فصل ششم در بیان آنکه کمال
نفس انسانی در چیست و ذکر کسانی که مخالف حق کرده اند درین باب فصل هفتم
در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست قسم دوم در مقاصد
و آن مشتمل است بر ده فصل فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغییر
اخلاق ممکن است فصل دوم در بیان آنکه صناعت تهذیب اخلاق
شریف‌ترین صناعاتست فصل سوم در بیان آنکه اجناس فضائل که
مکارم اخلاق عبارت از آنست چند است فصل چهارم در انواع
تحت اجناس فضائل باشند فصل پنجم در حصر اضداد آن اجناس که
اصناف رذائل باشند فصل ششم در فرق میان فضائل و آنچه
شبیه بفضائل بود از احوال فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح
احوال و اقسام آن فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضائل و مراتب سعادات فصل نهم
در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضائل مقصور بود فصل دهم در معالجه
امراض نفس و آن بر ازالهٔ رذائل مقدر بود مقالهٔ دوم در تدبیر منازل و آن پنج
فصل است فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان و تقدیم

مقدمات آں فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات
وصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر اہل فصل چہارم در معرفت
سیاست و تدبیر و تادیب اولاد و رعایت حقوق والدین فصل پنجم
در معرفت سیاست و تدبیر خدم و عبید مقالہ سوم در سیاست مدن
وآں ہشت فصلست فصل اول در سبب احتیاج تمدن و شرح
ماہیت و فضیلت ایں علم فصل دوم در فضیلت محبت و سداد کہ ارتباط
اجتماعات مداں بود و اقسام آں فصل سوم در اقسام اجتماعات
و شرح احوال مدن فصل چہارم در سیاست ملک و آداب ملوک
فصل پنجم در سیاست خدمت و آداب اتباع ملوک فصل ششم
در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با صدقا فصل ہفتم در
کیفیت معاشرت اصناف خلق فصل ہشتم در وصایائی کہ منسوبست
با فلاطون نافع در عموم اوقات و ختم کتاب برآں کردہ آید و باللہ التوفیق
و پیش از خوض در مطلوب میگوییم کہ آنچہ درین کتاب تحریر می افتد
از جوامع حکمت عملی بر سبیل نقل و حکایت و طریق اخبار و روایت
از حکماء متقدم و متاخر باز گفتہ می آید بی آنکہ در تحقیق حق و ابطال باطل

باطل تروعی نزود تا باعتبار معتقد خود در ترجیح رائی و تزییف مذهبی
خوض کرده شود پس اگر متأمل را در نکتهٔ اشتباهی افتد یا مسئله را محل
اعتراض شمرد باید که داند که محرر این کتاب صاحب عهدهٔ جواب و
ضامن استکشاف از وجه صواب نیست همگنان را از حضرت الهی که منبع
فیض رحمت و مصدر نور هدایت است توفیق استرشاد میباید خواست
و همت را در ادراک حق حقیقی و تحصیل خیر کلی مقصور میباید داشت تا بمطالب
جاودانی و مقاصد دو جهانی برسند والله ولی الفضل و ملهم
العقل منه المبدأ و الیه المنتهی مقالهٔ اول در تهذیب اخلاق
و آن مشتمل است بر دو قسم مبادی و مقاصد قسم اول در مبادی و آن مشتمل است
بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع از علم هر علمی را
موضوعی بود که در آن علم بحث از آن کنند چنانکه بدن انسان از جهت
بیماری و تندرستی علم طب را و مقدار علم هندسه را و مبادی آن امور
که اگر واضح نبود در علمی دیگر که مرتبه بلندتر از آن علم مبرهن شده باشد و
در آن علم مسلم باید داشت چنانکه از مبادی علم طب باشد که
عناصر چهار بیش نیست چه این مسئله در علم طبیعی مبرهن شود و طب را

از صاحب علم طبیعی فرا باید گرفت و در علم خویش مسلّم شمرد و تجویز
از مبادی علم هندسه بود که مقادیر متصله قارّه موجود است و انواع آن
سه است مثل خط و سطح و جسم چه این حکم در علم الهی که موسوم است بما بعد الطبیعه
مقرّر شود و مهندس را از صاحب آن علم قبول باید کرد و در علم
خویش استعمال کرد و علم ما بعد الطبیعه آنست که انتهای همه علوم باو است
و او را مبادی غیر واضح نتواند بود و مسائلی بود که دران علم بحث
ازان کنند و خود تمامیت این علم بران مقصور باشد و بیان این
مقدمه در علم منطق مستوفی آمده است و چون این نوع که دران
شروع خواهد رفت علمی است بآنکه نفس انسانی چگونه خلقی اکتساب
تواند کرد که جملگی افعال که باراده او ازو صادر شود جمیل و محمود بود
پس موضوع این علم نفس انسانی بود ازان جهت که ازو افعال
جمیل و محمود یا قبیح و مذموم صادر تواند شد بحسب ارادهٔ او
و چون چنین بود اول باید که معلوم باشد که نفس انسانی چیست
و غایت کمال او در چیست و قوتهای او کدام است که چون
آنرا استعمال بر وجهی کنند که باید کمالی و سعادتی که مطلوب است او

خط عرضی است که قابل قسمت باشد یک جهت یعنی در طول ۱۲
سطح عرضی است که قابل قسمت باشد در دو جهت یعنی در طول و عرض ۱۲
جسم جوهری است که قابل قسمت باشد در سه جهت یعنی در طول و عرض و عمق ۱۲

حاصل آید و آنچه چیست که مانع او باشد از وصول بدان کمال

تا بر جمله تزکیه و تدسیهٔ او که موجب فلاح و خیبت او بود مطلع

شود چنانکه فرموده است عزّ اسمه و نفسٍ وما سوّیها فالهمها فجورها

وتقویها قد افلح من زکّیها وقد خاب من دسّیها و اکثر مبادی این علم

تعلق بعلم طبیعی دارد و موضع بیان این برهان مسائل آن علم است

اما از جهت آنکه این علم در منفعت عام تر از آن علم است و از روی

افاده شاملتر حواله این مقدمات بکلّی بآنجا کردن مقتضی حرمان جمهور

طالبان باشد پس بر سبیل حکایت نمطی موجز که در استحضار تصورات

این مطالب کافی بود تقریر داده آید و استیفاء بیان و تمامی برهان بموضع

خویش حواله کرده شود انشاء الله تعالی فصل دوم در معرفت نفس

انسانی که آنرا النفس ناطقه نیز گویند نفس انسانی جوهر بسیط است که از شان

او بود ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر و تصرف او درین بدن

محسوس که بیشتر مردم آنرا انسان میگویند بتوسط قوی و آلات و آن جوهر

نه جسم است و نه جسمانی و نه محسوس بیکی از حواس و درین مقام احتیاج افتد

به بیان چند چیز تا این سخن تمام شود اول اثبات وجود نفس دوم اثبات

جوهریت او سوم اثبات بساطت او چهارم بیان آنکه جسم و جسمانی نیست

پنجم بیان آنکه مدرک بذاته او متصرف بآلات ششم آنکه محسوس (ای مدرک کلی و جزوی بی واسطه)

نیست بیکی از حواس اما در مقام اول که مطلوب اثبات وجود نفس است آن

بهیچ دلیل احتیاج نیست چه ظاهرترین و واضح ترین چیزها نزدیک

عاقل ذات و حقیقت اوست بحدیکه هیچ در خواب و بیدار در بیداری

و مست در مستی و هوشیار در هوشیاری از همه چیزها غافل تواند بود

و از خودی خود غافل نتواند بود و چگونه صورت بندد که دلیل گویند

بر هستی خود چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود تا مستدل را بمدلول

رساند پس اگر بر هستی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه شده باشد

میان یک چیز تنها پس خود را بخود رسانیده باشد و خود همیشه با خود

بود پس دلیل گفتن بر خودی خود (ای نفس ناطقه) محال و باطل باشد و اما در مقام دوم که مطلوب

اثبات جوهریت نفس است گوئیم هر موجودیکه هست جز واجب الوجود

تعالی و تقدس یا جوهر است یا عرض بیانش بحسب این موضع آنست که

هر موجودیکه هست یا وجود او بتبعیت موجودی دیگر غیر او تواند بود که آن

موجود بنفس خویش مستقل باشد مانند سیاهی که در جسم حال است و تابع است

عرض

تخت که تبع وجود چوبست چه اگر جسم نبود ساهی نتواند بود و اگر چوب یا انچه
بجای او بود نباشد صورت تختی نتواند بود و چنین موجود را عرض گویند
یا چنین نبود بلکه او و بنفس خود بی تبعیت مستقلی دیگر استقلال تواند بود
مانند جسم و چوب در مثال مذکور و آنرا جوهر خوانند و چون این قسمت
مقرر شد گوییم نشاید که ذات و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض
آنست که محمول و مقبول چیزی دیگر بود که آنچیز را بنفس خود استقلالی بود
تا حامل و قابل آن عرض شود و در بنصورت ذات مردم حامل و قابل صور
معقولات و معانی مدرکاتست و پیوسته صوری و معنی در او مشتمل میشود
و دیگری از و زائل و این خاصیت منافی عرضیتست پس نفس عرض نتواند بود
و چون عرض نبود و معلوم شد که موجود یا جوهر است یا عرض پس النفس جوهر
بود و عرض نمیتواند بود و چون جوهر بود پس موجود نفس جوهر بود
اینست نفس مطلوب و اما بیان بساطت او آنست که هر چه موجود بود
یا قابل تجزیه بود یا نبود و انچه قابل تجزیه نبود در بنمقام آنرا بسیط میخوا
و انچه قابل تجزیه بود آنرا مرکب پس گوئیم که نفس تصور معنی واحد میکند
چه بر چیزی با وحدت و سلب وحدت حکم میکند و خود هیچ کثرت را

تصور نتوان کرد تا واحد را که جزو او بود تصور نکند و اگر نفس قابل
انقسام بود از انقسام محل انقسام حال لازم آید پس معنی واحد که
در او حال بود هم قابل قسمت بوده باشد و این محال است چه قابل
قسمت واحد نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود یا تصور معنی
واحد نکند و چون بطلان قسم دوم ظاهر است پس
مطلوب حق بود و آن بساطت اوست و اما بیان آنکه جسم است
و نه جسمانی آنست که هر چه جسم است مرکب است و قابل
انقسام و دلیل برین آنست که هر جسم که فرض کنیم چون
واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف مماس او
شوند بضرورت آنچه بدان مماس یکطرف شود هم بدان مماس
دیگر طرف نتواند شد و الا طرفین را از مماس منع نکرده باشد
پس واسطه نبوده باشد و تداخل اجسام نیز لازم آید و چون
مماس هر طرفی بجزیی دیگر بود متجزی شده باشد و چون
جسم مرکب است جسمانی که محمول و مقبول اوست هم مرکب بود
چه انقسام محل موجب انقسام حال است پس هیچ جسم و جسمانی بسیط نبود

و چون نفس بسیط است پس نفس نه جسم بود و نه جسمانی وجهی دیگر هیچ جسم
قبول صورتی نتواند کرد تا صورتی که پیش از آن داشته باشد از و زایل نشود مثلاً جسمی
صورت تثلیث داد تا آن صورت را باز نگذارد صورت تربیع در او حاصل نتواند شد
و یا پاره شمع که نقش مهری قبول کرده باشد تا آن نقش از او برنخیزد نقش مهری
دیگر در او مصور نشود چه اگر از نقش اول هنوز چیزی مانده باشد هر دو نقش مختلط
شوند و هیچکدام منقش تمام نشود و این حکم در جملگی اجسام مستمر و عام باشد و حال
نفس بخلاف اینست از بهر آنکه چند آنکه صور معقولات محسوسات بر او طاری
یکی از پس دیگری جمله را قبول میکند بی آنکه استدعای زوال صور سابقه کند
بلکه جملگی صور در او تام و کامل متمثل است و هرگز بجائی نمیرسد که از بسیاری صور که
در او حاصل آید عاجز شود از قبول صورتی دیگر بلکه خود بسیاری صور در او معین
اوست بر آسانی قبول صور دیگر و از اینجاست که مردم چند آنکه علوم و آداب
مستجمع تر فهم و کیاست در او بیشتر و تعلم و استفاده را مستعد تر و این خاصیت
خاصیت اجسام است پس نفس جسم نبود وجهی دیگر همچنین قبول اضداد در یک جسم در یک حال
محال بود چه یک چیز هم سفید و هم سیاه نتواند بود و هر کیفیتیکه جسم را حاصل آید او را بطریان
آن کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت حار شود و از سواد اسود و حال نفس

بخلاف این بود که هم صور اضداد در او در یکحال جمع آید چنانکه تصور
سیاهی و سپیدی کند در یکحال و هم از تصور کیفیات و اعراض متکیف
و متصف نشود چه اگر بسیار تصور حرارت کند حار نشود و همچنین
به تصور طول و عرض کند طویل و عریض نشود و برین قیاس پس نفس جسم نبود
وجهی دیگر قوای جسمانی مایل ادراک حسانی و ملابس لذات بدنی باشد
چون میل باصره بادراک صور نیکو و میل سامعه باستماع آوازهای خوش و
همچنین در قوت شهوی که میل او بحصول لذت شهوت بود و قوت
غضبی که شوق او در وصول بکمال تغلب باشد و این قوی از ادراک
مرادات خویش مدد میبابند و کاملتر میشوند و نفس از غلبهٔ امثال این معانی
و حصول مدرکات جسمانی ضعیفتر و ناقصتر میشود و از هر گاه که خود را
از ممارست لذات و ملابست شهوات دورتر بود در ادراکهای صحیح
و معقولات صریح ادراک ظاهرتر باشد و حرص و شره او بر معرفت حقایق اشیا
و میل و انبعاث او بطلب امور شریف و باقی که از امور جسمانی بلندتر بود
زیاده باشد و این دلیلی واضح است بر آنکه نفس جسم و جسمانی نیست چه هر جسم
از جنس خویش قوت گیرد و از ضد ضعف پذیرد و نفس از استیلاء جسمانیات ضعیف

صعیف تر میشود و ما جناب باز ان قوت میاید و چهی دیگر هر حسی جز
محسوس خود را ادراک نتواند کرد چنانکه بصر جز از مدرکات بصری خبر ندارد
و سمع بدون آواز ها در نیابد و علی هذا هیچ حس ادراک احساس خود نکند
و نه ادراک آلهٔ احساس خود چنانکه باصره نه بینائی را بیند و نه چشم را و هیچ
حس از غلطی که او را افتد متنبه نشود چنانکه چشم آفتاب را که صد و شصت و اند بار
مانند زمین است بقدر بدستی می بیند و ازین تفاوت فاحش آگاهی نیابد و درختان
را که در کنار آب نگون سار می بیند هرگز سبب و علت نگونساری آنرا باز
نه بیند و همچنین در دیگر غلطهای او و در دیگر حواس و نفس محسوسات همه حواس
را بیک دفعه ادراک کند و حکم کند که این آواز از فلان مبصر می آید و این
مبصر را آواز نه این باشد و همچنین ادراک کند که قوت هر حاسه چیست
و آلهٔ او کدام است و اسباب و علل اغلاط حواس را استنباط کند و
میان حق و باطل از احکام ایشان تمیز کند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را
تکذیب و معلوم است که این علوم او را بتوسط حواس حاصل نیامده است چه
هر چه حس را نبود دیگری از و استفاده نتواند کرد و چون حکم او مکذب حس
بود او حکم از حس نگرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس جسمانی است

بل ترنفتر از ان است و درادراک کاملتر و اما آنکه او را ادراک بذات
و تصرف آلات از جهت آنکه او خود را میداند و میداند که خود را
میداند و نشاید که دانستن او خود را بآلتی بود که آن آلت میان او
و ذات او متوسط شده باشد و خود همین سبب است آنکه مدرک باله خود را
و آله خود را ادراک نمیتواند کرد چنانکه گفتیم چه آله میان او و ذات او
و میان او و ذات خویش متوسط نتواند شد اینست مراد حکما از آنچه
گویند که عاقل و عقل و معقول یکی است و تصرف نفس بتوسط آلات
ظاهر است چه احساس بحواس کند و تحریک بعضلات و اعصاب و
تفصیل این در علم طبیعی مقرر باشد و اما آنکه محسوس نیست بحواس از جهت
آنکه حواس جز اجسام یا جسمانیات را ادراک نتواند کرد و نفس نه جسم
است و نه جسمانی پس محسوس نبود این است آنچه مطلوب بود از
برحقیقت نفس بحسب اینموضع و اینقدر کفایت است در معرفت نفس ناطقه
و بباید دانست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی ماند و
مرگ را با فنای او طریقی نبود بلکه هیچ وجه عدم بر و جایز نبود و
دلیل بر مطلوب آنست که هر موجود که باقی باشد و فنا بر او روا بود بقا

دراو بفعل بود و فنای بقوه و چون چنین بود باید که محل بقا بفعل غیر
محل فنا بقوه باشد چه آنچیز که بقا دراو بفعل بود اگر فنا هم دراو بعینه بقوه بود
لازم آید که چون فنا از قوه بفعل آید مستجمع بقا و فنا شده باشد در یکحال و این
محالست پس باید که آنچه بقا دراو بفعل بود غیر آنچیز بود که فنا دراو بقوه بود
لامحاله باید که ملاقی او بود والا این سخن که فنا دراو بقوه ست صحیح نبوده باشد
چه اتصاف چیزی بامکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات نبود
چون سواد و بیاض مثلاً صحیح نبود و اما با فرض ملاقات این اتصاف صحیح بود
مانند اتصاف جسم بامکان عدم سوادیکه دراو حال بود و ملاقات معنوی یا
میان حال و محل تواند بود یا میان دو حال در یک محل و ملاقات دو حال
در یک محل اتفاقی بود نه ضروری و در صورت مذکور ملاقات ضروریست
پس ملاقات آنچه بقا درو بود بفعل و آنچه فنا درو بود بقوه بر وجه حلول یکی
در دیگری بود و نشاید که فنای محل در حال بقوه باشد چه بقای حال بعد از
فنای محل ممتنع بود پس آنچه فنا دراو بقوه بود محل او و آن موجود بود که بقا
درو بفعل ست و از اینجا معلوم شد که هر موجود باقی که فنا درو صحیح بود در محلی حال
بود و حال یا صورت بود یا عرض پس فنا جز بر صورت یا بر عرض جائز نبود و

و ما درست کردیم که نفس حال نیست در محل بلکه جوهریست قایم بذات خویش
نه جسم و نه جسمانی پس فنا بر روی روا نبود و بانحلال ترکیب بدن منعدم نشود و
اگر کسی بطریق استقرا نظر کند در احوال اجسام و تتبع امور ترکیب و
تالیف اضداد آن بفکر دقیق تقدیم رساند و از عالم کون و فساد باخبر
بود او را معلوم شود که هیچ جسم بکلی با عدم نمیشود بلکه اعراض و اوضاع
و ترکیبات و تالیفات و صور و کیفیات بر یک موضوع مشترک با یک ماده
باقی متبدل میشود و حامل این احوال در همه اوقات بر قرار خویش باشد
مثلا آب هوا شود و هوا آتش و ماده این سه صورت بر وطاری میشود
بر سبیل بدل در هر سه حال موجود بود و الا نتوانستی که آب هوا شود
و هوا آتش چنانکه اگر موجودی با عدم شود و دیگری در وجود آید که میان
ایشان چیزی مشترک بود نتوان گفتن که این موجود آن موجود شد و آن
ماده حامل قوت های صور تنها باشد و چون مواد جسمانی قابل فنا نیست
جواهر مجرده که از لوث هیولی مقدس بود اولی باشد بعدم
قبول فنا و غرض از بیان این قضیه آنست که تا کسی را که درین علم
خوض نماید مقرر باشد که بدن آلتی و ادواتی است نفس را مانند آلات و

واد دوات صناع و محترفه را نه چنانکه جماعتی تصور کنند که بدن محل یا مکان
اوست چه نفس جسم و جسمانی نیست که بمحل و مکان تعلق تواند گرفت لیکن
صورت بدان نسبت با نفس چون صورت آلات بود با ضافت با صحاب صناعات
و این معنی در کتب اهل نظر بشرح و بسط موشح است و ببراهین حقیقی موجود است
اینقدر اینجا کفایت بود والله اعلم فصل سوم در تعدید قوای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی

نفس باشتراک اسم شامل است چند معنی مختلف را و آنچه ازان معانی تعلق بدین
بحث دارد سه است اول نفس نباتی که ظهور آثار او اصناف نبات و انواع
حیوان و اشخاص انسان را شامل است دوم نفس حیوانی که تصرف او
را اشخاص انواع حیوان مقصور است سوم نفس انسانی که نوع مردم بدان از
دیگر حیوانات ممتاز و مخصوص است و هر یکی را ازین نفوس چند قوت باشد
که هر قوتی ازان مبدأ فعلی خاص بود اما نفس نباتی را سه قوت است اول
قوت غاذیه و عمل او باعانت چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه و ماسکه
و هاضمه و دافعه دوم قوت منمیه و عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر که آنرا
مغیره خوانند صورت بندد سوم قوت تولید مثل در نوع و عمل او باعانت
غاذیه و قوتی دیگر که آنرا مصوره خوانند بکمال رسد و اما نفس حیوانی را

دو قوت است یکی قوت ادراک آلی دیگری قوت تحریک ارادی
اما ادراک آلی دو صنف بود یکی آنچه آلات آن مشاعر ظاهر بود و آن
پنج بود باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه دیگر آنچه آلات آن حواس
باطن بود و آنهم پنج بود حس مشترک و خیال و فکر و وهم و ذکر و اما
قوت تحریک ارادی دو قسم شود یکی آنکه منبعث باشد بسوی جذب
نفعی و آنرا قوت شهوی گویند دیگری آنکه منبعث باشد بسوی دفع ضرری
و آنرا قوت غضبی نامند اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات
اختصاص بیک قوت است که آنرا قوت نطق خوانند و آن قوت را
ادراک بی آلت و تمیز میان مدرکات باشد پس چون توجه او بمعرفت
حقایق موجودات و احاطت باصناف معقولات بود و آن قوت را
بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف در موضوعات
و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات از جهت تنظیم امور
معاش باشد آن قوت را ازین روی عقل عملی خوانند و از جهت انقسام
این قوت بدین دو شعبه است که علم حکمت را بدو قسم کرده اند یکی نظری
دیگری عملی چنانکه در صدر رساله شرح آن تقدیم یافت و تفصیل آثار این قوت

و دلالت بر وجود هر یک و تمیز او از نظایرش و بحث از آنکه مبدای
این قوی در اشخاص حیوانی و انسانی نفس مجرد است یا نفوس و
قوای مختلفه تعلق بعلم طبیعی دارد و غرض از ایراد اینقدر درین موضع آنست
که تا میان قوتهایی که آثار آن بحسب اراده و رویت صادر میشود و تکمیل آن
باکتساب صورت بندد و میان آنچه تاثیر از جهت طبیعت کند و قابل
کمالی زاید بر آنچه در اصل فطرت یافته باشد نشود فرق ظاهر گردد چه حاصل
این صناعت که دران خوض خواهد رفت تعلق بصنف اول دارد و ازین
قوی که بر شمردیم سه قوت است که مبادی افعال و آثار بمشارکت رای
و رویت و تمیز و ارادت میشود اول قوت ادراک معقولات و تمیز میان
مصالح و مفاسد افعال که آنرا قوت نطق میخوانیم دوم قوت شهوی که
مبدای جذب منافع و طلب ملاذ از مآکل و مشارب و مناکح و غیر آن
بود سوم قوت غضبی که مبدای دفع مضار و اقدام بر اهوال و شوق تسلط
و ترفع شود و این دو قوت آخر انسان را بمشارکت حیوانات دیگر است
و قوت اول بانفراد و هر یکی را ازین قوی مظهریست در اعضای او که
بمثابه آلات اند آنرا اما قوت ناطقه را دماغ که موضع فکر و رویت آنست و اما

قوت غضبی را دل که معدن حرارت غریزی و منبع حیات انست و
اما قوت شهوی را جگر که آلهٔ تغذیه و توزیع بدل ما یتحلل بر دیگر اعضا انست و
گاه بود که عبارت ازین سه قوت اعنی ناطقه و غضبی و شهوی بسه نفس کنند
پس اول را نفس ملکی خوانند و دوم نفس سبعی و سوم را نفس بهیمی و اما
دیگر قوی که شرح آن داده آمد چون غاذیه و منمیه و غیر آن تصرف و تاثیر ایشان
در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود و اراده و رویت را در ان مدخلی نتوان
بود بلکه کمالات ایشان از انچه در فطرت یافته باشند زاید نشود

فصل چهارم در بیان آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است

اجسام طبعی از انروی که جسم اند با یکدیگر متساوی اند در رتبت و یکی را بر دیگر
شرفی و فضیلتی نیست چه آنکه حد معنوی همه را شامل است و یک صورت
جنسی هیولی اولی جمله را مقوم و اختلاف اول که در ایشان ظاهر میشود تا ایشان
را متنوع میکند با نواع عناصر و غیر آن مقتضی تمامی که موجب شرف بعضی بود
بر بعضی نیست بلکه بوند در معرض تکافی در رتبت و تساوی در قوت اند و چون
میان عناصر امتزاج و اختلاط پدید می آید و بقدر قرب مرکب باعتدال حقیقی
که آن وحدت معنویست اثر مبادی و صور شریفه قبول میکند ترتب و تباین از

عقل اول که همه را شامل است ۱۲ عقول عشره ۱۲

در ایشان ظاهر مستور پس آنچه از جمادات مادهٔ او قبول صور را استعداد بیشتر است

از جهت اعتدال مزاج شریفتر است از دیگران و آن شرف را مراتب بسیار

و مدارج بی شمار است تا بحدی رسد که مرکب را قوت قبول نفس نباتی حاصل آید

پس بدان نفس مشرف شود و در وی چند خاصیت بزرگ چون اغتذا و نمو

و جذب ملایم و نفض غیر ملایم ظاهر شود و این قوتها نیز در وی متفاوت افتند

بحسب تفاوت استعداد و آنچه بافق جمادات نزدیکتر باشد مانند مرجان

بود که بمعادن بهتر ماند و از وی گذشته مانند گیاههائی که بی بذر و زرع بمجرد

امتزاج عناصر و طلوع آفتاب و هبوب ریاح بروید و در او قوت بقاء شخص

زمانی دراز و تبقیهٔ نوع نبود پس همبرین نسق فضیلت بر نسبتی محفوظ می افزاید

تا گیاههای تخمدار و درختان میوه دار رسد که در ایشان قوت بقاء شخص و تبقیهٔ

نوع بحد کمال باشد و در بعضی که شریفترین باشند اشخاص ذکور که مبادی صور

موالید باشند از اشخاص اناث که مبادی مواد باشند متمیز شوند و همچنین

تا بدرخت خرما رسد که بچند خاصیت از خواص حیوانات مخصوص است

و آن آنست که در بنیهٔ او جزوی معین شده است که حرارت غریزی در وی

بیشتر باشد بمثابهٔ دل دیگر حیوانات را تا اغصان و فروع از وی روید چنانکه

چنانکه تراین از دل و در لقاح و کشتن دادن و بار گرفتن و مشابهت
بوی آنچه بدان بار گیرد ببوی نطفهٔ حیوانات مانند دیگر جانوران است
و آنکه چون سرش ببرند یا آفتی بدلش رسد یا در آب غرق شود
خشک شود هم شبیه است بعضی از ایشان و بعضی از اصحاب
فلاحت خاصیتی دیگر یاد کرده اند درخت خرما را از همه عجیب تر
و آن آنست که درختی میباشد که میل میکند بدرختی و بار نمیگیرد
از کشتن هیچ درختی دیگر جز از کشش آن درخت و این خاصیت
نزدیک است بخاصیت الفت و عشق که در دیگر حیوانات است
بر جمله امثال این خواص بسیار است درین درخت و او را یک چیز بیش
نمانده است تا بحیوان رسد و آن انقلاع است از زمین و حرکت در طلب غذا
و آنچه در اخبار نبوی علیه السلام آمده است که درخت خرما را عمهٔ نوع
انسان خوانده آنجا که فرموده است اکرموا عمتکم النخلة فانها
خلقت من بقیة طین آدم همانا اشاره بدین معنی باشد و اینمقام
غایت کمال نباتات است و مبداء اتصال با فق حیوانات و چون ازین
مرتبه بگذرد در مراتب حیوانانی بود که مبداء آن با فق نبات پیوسته بود مانند



حیواناتیکه چون گیاه تولد کنند واز ازدواج و توالد وحفظ نوع عاجز باشند
چون کرمان خاک وبعضی از حشرات وجانورانیکه در فصلی از فصول سال
پدید آیند ودر فصلی دیگر مخالف آن فصل نیست شوند وشرف ایشان بر نباتات
بقدر قوت شان بر حرکت ارادی واحساس تا طلب ملایم وجذب غذا کنند و
چون ازین مقام بگذرد بحیواناتی رسد که قوت غضبی در ایشان ظاهر شود تا از منافی
احتراز نمایند وآن قوت نیز در ایشان متفاوت بود وآلت هر یکی بحسب مقدار قوت
ساخته ومعد بود وآنچه بدرجه کمال رسد در آن باب سلاحهای تمام که بعضی بمنزله
نیزهها باشد چون شاخ وسرون وبعضی بمثابه کاردها وخنجرها چون دندان و
مخلب وبعضی بمحل تیر ودبوس چون سم وآنچه بدان ماند وبعضی بجای زوبین
وتیر چون آلات رمی که در بعضی ثرغان وغیر آن بود ممتاز باشند وآنچه آن قوت
در او ناقص باشد بدیگر اسباب دفع چون گریختن وحیله کردن مخصوص باشد
مانند آهو وروباه واگر تامل افتد در اصناف جانوران ومرغان مشاهده کرده آید
که هر شخص را آنچه بدان احتیاج بود از آلات واسباب فراغت معد ومهیاست
چه بقوت وشوکت وترتیب آلات چنانکه یاد کرده آمد وچه بالهام
رعایت مصالح که مستدعی کمال شخص یا نوع شود مانند شرایط ازدواج و

و طلب نسل و حفظ فرزند و تربیت او و ساختن کار آشیان بحسب حاجت و
ذخیره نهادن غذا و ایثار آن برابنای جنس و موافقت و مخالفت با ایشان و
احتیاط و کیاست و تحرّی و فراست و رهنمایی بحدیکه خردمندان دران متحیّر
شوند و بحکمت و قدرت صانع خویش اعتراف کنند سبحان الذی اعطی
کل شیئ خلقه ثم هدی و اختلاف اصناف حیوانات از تفاوت مراتب
نباتات زیاده است از جهت قرب این بوسائط و بعد آن ازین و شریفترین انواع
آنست که کیاست و ادراک او بحدی رسد که قبول تادیب و تعلیم کند تا کمالی
که درو مفطور نبود او را حاصل شود مانند اسپ مؤدّب و باز معلّم و چندانکه
این قوت درو زیاده بود مرتبهٔ او را رجحان بیشتر بود تا بجائی رسد که مشاهدهٔ افعال
ایشان را کافی بود در تعلیم چنانکه آنچه بیند بمحاکات نظیر آن تقدیم رساند بی
ریاضتی و تعبی که با ایشان رسد و این نهایت مراتب حیوانات بود و مرتبهٔ اول از
مراتب انسان بدین مرتبه متّصل باشد و آن مردمانی باشند که بر اطراف عمارت
عالم ساکن اند مانند سودان مغرب و غیر ایشان چه حرکات و افعال امثال
این صنف مناسب افعال حیوانات بود تا این غایت حصر ترتّب و تفاوت که
افتد بمقتضای طبیعت بود و بعد ازین مراتب کمال و نقصان مقدّر بر ارادهٔ

درویست بود پس ظهر گردد که این قوی در و تمام افتد و باستعمال آلات استنباط
مقدمات آنرا از نقصان بکمال بهتر تواند رسانید فضیلت و شرف او زیاده بود
بر آنکه این معانی در و کمتر باشد و اوایل این درجات کسانی را بود که بوسیلهٔ عقل و
قوت حدس استخراج صناعات شریف و ترتیب حرفتهای دقیق و آلات
لطیف میکنند و بعد از ان جماعتی که بعقول و افکار و تامل بسیار در علوم و معارف
و اقتنای فضائل خوض مینمایند و از ایشان گذشته کسانیکه بوحی و الهام معرفت
حقایق و احکام از مقربان حضرت الهیت بی توسط اجسام تلقی میکنند و در
تکمیل خلق و تنظیم امور معاش و معاد سبب حیات و سعادت اهل اقالیم و ادوار
میشوند و این نهایت مدارج نوع انسانی بود و تفاوت درین نوع بیشتر از تفاوت
بود در نوعهای حیوانات هم بدان نسبت که در حیوانات و نباتات گفته آمد و چون
بدین منزلت رسد ابتدای اتصال بود بعالم اشرف و وصول بمرتبت ملائکه مقربان
و عقول و نفوس مجرد تا بنهایت آنکه مقام وحدت بود و آنجا دایرهٔ وجود بانجام رسد مانند
خطی مستدیر که از نقطهٔ آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس وسایط منتفی
شود و ترتب و تضاد برخیزد و مبدا و معاد یکی شود و جز حقیقت حقایق و نهایت
مطالب که آن حق مطلق بود نماند و یبقی وجه ربك ذو الجلال و الاکرام

پس از این شرح شرف رتبت انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات
عالم و خصوصیتی که او را ارزانی فرموده اند معلوم شود بل شرف رتبت کسانی که
مطلع نور الهیت و مظهر فیض وحدت ضمایر ایشان ست و غایت
همه غایات و نهایت همه نهایات وجود ایشان از انبیا و اولیا علیهم السلام
که خلاصهٔ موجودات و زبدهٔ کاینات اند ظاهر گردد لولاک لما
خلقت الافلاک مصداق اینمعنی ست بل آنمعنی مقرر و مقصود
ازین اشاره و غرض از شرح این مراتب آنست که تا بدانند که انسان
در بدو فطرت مرتبهٔ وسطی یافته ست و میان مراتب کاینات افتاده و
او را راهی ست باراده بمرتبهٔ اعلی و بطبیعت بمرتبهٔ ادنی از برای آنکه بحکم
در ظاهر آنچه در دیگر حیوانات بدان احتیاج افتاد مانند غذا که بدل ما یتحلل
باشد و موی و پشم که مضرت سرما و گرما باز دارد و آلات دفع که بدان از منافی
و معاند احتراز توان کرد طبیعت بر وفق مصلحت ساخته ست و ایشان را
مزاح العلل گردانیده و آنچه انسان را بدان حاجت بود ازین اسباب حواله
با تدبیر و رویت و تصرف و ارادت او کرده تا چنانکه بهتر داند میسازد نه
غذای او بی ترتیب زرع و حصاد و طحن و عجن و خبز و ترکیب بدست آید و

نه لباس او بی تصرف غزل و نسج و خیاطت و دباغت میسر شود و نه سلاحش
بی صناعت و تهذیب و تقدیر صورت بندد همچنان در باطن کمال هر نوع از
انواع مرکبات نباتی و حیوانی در بدو فطرت او تقدیم یافته است و با غریزت
او مرکوز شده کمال انسانی و شرف فضیلت او حواله با فکر و رویت و عقل و
اراده او آمده و کلید سعادت و شقاوت و تمامی و نقصان بدست کفایت او باز داده
اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت بر قاعده مستقیم حرکت کند و بتدریج سوی
علوم و معارف و آداب و فضائل گراید شوقیکه در طبیعت او بنیل کمال مرکوز است
او را بر طریق راست و قصدی محمود از مرتبه بمرتبه و از افق بافق میرساند تا نور الهی
برو تابد و مجاورت ملاء اعلی یابد و از مقربان حضرت صمدی شود و اگر در مرتبه اصلی
سکون و اقامت اختیار کند و زمام بدست طبیعت دهد او را بطریق انعکاس
روی بسمت اسفل گرداند و شوقی فاسد و میلی تباه مانند شهوتهای ردیه که
در طبایع بیماران بود بآن اضافه شود تا آنکه روز بروز و لحظه بلحظه ناقص تر
میشود و انحطاط و نقصان غلبه میباید تا مانند سنگی که از بالا به نشیب گرداند
بکمتر مدتی بدرجه ادنی و رتبه اخس رسد و انتقام هلاکت و بوار او چنانکه گفته اند

هی النفس ان تهمل تلازم خساسة   و ان تنبعث نحو الفضائل تلهج

اینکه برانگیزی ۱۲   اینکه نگذاری ۱۲

و از جهت آنکه مردم در بدو فطرت مستعد این دو حالت بود احتیاج افتاد
بمخبران و حکیمان و امامان و هادیان و مؤدبان و معلمان تا بعضی بلطف و گروهی بعنف
او را از توجه بجانب شقاوت و خسران که دران بزیادت جهدی و حرکتی حاجت نبود
بلکه خود سکون و عدم حرکت در این معنی کافیست مانع میشوند و روی او بجانب سعادت
ابدی که جهد و عنایت را مصروف بدان میباید داشت و جز بحرکت ضمیر در طریق حقیقت
و اکتساب فضیلت بدان مقصد نتوان رسید میگردانند تا بوسیلهٔ تسدید
و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان بمرتبهٔ اعلی از مراتب وجود میرسند

وفقنا الله لما یحب و یرضی و جنبنا عن اتباع الهوی

فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست

هر موجودی از موجودات را خاصیتی است نفیس یا خسیس لطیف یا کثیف که هیچ موجودی
دیگر با او دران شرکت ندارد و تعین و تحقق ماهیت او مستلزم آن خاصیت او
تواند بود و او را افعالی دیگر بود که غیر او چیزهای دیگر با او دران شریک باشند مثل
شمشیر را خاصیت در مضا و روانی در بریدن و اسب را خاصیت در مطاوعت
سوار و سبکی در دویدن که هیچ چیز دیگر را دران با ایشان مشارکت صورت نبندد و مع هذا
شمشیر با تیشه در تراشیدن و اسب با خر در بار کشیدن مشارک اند اما کمال هر چیزی در تمامی

تمامی صدور در خاصیت اوست ارو و نقصان او در قصور آن صدور یا عدمش
چنانکه شمشیر چندانکه کاملتر در مضا در روانی در بریدن تا بی زیادت تکلفی و جهدی که
صاحبش را بکار باید داشت فعل او باتمام رسد در باب خویش کاملتر بود و اسپ
چندانکه دونده‌تر بود و در فرمان برداری سوار و اطاعت لگام و قبول ادب بمبالغه
بکمال خویش نزدیکتر بود و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر بدشواری برد یا خود
نبرد او را بجای آهنی دیگر بکار دارند و در آن انحطاط رتبهٔ او بود و اگر اسپ نیک ندود
یا فرمان نبرد او را پالانی کنند و با خران مساهمت دهند و آنرا بر بی هنری و خساست
او حمل کنند همچنین آدمی را خاصیتی است که بدان ممتاز است از دیگر موجودات و
افعال و قوتهای دیگر است که در بعضی انواع حیوانات با او شریک اند و در بعضی اصناف
نباتات و در بعضی معادن و دیگر اجسام چنانکه شمهٔ از شرح آن گفته آمد اما آن
خاصیت که در آن غیر را با او مداخلت نیست معنی نطق است که او را بسبب
آن ناطق گویند و آن نه نطق بالفعل است چه اخرس را آن معنی نیز هست و نطق
بالفعل نه بلکه آن معنی قوت ادراک معقولات و تمکن از تمیز و رویت است که بدان
جمیل از قبیح و مذموم از محمود باز شناسد و برحسب اراده در آن تصرف کند
و بسبب این قوت است که افعال او منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبیح و او را صف

وصف میکنند بسعادت وشقاوت بخلاف دیگر حیوانات ونباتات پس

هرکه این قوت را چنانکه باید بکار دارد وبارادهٔ وسعی بفضیلتی که او را متوجه

بدان آفریده اند رسد خیر وسعید بود واگر اهمال مراعات آن خاصیت کند یا

در طرف ضد با کسل واعراض تریر وشقی باشد اما آنچه با حیوانات ودیگر مرکبات

بشرکت دارد اگر برو غالب شود وهمت را بدان متوجه کند از مرتبهٔ خویش

منحط شود وبا مراتب بهایم رسد یا فروتر از ان آید اولئک کالانعام

بل هم اضل وآنچنان بود که مثلا رغبت بتحصیل لذات وشهوات بدنی که

حواس وقوای جسمانی مایل ومشتاق آن باشند چون مأکل ومشارب

وملابس ومناکح که نتیجهٔ غلبهٔ قوت شهوی بود ویا بر ادراک قهر وغلبه وانتقام

که ثمرهٔ استیلای قوت غضبی باشد مقصور دارد چه اگر فکر کند داند که قصور

همت بر معانی عین رذیلت ومحض نقصانست واکثر حیوانات درین

ابواب ازو کاملتر اند وبر مراد خویش قادرتر چنانکه مشاهده می افتد از حرص

سگ بر خوردن وشغف خوک بشهوات راندن وصولت شیر در قهر و

شکستن وامثال ایشان از دیگر اصناف سباع وبهایم ومرغان وحیوانات

آب وغیر ان وچگونه عقل راضی شود بسعی در طریقی که اگر بغایت جهد بدان

بذل کند بعسکی نرسد و صاحب همت از کجا جایز شمرد طلب چیزی که اگر مدت
ای بعد العقل بسکی نخواهد رسید ۱۲
عمر دران صرف کند با خوکی مقابله نتواند کرد و همچنین در باب قوت غضبی اگر
خویشتن را با کمتر سبعی نسبت دهد دران باب آن سبع بر وی سبقت کیرد و فضیلت
مردم از قوة بفعل آنگاه آید که نفس را ازچنین رذائل فاحش و نقائص تباه پاک کند آنگه
طبیب تا ازالهٔ علت نکند امید صحت نتواند داشت و صباغ تا جامه را از آثار و
سخ و وسومت خالی نیابد قابل رنگی که او را باید نشمرد ولیکن چون میل نفس انسانی را
از آنچه موجب نقص و فساد اوست صرف کند بضرورت قوت ذاتی او در حرکت
گردانید ل ۱۲
آید و بافعال خاص خویش که آن طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود
و همت بر اکتساب سعادات و اقتناء خیرات مقصور کند و بحسب طلب و ممارست
مشاکلات و مجانبت اضداد و عوایق آن قوت در تزاید بود مانند آتش که تا
از چیزی دور شدن ۱۲
محل از نداوت خالی نیابد مشتعل نشود و چون اشتعال گرفت هر لحظه استیلای او
بیشتر باشد و قوت احراق در روز زیاده تا مقتضای طبع خویش را بتمام رساند و همچنانکه نقصان
را مراتبست بعضی بسبب صرف ناکردن تمامی قوت رویت در طلب مقصود
و برخی بسبب ضعف رویت از ملابست موانع و جمعی بسبب توجه بطرف
نقیض از جهت تمکن قوت شهوت و غضب و تشبه ببهایم و سباع و مغرور شدن

بتوا غل محسوسات از وصول بدرجات علیا اورا در معرض آن آفریده اند با همال کت
ابدی و تفاوت سرمد رسیدن بمحل کمال را مراتب است زیاده از مراتب
نقصان که عبارت ازان گاه بسلامت و سعادت و گاه بنعمت و رحمت و گاه
بملک باقی و سرور حقیقی و قرة عین کنند چنانکه فرموده است عز اسمه فلا تعلم نفس
ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون و از راه تعطف در
مقامات تشبیه بحور و قصور و غلمان و ولدان کنند و در بعضی صور کنایه بلذتیکه
لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر ... بر ین
منوال تا رسیدن بجوار رب العلمین و یافتن شرف مشاهده جلال او و در نعیم مقیم
پس هر که بجذبت طبیعت از چنین مواهب شریفه جاودانه اعراض کند و در طلب
چنان خساسات بی ثبات که بحقیقت کسراب بقیعة یحسبه الظمآن
ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا باشد سعی نماید سزاوار مقت و غضب
معبود خویش شود و استحقاق اراحت بلاد و عباد ازو و از راحت سفر و فساد
ازان در عاجل و استیجاب خساره و عقوبت و ویل و هلاکت در آجل کند
اعاذنا الله من ذلك بفضله و رحمته این است بیان کمال و
نقصان نفس بحسب این موضع و بالله التوفیق و هو البصیر والخبیر

فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست
و ذکر کسانی که مخالفت حق کرده اند در آن باب

چون از فصل گذشته معلوم شد که نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست و ذکر
آن بطریق اجمال تقدیم یافت واجب نمود در معرفت آن کمال شرحی
دادن تا چون بر حقیقت آن واقف شوند در طلب آن غایت بذل جهد
دریغ ندارند پس گوییم هر موجودی که مرکب بود کمال او غیر کمال اجزا و بسایط او
بود چنانکه کمال سکنجبین غیر کمال سرکه و انگبین بود و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ
و چون آدمی مرکب است کمال او نیز غیر کمال بسایط و اجزای او بود بلکه او را
کمالی بود که هیچ موجودی را با او در ان مشارکت نباشد و اکمل مردمان
کسی بود که قادرترین ایشان باشد بر اظهار آن خاصیت و ملازم ترین ایشان آن را
بی تهاون و تلونی که در او راه یابد و چون حال فضیلت و کمال معلوم شد حال
رذیلت و نقصان که مقابل آن بود هم معلوم شود اما کمال انسان دو نوع است
از جهت آنکه نفس ناطقه را دو قوت است یکی قوت علمی و دیگر قوت عملی اما کمال
قوت علمی آنست که شوق او بسوی ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بر
مقتضای آن شوق احاطه بمراتب موجودات و اطلاع بر حقایق آن بحسب استطاعت

حاصل کند و بعد از آن بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتهای جملگی
موجودات با او بود مشرف شود تا بعالم توحید بل بمقام اتحاد برسد و دل او ساکن
و مطمئن گردد و غبار حیرت و زنگ شک از چهره ضمیر و آینه خاطر او زدوده شود
و حکمت نظری باسرها مشتمل است بر تفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت عملی
آنست که قوی و افعال خاص خویش را مرتب و منظوم گرداند چنانکه با یکدیگر موافق
و مطابق شوند و بر یکدیگر تغلب ننمایند پس تسالم ایشان اخلاق او مرضی گردد
و بعد از آن بدرجه اکمال غیر که آن تدبیر امور منازل و مدن باشد برسد تا احوال کل
باعتبار مشارکت افتد منظوم گرداند و همگنان بسعادتی که در آن مساهم باشند برسند
و این نوع کمال است مطلوب در حکمت عملی و این کتاب مشتمل بر اشارتی بدان
خواهد بود پس کمال که اول تعلق بنظر دارد بمنزله صورتست و کمال دوم بمشابه
ماده و چنانکه صورت را بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود همچنین
علم بی عمل ضایع بود و عمل بی علم محال پس علم مبدا است و عمل تمام و کمالی که
از هر دو مرکب شود آنست که آنرا غرض از وجود انسان خواندیم چه کمال و غرض
در معنی یکدیگر نزدیکست و فرق میان هر دو باضافت ثابت شود و غرض
آن بود که هنوز در حد قوه بود و چون آن بحد فعل رسد کمال شود چنانکه خانه مادام که در وهم

او در تصور بنا باشد غرض بود و چون آن در وجود خارجی حاصل آید بدرجهٔ
کمال رسد پس چون انسان بدین درجه برسد که بر مراتب کاینات بر وجهی کلی
واقف شود و جزئیات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج باشد بر وجهی از
وجوه در او حاصل آمده باشد و چون عمل مقارن او شود آثار و افعال او
بحسب قوی و ملکات پسندیده حاصل آید و بانفراد خویش عالمی شود بر مثال این عالم
کبیر و استحقاق آنکه او را عالم صغیر خوانند بیابد پس خلیفهٔ خدای تعالی شود در میان خلق او
و از اولیای خاص گردد و انسانی تام مطلق باشد و تام مطلق آن بود که او را بقا و
دوام بود تا بسعادت ابدی و نعیم سرمدی مستعد گردد و قبول فیض معبود خویش را
مستعد شود بعد از آن میان او و معبود او حجابی حایل نیاید بلکه شرف قربت حضرت
بیابد و این رتبهٔ اعلی و سعادت اقصی باشد که نوع مردم را ممکن هست و اگر ممکن نبودی که
بعضی از اشخاص این نوع بدین مقام برسند سبیل این نوع در فنا و استحاله چون سبیل دیگر
حیوانات و نباتات بودی و او را بر ایشان هیچ شرف و مرتبه صورت نبستی چنانکه
عقول ایشان از تصور این معنی قاصر بود حکم کردند ببطلان مردم بعد از تلاشی بنیه
و تفرق اجزا و از معاد او غافل ماندند پس همگی همت بر اکتساب لذات و توسل
بشهوات مقصور کردند و گمان بردند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب افعال و

وتهذیب امور بیت که توفّر بود بلذات دنیاوی اشتغال کنند که فایده وغرض
از ذکر و فکر که دو قوت اند از قوای نفس آنست که تا تذکر لذتی کنند که از مطعمی یا
مشربی یا منکحی یافته باشند و تفکر در طریق تحصیل آن مطلوب پس نفس نفیس را
خادمی و مزدوری تمردی در خدمت شهوتی خسیس و ذات شریف را که شریک ملائکه
اعلی است در رتبه بندگی اخس موالی و آن نفس بهیمی است که قسم دیگر حیوانات است
در منزلت ادنی فرود آورند و این رای بیشتر جهال و فرومایگان خلق است و بدین
رای نزدیک است آنچه جمعی از معاد تصور کرده اند که هم از جنس لذات و شهوات
اینجهانی باشد تا از جهت عدن و قربت حضرت الهی فرط قدرت بر تحصیل
مطاعم و تمکن از مناکح شهوی و وصول مشارب مرغوب طلبند و در عبادات و
دعوات از معبود خویش همین خواهند و ترک دنیا و زهد در رغایب آن بر سبیل متاجره
و مرابحه کنند و اندک عاجل برای بسیار آجل ترک گیرند و حقیر فانی در طلب خطیر باقی
بذل کنند و بتحقیق این جماعه حریص ترین خلق باشند بر لذات و شهوات دنیه
زاهدترین و قانع ترین ایشان و با اینهمه اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت و ملاء
اعلی ذکری رود و بشنوند که فرشتگان که مقربان حضرت قدس اند ازین لذات
و خسایس شهوات مقدس و منزه اند حکم کنند بر علو مرتبه ایشان بل خود دانسته

که باری سبحانه و تعالی که خالق خلایق و مُبدع کل است مُنزّه و مُتعالی است ازین درجه

و لذت و تمتع با امثال ایمعانی بر او روا نه و ایشان آن درین باب مشارک سگ و خوک

بل خسیس نفس و بیدان اند و در عقل و تمیز مشارک فرشتگان والحق جمع این عقیده

بارای اول در یک ضمیر از عجائب عالم است و اگر فکر کردندی اندک مایه ایشان را

روشن شدی که تا اول بالم جوع مبتلا نشوند از لقمه ملایم طبع لذت نیابند و تا بمشقت

عطش گرفتار نیایند از شربت آب سرد راحت نیابند و تا اسیر استیلای اوعیه منی نشوند

از دغدغه مجرای استفراغ آن آسایشی بدیشان نرسد و تا رنج گرما و سرما تحمل

نکنند از زینت لباس تمتع نگیرند پس چون از اصناف این نوع مداوات

و علاج که سبب شفا باشد از آلام و موجب سلامت از نکابت آن آسایش یابند

و بدان از مقاسات شداید آن برهند و طعم آن لذت و راحت در مذاق

تصور ایشان تمکن یابد گمان برند که آن لذات کمال و سعادتی تمام است و ازین معنی

غافل مانند که اگر بلذات مطعوم مشتاق باشند اول بالم جوع مبتلا شده باشند

و اگر راحت مشروب را طلب کنند از پیش رنج عطش طلب کرده باشند و

همبرین منوال جالینوس گوید در حق این جماعه این خبیثان که تباه ترین سیرتی

موسوم اند چون کسی را باشد که درین مذهب با ایشان مساهم بود و نصرت او

و دعوت ما او برخیزند تا مردمان را در غلط افگنند و فرا نمایند که ما
بدین طریق متفرد نیستیم و پندارند که چون بعضی از اهل فضل و عقل را با خویشتن
دران شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود و تلبیس ایشان بر قومی دیگر
روائی یابد و این جماعه احداث و نوآموزان را اشتباه کنند و در خواطر ایشان
افکنند که فضائل ملکی حقیقتی ندارد و یا اگر دارد ممکن الحصول نیست و مردمان
همه بالطبع مائل شهوات اند و این سخن را از هوای نفس خریدار بدین سبب
اتباع این جماعه بسیار شوند و اگر کسی بعضی را از ایشان تنبیه کند که این لذات
بحسب ضرورات بدن ست از جهت آنکه بدن از طبائع متضاده چون حار
و بارد و رطب و یابس مرکب ست و غلبه یکی ازین اضداد بر دیگران موجب
انحلال ترکیب باشد و معالجه باکل و شرب از جهت دفع آن حالست که اقتضای
انحلال بدن میکند تا باشد که بدن چندانکه ممکن بود باقی ماند و علاج مرض
سعادتی تام نتواند بود و راحت از الم غایتی مطلوب و خیری محض نشود چه
سعید تام آن بود که او را خود هیچ رنج نبود تا بمداوات آن مشغول و محتاج نباید بود
و فرشتگان که مقربان حضرت الهی اند از امثال این امراض فارغ و خالی اند
و حضرت عزت از اتصاف بچنین اوصاف منزه و متعالی در معارضه گویند

مباها

مردان ۱۲

بیان معنی انحالست ۱۲

ای در کمت ۱۲

احداث الفتح نوجوانان ۱۲

معارضه کسی را در کاری راندن و برابری کردن ، رشیدی

مردم هست که از فرشته فاضلتر و کاملتر است و خدای عز و علا را با خلق
نسبتی نتوان داد پس درین سخن شغب و جدل آرند و رای آنکس را که
با ایشان این مباحثه کند بسفه منسوب دارند و خواهند که شبهات بی
اصل خویش را در ضمیر او وقعی افکنند و از همه عجب تر آنکه با وجود چنین مذهب
و رای اگر کسی را باز شنوند که ترک طریقهٔ ایشان یعنی ایثار شهوات گرفته است
و استهانت مینماید بتمتع از لذات و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی بدیگر
مشتهیات شعار خود ساخته و بر کمتر لقمه و نامرغوب تر خرقه اقتصار نموده از و
تعجب بسیار کنند و او را مستحق کرامات بزرگ شمرند بل گویند که او ولی خدا و صفی
اوست و در میان خلق از و فرشته سیرت تر و بزرگوار تر شخصی نیست و چون
او را بینند از تواضع و خضوع هیچ دقیقه مهمل نگذارند و خویشتن را باضافت
با او از جملهٔ اشقیا شمرند و سبب این حالت هر چند مخالف عقاید ایشان است
آن بود که با سفاهت رای و رذالت عادت هنوز در ایشان اثری ضعیف از
قوت نفس شریف مانده است تا بدان بر فضیلت اهل فضل وقوف می یابند
پس باکرام و تعظیم ایشان مضطر میشوند و تناقص مذهب خویش از آنجا که نمیدانند
ارتکاب میکنند و روشن تر تنبیهی بر سخف رای و ضعف مقاله این جماعه

آنست که اگرچه بعضی بهیمی بر نفس عاقله مستولی شود و صاحبش بر شهوات
ذمیمه اقدام نماید اما بقدر اندک انتعاشی که در قوت عقل باقی بود از اظهار
آن معاملات شرم دارد و فعل خویش را از دیوار خانها و حجاب ظلمات که مانع
ابصار شود مستور گرداند و اگر کسی آن حالت را ازو مشاهده کند از خجالت و
حیا حالتی مدو در آید که مرگ آرزو طلبد مگر کسی که خساست طبع بغایتی برو
طاری شده باشد که انسانیت ازو بتمامی زائل گشته باشد و وقاحت که از
لوازم تراضی بود بنقصان او را ملکه شده و اصلاح نفس چنین کس خود امیدوار
نبود و علاج را در مرض مزمن و علت متمکن او تاثیری صورت نه بندد و اما
قوم اول که هنوز اثر حیا در ایشان باقیست و اعادهٔ صحت ایشان مرجو باید که اندیشه
کنند که حیا دلیل قبیح بود از بهر آنکه همه طبائع بظاهر فعل جمیل را دوست دارند
و بسبب مباشرت آنچه متضمن قبحی بود و از آن شرم باید داشت لامحاله نقصانی
تواند بود که لازم طبیعت بشریست و ازالهٔ آن بقدر وسع طاقت واجب
پس افحش و اقبح بود و اقبح بستر و دفن محتاج تر و هیچ ستر و دفن ورای
قلع اثر آن از طبع نتواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند تا بر ضعف عقیدهٔ
آنجماعه وقوف یابد از ایشان سوال کند که اگر این افعال خیر است چرا

چراکتمان واستنکار آن از فضیلت و مروت می شمارید و اظهار آن و اعتراف
بدان بر خساست و وقاحت حمل میکنید ظهور انقطاع و تبلّد ایشان در جواب
او را کفایت بود در معرفت ردائت سیرت و خبث سریرت ایشان پس
عاقل باید که همت بر ازالهٔ این عیوب و نقصانات که بدان مبتلاست مقصور
دارد و از غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات قناعت نماید و در تناول
آن تمتع بلذات نطلبد بلکه صحت طلبد که خود لذت تابع افتد و بالعرض حاصل
آید و اگر از آن حد اندک تجاوز نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و
مرتبهٔ خویش در میان مردم و احتراز از بخل و دنائت بشرط آنکه مؤدی نبود بر تخمه
و علتی شاید اما باید که بشائبهٔ غرضی دیگر ملوث نشود و از لباس بآن مقدار که دفع
مضرت سرما و گرما کند و عورت پوشیده دارد راضی شود و اگر اندک تجاوز
کند بقدر آنچه از حقارت و لوم ایمن شود با اقران و اکفاء خویش بشرط آنکه
مؤدی نبود بمباهات و مفاخرت شاید اما باید که بر زیاده از قانون اعتدال
اقدام ننماید و از مباشرت بر قدر آنچه مقتضی حفظ نوع و طلب نسل بود اقتصار
کند و اگر اندک مایه از آن در گذرد باید که از طریقهٔ سنت و قاعدهٔ حکمت
بیرون نشود و بحرم مردمان و آنچه از حبالهٔ او خارج باشد دست درازی نکند و

ودر مسکن و دیگر چیزهائی که بدان احتیاج بود هم برین سیاق مجاوزت
حد نکند بعد از آن در طلب سعادت وفضیلتی که انسانیت او بدان درست
شود ونفس عاقله را بکمال مطلوب رساند سعی نماید ونقصانات او بقدر امکان
زائل کند چه آنست فضیلتی که حیا مقتضی کتمان آن بود و باستار و دیوار و حجابها
وظلمت شب احتیاج نیفتد از جهت دفن آن و بر جمله در مردم سه قوت
مرکب است چنانکه گفتیم ادون نفس بهیمی واوسط نفس سبعی واشرف نفس ملکی
ومشارک بهایم بادون است ومباین ایشان باشرف ومشارک سباع
باوسط ومباین باشرف ومشارک ملایکه باشرف است ومباین بادون و
عنان اختیار و زمام ایثار بدست او اگر میخواهد بمنزلگاه بهایم فرود آید تا هم
از ایشان یکی بود واگر میخواهد در محل سباع ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود
واگر میخواهد بمقام ملائکه واصل شود و یکی از ایشان بود وعبارت ازین سه
نفس در قرآن مجید بنفس اماره ونفس لوامه ونفس مطمئنه آمده است نفس اماره
بارتکاب شهوات فرماید وبر آن اصرار نماید ونفس لوامه بعد از ملابست آنچه
مقتضای نقصان بود بندامت وملامت آن اقدام را در چشم بصیرت
قبیح گرداند ونفس مطمئنه جز بفعل جمیل واثر مرضی راضی نشود وحکما گفته اند که

ازین سه نفس یکی صاحب ادب و کرم است در حقیقت و جوهر و آن نفس
ملکی است دوم هر چند ادیب نیست امّا قابل ادب است و انقیاد مؤدّب نماید
در وقت تادیب و آن نفس سبعی است سوم عاری از ادب است و عادم
قبول آن و آن نفس بهیمی است و حکمت در وجود نفس بهیمی بقای بدن است
که موضوع و مرکب نفس ملکی است مدّتی که در آن مدّت کمال خویش حاصل
تواند کرد و بمقصد برسد و حکمت در وجود نفس غضبی کسر و قهر نفس بهیمی است
تا فساد دیگر از استیلاء او متوقّع است مندفع شود چه بهیمی قابل ادب نیست و
اینمعنی نزدیک است بتاویل آنچه از تنزیل نقل افتاده و افلاطون در اشاره
بنفس سبعی و بهیمی گفته است اما هذه فهی بمنزلة الذهب فی اللین
والانعطاف واما تلک فهی بمنزلة الحدید فی
الصّلابة والامتناع و همچنین در موضع دیگر گفته است که
ما اصعب فی الشّهوات ان یکون فاضلاً پس هر گاه ایثار فعل جمیل
کند اگر قوت شهوانی با او مساعدت نکند استعانت باید جست بقوّت غضبی که
مهیّج حمیت بود تا او را قهر و کسر کند پس اگر با وجود استعانت و استمداد
غلبه هم شهوت را بود و اگر بعد از تقدیم مقتضای او صاحبش را حسرت و

حسرت و پشیمانی دامنگیر شود هنوز در طریق استصلاح بود و صلاح حسن
امیدوار بود و اقتضای عزیمت در قطع و قمع شهوت از معاودت مثل آنکار
استعمال باید کرد و الا مثل او همچنان بود که حکیم اول گفت که بیشتر مردمان چنان
بینیم که دعوی محبت افعال جمیله و از تحمل مؤنتش با معرفت فضیلتش
اعراض مینمایند تا کسالت و بطالت در ایشان تمکن میابد و آنگاه فرقی
نیست میان ایشان و میان کسی که بمحبت فعل جمیل و معرفت فضیلتش
موسوم نبود چه اگر بینائی و نابینائی در چاهی افتند هر دو در هلاکت مساهم باشند
و بینا باستحقاق مذمت و ملامت متفرد بود و مثل این سه نفس قدماء حکما چون
مثل سه حیوان مختلف نهاده اند در یک مربط جمع کرده فرشته و سگی و خوک
تا هر کدام که غالب شود حکم او را بود و بعضی گفته اند که مثل مردم با این سه نفس
چون مثل انسانی بود راکب بهیمه بقوت که سگی یا یوزی با او راکب بود
و در طلب صید بیرون آیند اگر حکم مردم را بود هم چهارپایه و هم سبع را بر وجه
اعتدال استعمال کند و شرط استراحت ایشان و خویش را بوقت حاجت رعایت
کند و ترتیب علوفه و ما لا بد همه جماعه بر قاعدهٔ عدالت بکند پس همگنان در
مطعوم و مشرب و دیگر مصالح معاش مزاح العلة باشند و اگر بهیمه غالب شود

نکین راکب نکند پس بهر موضع که علفی بهتر بیند از دو ریدان جانب دویدن
گیرد و از ناهمواری حرکت در نشیب و فراز و تعسف از جاده و تعجیل بجایگاه
هم خویشتن را و هم یاران را رنجه کند و چون بعلف خویش رسد دیگر آزا بی بر
گذارد تا از گرسنگی ضعیف شوند و در معرض هلاکت افتند و گاه بود که در اثنای
دویدن بدرختی یا خارستانی یا رودی ژرف یا آبی هولناک رسد بصدمه
یا بسقط یا آفتی دیگر خود را و ایشان را هلاک کند و همچنین اگر سبع غالب شود
بوقت مشاهده صیدی راکب و مرکوب را بفضل قوت خویش بدان سو
میل دهد در رنج و خوف تلف مانند آنچه گفته آمد حاصل آید بلکه محتمل بود که
در اثنای مقاومت و محاربت آن حیوان که مطلوب اوست جراحتی
یا زخمی یابند که هلاک شوند اما چون در فرمان حاکمی باشند که مستحق حکومت
اوست یعنی سوار ازین آفات و عوارض ایمن مانند و حال این بسبب قوت در
تسالم و امتزاج بخلاف حال اجسام بود چه از تدبیر نفس ملکی اتحاد آن دو نفس
دیگر با او لازم آید چنانکه گوئی هر سه در حقیقت یک چیز اند و با این هم قوی
و آثار که از هر یکی متوقع باشد بوقت خویش صادر شود چنانکه گوئی هر یکی
بانفراده بر حالت اول اند و از روی مطاوعت و مسالمت یکدیگر در آنجا [illegible]

کوئی مؤثر همان یک قوت تنهاست و هیچ منازع و ضد ندارد و اینجاست
اختلاف علما در آنکه ایشان سه قوت یک نفس اند یا خود سه نفس اما
اگر تدبیر مفوض بنفس ملکی بود تنازع و تخالف پدید آید و هر ساعت در تراید
بود تا مؤدی شود باضمحلال آلت و هلاکت هر سه و هیچ حال بود
ای درل ۱۲ — رسانیده شده ۱۲
تباه تر از آنچه در ضمن آن بود اهمال سیاست ربانی و تضییع نعم او که معنی
فسق آنست و کفران ایادی و انکار حقوق او که کفر عبارت از آنست و
سپاسی کردن ۱۲
وضع اشیا در غیر مواضع که ظلم بحقیقت همان است و رئیس را مرؤس و
پادشاه را مملوک و خداوند را بنده گردانیدن که انعکاس خلق اشاره
بدان است و این معنی اقتضای طاعت شیاطین و اقتفای سنت
ابلیس و جنود او بود نعوذ بالله منها و نسئل العصمة والتوفیق

فصل هفتم در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست

چون هر فعلی را غایتی و غرضی است تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی
تواند بود و غرض از آن چنانکه در اثنای سخن گفته آمد سعادت
اوست که باضافت با او خیر او آنست پس اولی چنان بود که معرفت
ماهیت خیر و سعادت اشارتی رود تا از وقوف بران در ناقص شوقی که

باعث او باشد بر طلب کمال حادث شود و در طالب آن شوق حادث
غالب گردد و در کامل فرح و اهتزاز بظفر بر مطلوب زیاده گردد و حکیم
ارسطاطالیس افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل کرده است و الحق رای صواب
درین باب آنست که او نموده است چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول
عمل چنانکه در جملگی صناعات مقرر است چه نجار تا نخست تصور فایدهٔ تخت
نکند فکر را در کیفیت عمل صرف نکند و تا کیفیت عمل تمام در خیال نیارد ابتدا بعمل
نکند و تا عمل تمام نشود فایدهٔ تخت که فکر اول آن بود صورت نه بندد و همچنین
تا عاقل تصور خیر و سعادت که نتیجهٔ کمال نفس اند نکند اندیشهٔ تحصیل کمال در خاطر
او تمکن نیابد و تا این تحصیل میسر نشود آن خیر و سعادت او را دست ندهد
و استاذ ابوعلی رحمه الله گوید که ارسطاطالیس گفته است در کتاب اخلاق
که احداث را یا کسانی را که طبیعت احداث بود ازین کتاب زیاده منفعتی
نبود و پس گفته است که ما از احداث نه احداث عمر میخواهیم که عمر را درین معنی
تاثیری نیست بلکه باحداث کسانی را میخواهیم که سیرت ایشان
ملابس شهوات حسی بود و میل بدان بر طبایع ایشان مستولی باشد و من
میگویم که ایراد این فصل که مشتمل بر بحث از سعادت و خیر است در

در کتاب اخلاق نه ازان جهت کردم تا احداث بدان رسند بلکه از

(ای کتاب الطهارت)

جهت آنکه اینمعنی بر سمع ایشان گذر یابد و بدانند که مردم را چنین مرتبه هست

و میتوانند که بدان مرتبه برسند تا ازان شوقی در ایشان پدید آید بعد ازان

(ای ارشیدن و دانستن)

اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه برسند و او رحمه الله در آغاز فصل

(ای استاد ابو علی)

فرقی میان خیر و سعادت بیان کرده است پس رای هر صنفی را از حکما

نقل کرده بعد ازان مذهب متاخران و آنچه مقتضای عقل او بوده است

تقریر داده چنانکه خلاصهٔ آنمعانی شرح داده آید انشاء الله تعالی میگوییم که حکماء

متقدم گفته اند که خیر دو نوع است یکی مطلق و یکی باضافت خیر مطلق

آنمعنی است که مقصود از وجود موجودات آنست و غایت همه غایات اوست

و خیر باضافت چیزهائی بود که در وصول بدان غایت نافع باشد و اما سعادت

(ای خیر مطلق)

هم از قبیل خیر است ولیکن باضافت با هر شخصی و آن رسیدن اوست

بحرکت ارادی نفسانی بکمال خویش پس ازین روی سعادت هر شخصی

سعادت شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی در

حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اصل آنست که آن اطلاق

بمجاز بود چه رسیدن حیوانات بکمال خویش نه بسبب رای و رویتی بود که ازایشان

صادر شود بل بسبب استعدادی بود که از طبیعت یافته باشند پس سعادت حقیقی
بود و آنچه بعضی حیوانات را میسر شود از ملایمت ماکل و مشارب و ملابس و
راحت و آسایش از باب سعادت نبود بلکه آن و امثال آن چیزهائی بود که
بحسب اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز همچنین بود اما سبب آنکه گفتیم خیر مطلق
یک معنی است که همه اشخاص در آن اشتراک دارند آنست که هر حرکتی
از جهت رسیدن بمقصدی بود و همچنین هر فعلی از جهت حصول غرضی باشد
و در عقل جایز نیست که کسی حرکت و سعی بی نهایت کند نه از برای ادراک
مطلوبی و آنچه غرض بود در هر فعلی باید که فاعل را در آن چیزی متصور باشد
والا عبث افتد و عقل آنرا قبیح شمرد پس اگر آن غرض در نفس خویش خیر بود
خیر مطلق آن بود و اگر سبب بود در حصول خیری که خیریت آن خیر زیاده بود آن خیر
باضافت بود و آن خیر خیر مطلق و چون صناعتها و رویتها همه عاقلان متوجه
بسوی چنین خیر است پس خیر مطلق در همه یک معنی مشترک بود و بحسب
معرفت آن معنی تا همه کس همت بر طلب آن مقصود دارند و از توجه بخیرات
پراکنده اضافی احتراز نمایند و از غلط ایمن شوند و خیری که نه خیر بود بخیر نشمرند
تا بدان مرتبه یا بمرتبه نزدیک تر بدان برسند ان شاء الله تعالی قسمت خیرات

واما اقسام خیر را بچند وجه اعتبار کرده اند فرفوریوس از ارسطاطالیس نقل کرده که
او خیرات را بر نه وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی شریف بود
و برخی ممدوح و بعضی خیر بقوه و برخی نافع در طریق خیر اما شریف بعضی
آنست که شرف او ذاتی بود و دیگر چیزها را شرف ازو عارض شود و آن
دو چیز است عقل و حکمت و اما ممدوح انواع فضایل و اقسام افعال جمیل
است و اما خیر بقوه استعداد این خیرات است و اما نافع در طریق خیر چیزها
ساعة و آماده شدن برای کار ۱۲
است که لذاته مطلوب نبود بلکه بسبب چیزی دیگر مطلوب بود چون حکمت
و ثروت و بوجهی دیگر خیرات یا غایات اند یا غیر غایات و غایات یا تام
اند یا غیر تام اما آنچه تام است سعادت است که چون حاصل آید صاحبش
طالب مزیدی نگردد بران و آنچه غیر تام است مانند صحت و یسار بود که چون
حاصل آید بران اقتصار نعتد بلکه با آن چیزهای دیگر باید و غیر
غایات مانند تعلّم علم بود و علاج و ریاضت و بوجهی دیگر خیرات
یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج از هر دو و معقول بود یا محسوس و بعضی در
مقولات عشره که اصناف موجودات را شامل است خیرات یقین
کرده اند و گفته اند که خیر در جواهر مانند جوهر عقل بود که مُبدع اول اوست و

همه موجودات را در طریق کمال انتها با او و انتهای او با حضرت صمدیت
عزّ سلطانه و در کمّ مانند مقدار معتدل و عدد تام و در کیف مانند لذات
نفسانی و جسمانی و در اضافت مانند ریاست و صداقت و در أین
مانند مکان نزه و در متی مانند زمان موافق و در وضع مانند
تناسب اجزا و در ملک مانند منافع ملبوسات و در فعل مانند نفاذ امر
و در انفعال مانند احساس محسوسات ملایم چون آواز خوش و صورت
نیکو اینست اقسام خیر بر حسب آنچه حکما گفته اند قسمت سعادت و اما
اقسام سعادت را بچند وجه اعتبار کرده اند جماعتی از حکمای قدما که
در روزگار پیشین بوده اند مانند فیثاغورس و سقراط و افلاطون و
غیر ایشان که بر ارسطاطالیس سابق بوده اند سعادت را راجع
با نفس نهاده اند و بدن را در ان حظی و نصیبی نشمرده پس رای همه
جماعه بران مجتمع شده است که سعادت مشتمل بر چهار جنس است که آنرا
اجناس فضایل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بود
چنانکه اکثر قسم دوم ازین مقاله مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفته اند
که حصول این فضایل کافی بود در حصول سعادت و بدیگر فضایل بدنی

و غیر بدنی حاجتی نیفتد چه اگر صاحب این فضایل خامل الذکر بود یا درویش یا ناقص
اعضا یا مبتلی امراض و محن مثلا مضرتی از آن بسعادت او نرسد مگر عرضی که
نفس را از فعل خاص باز دارد چون فساد عقل و رداءت ذهن که با وجود آن حصول
کمال متعذر بود و درین رای از جهت آن اتفاق کرده اند که بدن نزدیک
ایشان آلتی است نفس را و تمامی ماهیت انسان نفس ناطقهٔ او را نهاده اند
و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس بوده اند چون رواقیان و از اتباع او و بعضی
از طبیعیان که بدن را جزوی از اجزای انسان نهاده اند سعادت را
بدو قسم کرده اند قسمی نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند که سعادت نفسانی تا
با سعادت جسمانی منضم نباشد اسم تمامی برو نیفتد و چیزهائی را که خارج بدن
باشد و ببخت و اتفاق تعلق دارد در قسم جسمانی شمرده اند و این رای نزدیک
محققان حکما ضعیف است چه بخت و اتفاق را ثباتی و بقائی نبود و فکر و
رویت را در حصول آن مدخلی و مجالی نیست و سعادت که اشرف و اکرم
چیزهاست و از شائبهٔ تغیر و زوال معرا و تحصیل آن بر رویت و عقل مقرر
چگونه در معرض اخس اشیا توان آورد و اما ارسطاطالیس چون نظر کرد در
اختلاف اصناف مردم و تحیر ایشان در معنی سعادت دید چه درویش سعادت

خود در بسیاری و ثروت داند و بیمار در سلامت و صحت و ذلیل در جاه و رفعت
و حریص در تمکن از راندن شهوت و غضوب در استیلا و شدت صولت
و عاشق در ظفر بر معشوق و فاضل در افاضه معروف و برین قیاس از روی
حکمت واجب دانست ترتیب مراتب هر صنفی را بحسب آنچه مقتضای
عقل بود و از بهر آنکه هر چیزی بجای خویش و در وقت خویش باضافت با شخصی
معین سعادتی است جزوی و نظر فیلسوف باید که تحقیق جملگی حقایق را شامل بود
پس بدین سبب جملگی سعادت را در پنج قسم مرتب کرد اول آنچه بصحت
بدن و سلامت حواس و اعتدال مزاج تعلق دارد دوم آنچه بمال و اعوان
تعلق دارد تا بتوسل آن افشای کرم و مواسات با اهل خیر و دیگر افعالی که مقتضی
استحقاق مدح بود حاصل کند سوم آنچه تعلق بحسن حدیث و ذکر جمیل دارد
در میان مردمان تا بسبب احسان و فضیلت ثنا و محمدت شایع شود چهارم
آنچه تعلق بانجاح اغراض و حصول مقتضای رویت بر حسب اهل اراده
داشته باشد پنجم آنچه تعلق بجودت رای و صحت فکر و وثوق بر صواب و درستی
و سلامت عقیدت از خطا در معارف علی العموم و در امور دینی علی الخصوص
داشته باشد پس هر که این پنج قسم او را حاصل باشد سعید کامل بود علی الاطلاق

وبقیه نقصان در بعضی ابواب و بعضی اضافات ناقص بود و ترتیب
حکیم میگوید که دشوار بود مردم را که افعال شریفه ازو صادر شود الا ماده
مانند فراخ دستی و دوستان بسیار و بخت نیک و ازینجاست که حکمت
در اظهار شرف خویش محتاج است بصناعت ملک و بدین سبب
گفتیم که اگر عطیتی یا موهبتی از خدایتعالی بخلق میرسد سعادت محض
ازانجمله است چه سعادت عطیتی و موهبتی است ازو سبحانه وتعالی در اشرف
منازل و اعلی مراتب خیرات و آن خاص است بانسان تام که غیر
تام را مانند کودکان با و مشارکتی نیست دران و همچنین خلاف
افتاد حکما را تا سعادت عظمی که انسان را بود در ایام حیات او
بالفعل حاصل آید یا بعد از وفات او طایفه اول از حکمای قدما بر آنند
که بدن را در سعادت حظی نیست و گفتند مادام که نفس مردم متصل بود ببدن
و بکدورت طبیعت و نجاست جسم مبتلا و ملوث و ضرورات حاجات او
بچیزهای بسیار شاغل او سعید مطلق نبود بلکه چنانکه از کشف حقایق معقولات
بر وجه اتم بظلمت هیولی و نقصان و قصور ماده محجوب است چون ازین کدورت
مفارقت کند از جهل پاک شود و بصفا و خلوص جوهر قابل انوار الهی گردد و اتم

عقل تام بر او افتد پس سعادت حقیقی نزدیک ایشان بعد از وفات تواند بود
و ارسطاطالیس و جماعتی که متابعت او کردند گفتند تشنیع و قبیح بود که گوییم شخصی با
درین عالم معتقد آرای حق و مواظب اعمال خیر و مستجمع انواع فضایل کامل بذات
و مکمل غیر بخلافت رب العرش موسوم و باصلاح اصناف کائنات مشغول
با اینهمه شرف و منقبت شقی و ناقص بود و چون بمیرد و این آثار و افعال باطل
شود سعید تام گردد بلکه رأی ایشان بران مقررست که سعادت را مدارج
و مراتب بود و بقدر سعی حاصل می آید بتدریج تا چون بدرجهٔ اقصی رسد
سعید تام شود اگرچه در قید حیات باشد و چون سعادت تام حاصل
آمده باشد بانحلال بدن زایل نشود اینست اقوال متقدمان درین باب
و چون متأخران درین دو طریق نظر کردند و آنرا با قواعد حکمی و قوانین
عقلی مقابل کردند گفتند چون مردم را فضیلتی روحانی میتواند بود که
بدان مناسب ملائکه کرام بود و رذیلتی جسمانی که بدان مشارک بهایم
و انعام بود و از جهت اقتضا آنچه موجب کمال جزو روحانی است روزی
چند بجزو جسمانی درین عالم سفلی مقیم است تا آنرا عمارت کند و نظام
دهد و اکتساب فضایل کند پس بجزو روحانی بعالم علوی انتقال کند و

و در صحبت ملاء اعلی باشد ابد الآباد و مراد ایشان از عالم علوی و سفلی نه علو
و سفل مکانی است بحسب حس بلکه هرچه محسوس بود اسفل بود و بدین اعتبار
اگرچه در مکان اعلی بود و هرچه معقول بود اعلی بود و هرچند در مکان اسفل
تعقل او کنند و مردم تا دام که درین عالم باشد اطلاق اسم سعادت مشروط
بود با ستجماع هر دو فضیلت تا هم چیزهائیکه در وصول بسعادت ابدی
نافع بود او را حاصل باشد و هم در اثنای ملابست امور مادی بمطالعه
جواهر شریف عالی و محبت از آن و اشتیاق بدان موسوم و مایل و این مرتبه
اول بود از مراتب سعادت پس چون انتقال کند بدان عالم از سعادت
بدنی مستغنی بود و سعادت او بر مشاهده جمال مقدس علویات که عبارت
از آن حکمت حقیقی است مقصور گردد تا مستغرق حضرت عزت شود و بانوار
جلال حق متحلی گردد و بمرتبهٔ دوم از مراتب سعادت رسیده باشد و اصحاب
مرتبهٔ اول را نیز دو مرتبه است مرتبهٔ ادنی جماعتی را که در رتبهٔ جسمانیات
باشند و فضائل این طرف در ایشان مستوفی و از غلبهٔ شوق بر اسرار اضحاک
ایشان بر حرکت در جهت آن عالم مواظب و مرتبهٔ اقصی جماعتی را که در رتبهٔ
روحانیات باشند و سعادت آنجانب در ایشان بالفعل حاصل و از فرط

دارد در اکمال باستکمال جواهری که مباشر ماده اند بالذات و بتنظیم امور عالم
بالعرض ملتفت و مع ذلک منظر در دلایل قدرت الهی و اطلاع بر علامات حکمت
نامتناهی و اقتدا بدان بقدر طاقت و استطاعت متمتع و مبتهج و هر که از این
دو صنف خارج افتد از اشخاص نوع انسانی در زمرهٔ بهایم و سباع معدود باشد
اولئک کالانعام بل هم اضل چه انعام در معرض چنین کمالی نیامده اند
و نجاست نفس و دنائت همت از آن متعرض شده بل هر طایفه بقدر استعدادی
که از موهبت مبدع و فطرت یافته اند بکمال خویش رسیده اند و این گروه را طریق
رسیدن بکمال بر ایشان گشاده اند و ایشان را بچندین ترغیب و ترهیب بآن
دعوت کرده اند و اسباب تیسّر و ازاحت علل تقدیم رسانیده و ایشان
در سعی و جهد اهمال کرده اند بلکه ایثار طرف ضد را شعار ساخته و روزگار در
استعمال قوی شریفه در مکاسب دنیّه مصروف داشته پس انعام را در حرمان
از مجاورت ارواح مقدس و وصول بسعادت اشرف عذر واضح است
و استحقاق مذمت و ملامت و حسرت و ندامت این جماعه را لازم چنانکه
گفته آمد در مثل بینا و نابینا که از جاده منحرف شوند تا در چاه افتند چه هر چند
در هلاکت مشارکت دارند اما بینا ملوم است و نابینا مرحوم پس ظاهر شد که

سعادت انسان مادام که انسان است در دو مرتبه مرتب است مرتبه
اول از شائبه آلام و حسرات مستخلص نبود چه بسبب حرمان از درجه اقصی
و چه از جهت اشتغال بخدایع طبیعی و زخارف حسی پس این سعادت بحقیقت
ناقص باشد و سعادت تام اهل مرتبه دوم را بود که ازین معانی خالی اند
و باستنارهٔ انوار الهی و استفاضهٔ آثار نامتناهی حالی و هر که بدان منزلت
رسید بنهایت مدارج سعادت رسیده باشد پس او را نه بفراق محبوبی ملالت
افتد و نه بر فوات لذتی یا نعمتی تحسر باشد بلکه جملگی اموال و مآثر و ذخایرات
دنیاوی تا بدن او که نزدیکترین چیزهاست بدو وبالی باشد بر او و نجات و
خلاص از آن بزرگترین عطیتی شمرد و اگر اندک تصرفی کند در مواد فانی بسبب
ضرورت این بنیه باشد که مربوط است بدو و او را در انحلال و ازالهٔ آن مجال
و اختیاری نه پس از او بخلاف آنچه مقتضای اراده و مشیت باری عز و علا
بود چیزی صادر نشود و مخادعت طبیعت و مخالفت هوا و شهوت در او
اثری صورت نبندد پس نه از فقد محبوبی اندوهگین شود و نه بر فوت مطلوبی
جزع نماید و نه بظفر بر مرادی اهتزاز کند و نه بادراک ملایمی منبسط گردد و در فضائل
از کتابیکه حکیم ارسطاطالیس راست در فضائل نفس و ابو عثمان دمشقی از یونانی

بعربی نقل کرده است باحتیاطی هرچه تمامتر و استاذ ابوعلی آن فصل را

بعینه در کتاب الطهارة ایراد کرده اشارتی ظاهرست بدین دو حال و درینجا

آن فصل را همچنان بپارسی نقل کرده شد و آن اینست مرتبهٔ اول از مراتب

فضائل که آنرا سعادت نام کرده اند اینست که مردم اراده و طلب در مصالح

خویش اندرین عالم محسوس و امور حسی که تعلق بنفس و بدن دارد و آنچه بدان

متصل و بآن مشارک بود صرف کند و تصرف او در احوال محسوس از

اعتدالی که ملایم آن احوال بود خارج نشود و درینحال طبع مردم هنوز ملابس

اهوا و شهوات بود الا آنکه اعتدال نگاهدارد و از افراط تجاوز نماید و او

درینمقام بآنچه بدان اقدام باید نمود نزدیکتر بود از آنچه احتراز از ان واجب بود

ای از فضائل و سعادت ۱۲ ای از رذائل و شقاوت ۱۲

چه امور متوجه بود بصواب تدبیری متوسط در فضیلت و از تقدیر فکر

خارج نیفتد هرچند مشوب بود بتصرف در محسوسات پس مرتبهٔ دوم

آمیخته ۱۲

وانچنان بود که اراده و همت در امر افضل از اصلاح حال نفس و بدن

صرف کند بی آنکه ملابس اهوا و شهوات بود و بمقتضیات حسی

التفاتی نماید مگر آنچه ضروری و ناگزیر بود پس فضیلت مردم درین

نوع رتبه متزاید میشود چه مراتب و منازل این نوع بسیارست بعضی

ای بعین فضیلت و سعادت و رذیلت و شقاوت ۱۲

از بعضی بلندتر و سبب آن تکثر اما اولاً از جهت اختلاف طبائع بود و ثانیاً
از جهت اختلاف عادات و ثالثاً از جهت تفاوت مدارج در علم و معرفت
و فهم و رابعاً از جهت اختلاف همتها و خامساً بحسب تفاوتی که در شوق و
تحمل مشقت طلب افتد و گفته اند که از جهت اختلاف بخت و اتفاق
اتفاق افتد و آخر مراتب این صنف فضیلت بتفضیلات الهی محض باشد که در آن
مرتبه التفاتی افتد بمستطری و نظر بر آینده و نه بر مشایعت گذشته و نه میل
بدوری و نه بجهل نزدیکی و نه خوف و ورع از حالی و نه شوق و شغف بحرّی
و نه رغبت بحظی از حظوظ جسمانی یا از حظوظ نفسانی و لیکن بحز و عقلی متصرف
باشد در مراتب اعلی از فضائل و آن صرف همت بود با مور الهی و مجادلت
و طلب آن بی انتظار عوضی یعنی تصرف او در آن و طلب او آن را
ذات و حقیقت آن معنی بود نه از برای چیزی دیگر و این رتبه نیز در اشخاص مردمان
مختلف افتد بحسب شوقها و همتهای و فضل و عنایت و طلب و قوت طبع و
صحت عقیده و تشبه هر کسی بعلت اولی و اقتدای او بافعال او بحسب منزلت
و مرتبت آن کس بود درین احوال که درین فصل بر شمردیم و آخر مراتب فضیلت
آن بود که افعال مردم همه الهی محض شود و افعال الهی خیر محض بود و هر فعلی که

متابعت یکی یاری کردن و پیروی او
و بدرقه همراه کسی رفتن ۱۲
تیمه تعجیل یا رای عقوبت رسیدن
و ماهه ردن و ترس و بیم ۱۲
تحرکت حسن و حرکت ۱۲

خیر محض بود فاعلش نه از برای غرضی دیگر کند جز نفس فعل چه خیر محض غایتی
بود مطلوب لذاته و مقصود لنفسه و آنچه غایت بود و خاصه که در غایت تعالی
بود نه از برای چیزی دیگر بود پس افعال مردم چون جمله الهی محض شود و صادر از آن
حقیقت ذات او بود که آن عقل الهی باشد و دیگر دواعی طبیعت بدنی و عوارض
هر دو نفس بهیمی و سبعی و عوارض تخیلاتی که از هر دو نفس و از دواعی حسی متولد شود
جمله در و مستغنی شوند پس آنگاه او را هیچ اراده و همت خارج از فعلی که مطلوب او بود
باقی نماند بلکه تصرف او در افعال بی اراده و قصد بود بچیزی دیگر یعنی غرض او
در هر فعلی جز ذات آن فعل نبود و این است سبیل فعل الهی پس اینحال آخر
مراتب فضایلی است که مردم در آن اقتدا کنند بافعال مبدا اول که خالق
کل است عز و جل یعنی در افعال خویش طالب حظی و مجازاتی و عوضی و زیادتی
نباشد بلکه فعل او بعینه غرض او بود پس فعل او نه از برای چیزی دیگر بود که
آنچیز غیر ذات فعل بود و غیر ذات او و ذات فعل حقیقت فعل بود و ذات
او نفس او که آن حقیقت عقل الهی است و افعال باری تعالی همچنین از برای ذات
او بود نه از برای چیزی دیگر خارج پس فعل مردم در اینحال خیر محض و حکمت
محض بود و غرض از آن اظهار فعل بود نه بسوی غایتی دیگر که خواهد که آن غایت

بفعل آید وافعال خاص خدا تعالی همین حکم دارد که بقصد اول متوجه نیست
بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای سیاست چیزهایی است
که بعضی از آن باشیم چه اگر چنین بودی افعال او تمام بحصول امور خارج
و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن امور و قصد بسوی آن بودی اسیر
امور خارجی اسباب و علل افعال او شدی و این شنیع و قبیح بود
تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا لکن عنایت او عز و علا
بجار حیات و فعلی که اقتضای تدبیر و ترتیب آن امور کند از و بقصد ثانی
صادر شود و آنرا هم از برای آنچیزها کند بلکه هم برای ذات مقدس خویش
کند چه فضل ذات او هم بذات اوست نه بسوی چیزهائیکه مفضل علیه
و غیر آن همچنین بود و سبیل مردیکه بغایت قصوی برسد در اقتدا بکه
اورا ممکن بود بباری سبحانه و تعالی تا افعال او بقصد اول هم از برای ذات
او بود که آن عقل الهی باشد و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب فائده
و نفع غیر باشد در قصد اول از برای آن غیر نکند بلکه توجه بغیر بقصد ثانی باشد
چه فعل او بقصد اول از برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و نفس خیر
چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نه از برای جذب منفعتی بود

ونه از برای دفع مضرتی و نه بجهت منافعی و طلب ریاستی و محبت کرامتی
این است غرض حکمت و منتهای سعادت الا آنست که مردم بدین مرتبه نرسد
تا جملگی ارادهٔ خویش که تعلق بامور خارجی دارد و جملگی عوارض نفسانی را نیست
نگرداند و خواطری که از آن عوارض طاری شود درو تمامه منتفی و مفقود نشود و تا
اندرون او از شعار الهی و حکمت نامتناهی ممتلی نشود و آن امتلا بعد از آن
تواند بود که از امور طبیعی صافی شود و از آن پاک گردد پاکی تمام پس آنگاه
از معرفت الهی و شوق نامتناهی ممتلی شود و بامور الهی متیقن گردد و آنچه
در نفس و ذات او که عقل محض است حاصل شود همچو قضایای اولی که
آنرا علوم اوائل عقلی خوانند مقرر شود الا آنکه تصور عقل و رویت او در آنحال
امور الهی را و تیقن او بدان بر وجهی شریفتر و لطیفتر و ظاهرتر و منکشف‌تر
و مبین‌تر بود از قضایای اولی که علوم اوائل عقلی است این فصل تا
اینجا سخن حکیم است و در مطاوی این کلمات فواید بسیار است درینباب
والله اعلم و باید دانست که کسانیکه عنایت ایشان بر اصلاح
بعضی قوی مقصور شود دون بعضی یا در وقتی دون وقتی ایشان را سعادت
حاصل نیاید همچنانکه ترتیب مدن و تدبیر منازل منظور در حال طایفهٔ دون طایفهٔ

واصلاح امور ایشان در وقتی دون وقتی صورت نه بندد و حکیم ارسطاطالیس
مثل زده است که یک خطاف که ظاهر شود مبشر نبود بفصل بهار و یک روز که
معتدل افتد دلیل نباشد بر معاودت موسم اعتدال پس سبیل طالب سعادت
آنست که طلب التذاذ کند بلذتیکه در سیرت حکمت باشد تا آنرا شعار خود
سازد و بچیزی دیگر مایل نشود و آن سیرت ثابت و دایم گردد چه سعید مطلق
آنوقت بود که سعادت او را زوالی و انتقالی نباشد و از انعکاس و انحطاط
ایمن شود و تقلب احوال و گردش روزگار را در وی اثری زیاده باقی نماند از
جهت آنکه صاحب سعادت مادام که درین عالم باشد در تحت تصرف طبایع
واجرام فلک و کواکب سعد و نحس او بود و محیط و بر و دایر و در نکبات و نوایب
محن و مصایب شریک دیگر ابنای جنس خویش بود الا آنکه این احوال او را ذلیل
و تنگدل نگرداند و در احتمال آن مقاسات مشقتی که دیگرانرا رسد مبتلا نشود
چه مستعد تاثر و تمکن نبود مانند ایشان پس نه جزع و قلق بر وطاری شود نه
ناسپاسی و بی صبری از وضا در گردد و اگر مثل بمصایب ء الام ایوب علیه السلام
ماخوذ و ممتحن شود از حد سعادت بحد اشقیا مایل نشود و افعال اشقیا ارتکاب نکند
چه محافظت شجاعت و شرایط صبر و ثبات قدم که او را ملکه باشد و وثوق

خطاف ابلک پرستو ... ||
انحطاط ... سرنگون شدن ||
نکبات بضم نون جمع نکبت ... ||

بعاقبت محمود و قلت مبالات بعوارض دنیاوی که در ضمیر او متمکن شده باشد
او را از آن باز دارد و از کسانیکه بدین فضایل موسوم نباشند ممتاز گرداند و انجماع
یا بسبب ضعف طبیعت و غلبهٔ جبن بر غریزت منفعل آن آثار شوند تا باضطراب
فاحش و جزع بر احساس الم خویشتن را فضیحت کنند و در معرض رحمت
اجانب و دلسوزی دوستان و شماتت دشمنان آیند و یا اگر باهل سعادت تشبه
کنند و بظاهر صبر و سکون بتکلف استعمال فرمایند در باطن متألم و مضطرب باشند
و از غمری و عدم معرفت و واثق نابودن بسلامت عاقبت حرکات
نامناسب از ایشان صادر شود بلکه مثال افعال و حرکات ایشان مثال افعال و حرکات
عضو مفلوج بود که از عدم مطاوعت آلت چون تحریکش بجانب یمین کنند
حرکت بطرف شمال حادث شود و بر عکس همچنین کسی که نفس او مرتاض نباشد
از تجاوز حد اعتدال و میل بطرف افراط یا تفریط ایمن نبود و ارسطاطالیس
گفته است که سعادت چیزی ثابت غیر متغیر است چنانکه گفتیم و مردم در
معرض تغیرات مختلف پس گاه بود که کسیکه خوش عیش ترین خلق بود
بمصیبتهای عظیم مبتلا شود چنانکه در حال پریامس نیز گفته آمد و پریامس
بزبان یونانی نام ایوب پیغمبر است و اگر چنین شخص در اثنا آن بلیه متوفی

متوفی شود مردم او را سعید شمرند پس برین قیاس مردم را سعید نتوان گفت
تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن بس شنیع است
بعد از آن در جواب این شبه گفته است که سیرت مردم چون محمود باشد
در هر حال که برو عارض شود فاضل‌ترین فعلی که مناسب آن حال بود ایثار
کند مانند صبر در وقت شدت و سخا در حال ثروت و حسن تحمل در ایام
فاقه تا در همه احوال سعید باشد و سعادت او منتقل نشود و چون چنین بود
اگر نحوستی عظیم برو وارد شود بصبر و مدارا آنرا تلقی کند تا سیرت او
اقتضای مزید سعادت کند چه اگر بخلاف این بود سعادت او مکدر
و منغص شود و احزان و هموم تضاعف پذیرد تا از افعال جمیل ممنوع بود
و افعال جمیل چون از سعید در امثال این احوال صادر شود اشراق
و حسن او زیاده بود چه احتمال مصایب عظام و خرد شمردن وقایع صعب
چون نه از جهت عدم احساس یا نقصان فهم بود بلکه از غایت نبالت
ذات و کبر نفس و ارتفاع همت بود نیکوترین سیرتی باشد پس گفته است
که چون قوام سیرت سعید در افعال بود چنانکه گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود
چه بهیچ وقت ارتکاب فعلی رکیک نکند و چون چنین بود سعید همیشه

مغبوط باشد و اگرچه مصیبتهائیکه بمردم رسیده بدو رسد از جهت آنکه
هیچ آفت سعید را از سعادت خویش منتقل نتواند کرد و در همه احوال بر سنت
و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است و چون گفتیم که سعادت
آنگاه حاصل آید که صاحبش از لذتی که در سیرت حکمت بود بهره یابد
واجب نمود که بیان اقسام سیرتها و شرح لذتی که سعدا را باشد
با این قواعد اضافه کنیم تا این باب تمام شود در نوع خویش پس میگوئیم
که سیرتهای اصناف خلق بحسب بساطت سه صنف است از جهت
آنکه غایات افعال ایشان سه نوع است اول سیرت لذت که غایت
افعال نفس شهوی بود دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفس غضبی
بود سوم سیرت حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت
حکمت اشرف و اتم سیرتهاست و او شامل بود کرامت و لذت را
اما کرامتی و لذتی ذاتی نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر چه آنچه از حکیم
صادر شود جمله مختار و ممدوح باشد و از آن حال انتقال نکند و چون هر کسی را
لذت در ادراک مطلوب خویش بود پس لذت عادل در عدالت تواند بود
و لذت حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را غایت مطالب نیل فضائل است

پس حصول آن او را لذیذترین چیزها باشد و چون انفعال کند ذاتی بود و اما
لذت شهوت چون از تواتر سبب عین الم میشود پس عرضی بود و تحقیق
در کرامت و رای این حکیم چنانکه کفته ام آنست که هر چند سعادت الهی شریف
ای ارسطاطالیس
چیزهاست و سیرت او لذیذترین سیرتهاست اما از جهت اظهار فضیلت او بدیگر
سعادات خارج احتیاج افتد و الا آن شرف پوشیده ماند و چون چنین بود
صاحبش مانند فاضلی خفته بود که فعل او ازو ظاهر نشود و اما اگر با اطلاع بر حقیقت
آن شرف متمکن شود از اظهار آثارش لذت او لذتی تام و بالفعل باشد و
سرور او سرور حقیقی بود منزه از تمویه و مبرا از میل بزخارف و اباطیل و
در آن حال محبت کمالی که در دل او راسخ بود بحد شیفتگی و عشق رسد و نیک
داند که سلطان عالی را مسخر شیطان بطن و فرج کردن یا اشرف اجزا
خدمت اخس اجزا کند و سر در زخرف بلذتی نهد که دیگر حیوانات را
در آن شرکت است چه آن لذت حسی باشد و در معرض زوال و انتقال بود و از
تواتر و تعاقب مؤدی بملالت و کراهت و مفضی بالم و لذت عقلی بخلاف
رساله رساله
این پس ظاهر شد که لذت عقلی ذاتی است و حسی عرضی و کسیکه لذت حقیقی
ادراک نکرده باشد چگونه بدان مایل شود و تا ریاست ذاتی فهم نکند از کجا

سعادات خارجی مثل صحت بدن و جمال و اسباب ثروت و اعوان و مساعدات روزگار

[illegible]

ازانجا طالب آن باشند همچنین تا بر خیر مطلق و فضیلت تام وقوف یابد
نشاط و ارتیاح صورت نه بندد و حکمای قدیم را مثلی بوده است که در هیاکل
و مساجد آنرا اثبات کردندی و آن اینست که فرشته که موکل است بر دنیا
میگوید که در دنیا خیری هست و شری هست و چیزی هست نه خیر و نه شر
و هر که این هر سه را بشناسد چنانکه باید شناخت از من خلاص یابد و
سلامت باند و هر که نشناسد او را بکشم به تباه ترین کشتنی و آنچنان بود
که من او را یکبار نکشم تا از من برهد بلکه او را آهسته آهسته میکشم
در زمان دراز و اگر کسی درین مثل تامل کند بر معانی مسائل گذشته
تنبیه یابد و اما شرح لذت سعادت گوئیم لذت دو نوع بود یکی فعلی
و دیگری انفعالی لذت فعلی بحسب نظر اول از روی مجاز مانند لذت
ذکور در مباشرت و لذت انفعالی مانند لذت اناث و لذت انفعالی
سریع الزوال بود چه از طریان احوال مختلف منتقل و متبدل شود و
لذت فعلی ذاتی بود و از جهت امتناع او از انفعال متغیر نشود پس لذات
حیوانی و حسی علی الاطلاق از قبیل لذات انفعالی بود در حقیقت
چه زوال را بدان راه است و انقضا و تبدل بدان در آید و همان لذات

بینهما در حالتی مدام باشند و مشکور و شمرند و لذت سعادت مخالف

آنست چه ذاتی است نه عرضی و عقلی است نه حسی و الهی است نه بهیمی پس

لذت معالی بود و از اینجا گفته اند حکما که لذت صحیح صاحبش را از نقصان تمام

رساند و از بیماری بصحت و از رذیلت بفضیلت و حال این دو صنف لذت

در بدایت و نهایت مختلف افتاده است اما لذت حسی در مبدا نزدیک طبیعت

مرغوب بود و شوق بدو بحسب استیلای قوت حیوانی در تزاید باشد و چون

ممارست حاصل آید انفعال طبع روی نماید آنگاه بود که باندراس قوت

عزیزت قبیح را مستحسن شمرد و شنیع را جمیل پندارد و چون بنهایت رسد

التذاذ منتفی شود و نظر بصیرت زشتی و فضیحت آنرا ظاهر گرداند و وخامت

عاقبتش در نظر آرد پس آنرا اسعادی نبود و لذت عقلی بخلاف این لذت

بود چه در مبدا و هم در معاد چه در بدایت طبع آنرا کراهت دارد و بصبر و ریاضت

و ثبات و مجاهدت بدست آید و بعد از حصول کشف حسن و بها و شرف

و فضل آن ظاهر شود و لذتیکه ورای همه لذات بود روی نماید و عاقبت

محمود و معاد حقیقی او معاینه شود و از اینجاست که مردم را از مبدا عنفوان عمر

بتادیب پدر و مادر احتیاج است و بعد از آن تهذیب اخلاق و

وعقیدت وتقویم طریقت بر وفق حکمت چون بدین مرتبه رسد اگر لزوم آن

سیرت را مقتدا سازد بر سیاقتی که موافقت آن موجب سعادت بود و

مخالفت آن مقتضی شقاوت تربیت یافته باشد و چون معلوم شد که

لذت سعادت لذت فعلی است پس چنانکه لذت انفعالی تعلق باخذ و قبول

دارد لذت فعلی را تعلق باعطا و ادا بود و ازینجا معلوم شود که سعادت مستلزم

جود باشد چه استیفای الذت سعادت در افشای فضیلت و اظهار حکمت بود

چنانکه فرط لذت صاحب خط نیکو در اظهار کتابت و غایت لذت صاحب

الحان در ممارست آلت باشد و از جهت آنکه جود سعید کریم ترین نفایس

و شریفترین رغایب بود یعنی اکمال غیر لذت او از همه لذات بیشتر

تواند بود و بحث آنست که این جود را که جود حقیقی است با شرف منزلت و

علو مرتبت خاصیتی است ضد خاصیت جود مجازی چه اموال و امراض

دنیاوی ببذل ناقص شود و تبذیر در ان موجب قلت ذات ید و

نیستی و خایر و خزاین باشد و در جود حقیقی چندانکه بذل و تبذیر بیشتر افتد

تا در زیادت ذخایر بیشتر بود و از نقصان و زوال محفوظ تر ماند و باز آنکه مواد

جود مجازی در معرض حرق و غرق و نهب و تسلط اضداد و اعدا و دزدان باشد

و مواد جود حقیقی از تصرف صروف و تطرق آفات و تسلط حساد و
اضداد ایمن و چون حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت که ضد
آنست درد و حسرت و ندامت بر فوات چنین کرامتی نیز از آنجا معلوم شود
و حکما را خلافست که سعادت ممدوح باشد یا نه حکیم ارسطاطالیس گفته است
که چیزها اینکه در غایت فضل بود آنرا مدح نتوان گفت بلکه چیزهای دیگر را
مدح بدان توان گفت مثال آنکه باری عز و علا و خیر محض که فیض ذات
مقدس اوست چه مدح چیزهای دیگر یا باضافت با حضرت او یا باتصاف
بخیریت تواند بود اما ذات و صفات او سبحانه از مدح متعالی بود بلکه اورا
تمجید کنند نه مدح و چون سعادت از قبیل خیرست چه امری الهی است سزاوار
تمجید بود و از مدح منزه و مردم را بسعادت یا بصفتی که مؤدی بسعادت بود
مدح توان گفت چنانکه بعدالت که مقتضی سعادت بود مدح گویند پس
معلوم شد که سعادت مفید مدح است نه اهل مدح والله اعلم

قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل بر ده فصل است

فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است

خلق ملکه بود نفس را مقتضی سهولت صدور فعلی ازو بی احتیاج بفکری و
رویتی و در حکمت نظری روشن شده است که از کیفیات نفسانی آنچه

سریع الزوال بود آنرا حال خوانند وآنچه بطیء الزوال بود آنرا ملکه گویند پس ملکه
کیفیتی بود از کیفیات نفسانی واین ماهیت خُلق است واما لمیت او
یعنی سبب وجود او نفس را دو چیز باشد یکی طبیعت ودیگری عادت اما طبیعت
چنان بود که اصل مزاج شخصی چنان اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از احوال
مانند کسی که کمتر سببی تحریک قوت غضبی او کند یا کسی که از اندک آوازی که
بگوش او رسد یا از خبر مکروهی ضعیف که بشنود خوف وبددلی برو غالب شود
یا کسی که از اندک حرکتی که موجب تعجب بود خندهٔ بسیار بی تکلف برو غلبه کند
یا کسی که از کمتر سببی قبض واندوه بافراط برو در آید واما عادت چنان بود
که در اول بروّیت وفکر اختیار کاری کرده باشد وبتکلف دران شروع نموده
تا بممارست متواتر وفرسودگی دران با آن کار الفت گیرد وبعد از الفت تمام
بسهولت بی رویّت ازو صادر میشود تا خُلق شود واوراو قدما را اختلاف بوده است
اندران که خُلق از خواص نفس حیوانی است یا نفس ناطقه را در استلزام او
مشارکتی است وهمچنین خلاف کرده اند دران که خلق هر شخصی او را طبیعی بود
یعنی ممتنع الزوال مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی قومی گفته اند که بعضی اخلاق
طبیعی باشد وبرخی باسباب دیگر حادث شود وبممارست مانند آن راسخ گردد

و گروهی گفته اند که همه اخلاق طبیعی باشد و انتقال از آن ناممکن و جماعتی
گفته اند که هیچ خلق نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان
آفریده اند که هر خلق که میخواهد میگیرد یا بآسانی یا بدشواری آنچه از آن موافق
اقتضای مزاج بود چنانکه در مثالهای مذکور یاد کردیم بآسانی و آنچه بر خلاف
آن بود بدشواری و سبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب
میشود در ابتدا ارادی بوده باشد و بمداومت و ممارست ملکه گشته و این
مذهب حق مذهب اخیر است چه بعیان مشاهده می افتد که کودکان
مقولهٔ مصنف رح
و جوانان به پرورش و مجالست کسانیکه بخلقی موسوم اند یا بملازمت
افعال ایشان آن خلق را فرا میگیرند هر چند بیشتر بخلقی دیگر موسوم
بوده اند و مذهب اول و دوم مؤدی است بابطال قوت تمیز و رویت
و رفض انواع تادیب و سیاست و بطلان شرایع و دیانات و اهمال
نوع انسان از تعلیم و تربیت تا هر کسی بر حسب اقتضای طبیعت خود میرود
و مفضی شود برفع نظام و تعذر بقای نوع و کذب و شناعت این قضیه
ظاهر است و ارباب مذهب اول جمعی از حکما که معروف اند برواقیان
گفتند همه مردمان را در بدو فطرت بر طبیعت خیر آفریده اند و بمجالست

اشرار و ممارست شهوات و عدم تادیب و زجر او را واحتمی بجائی رسند که
در حسن و قبح امور فکر نکنند و از هر طریق که توانند مرغوب و مشتهی تو اصل
نمایند تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و گروهی دیگر پیش
از ایشان گفتند که مردم را از طینت سفلی و وسخ طبایع آفریده اند و کدورات
عالم در مادهٔ او صرف کرده بدین سبب در اصل طبیعت شر در ایشان
مرکوز است و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب کنند و بعضی از ایشان که در غایت
شر باشند بتادیب اصلاح نپذیرند و برخی که اصلاح پذیر باشند اگر از ابتدای
نشو با اهل فضیلت و اخیار نشینند خیر شوند و الا بر طبیعت اصلی بمانند
و مذهب جالینوس آنست که بعضی از مردمان بطبع اهل خیر اند و برخی
بطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو و قابل هر دو طرف و این مذهب
اول را ابطال کرد بدین حجت که اگر همه مردمان در فطرت خیر باشند و
بتعلیم بشر انتقال میکنند بضرورت استفادهٔ شر یا از خود کنند
یا از غیر خود اگر از خود کنند پس قوتی در ایشان باشد که مقتضی شر بود
و چون چنین بود بطبع خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده باشند و اگر در ایشان
هم قوت شر باشد و هم قوت خیر ولیکن قوت شر غالب میشود بر قوت

بر قوت خیر هم لازم آید شریر بطبع باشند و اما اگر شر از غیر خود استفاده میکنند
آن اخیار بطبع اشرار بوده باشند پس همه مردمان بطبع اخیار بوده باشند
و همین حجت بعینها در ابطال آنکه همه مردمان بطبع اشرار باشند استعمال کرده
و چون این هر دو مذهب را ابطال کرده مذهب خویش را اثبات کرد و گفت
که بعیان مشاهده می بینم که طبیعت بعضی اقتضای خیر میکند و بهیچ وجه
از ان انتقال نمیکند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضی اقتضای شر میکند
و بهیچ وجه قبول خیر نمیکند و ایشان بسیار اند و باقی متوسط اند که
بمجالست اخیار خیر میشوند و بمخالطت اشرار شریر و حکیم ارسطاطالیس
در کتاب اخلاق و کتاب مقولات گفته است که اشرار بتعلیم و تادیب اخیار
شوند و هر چند حکم علی الاطلاق نبود اما تکرار مواعظ و نصایح و تواتر تهذیب و
تادیب و مواخذه بسیاسات پسندیده هر آینه اثری بکند پس طایفه
باشند که هر چه زودتر قبول آداب کنند و اثر فضیلت بی مهلت در
در ایشان ظاهر شود و طایفهٔ دیگر باشند که حرکت ایشان بسوی التزام
فضایل و تادیب و استقامت بطی‌تر بود و اما دلیل حکمای متاخر بر آنکه
هیچ خلق طبیعی نیست آنست که میگویند که هر خلقی تغیر پذیرد و هر آنچه تغیر پذیرد

(راست شدن)

طبیعی نبود نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نبود و این قیاسی صحیح است بر صورت
ضرب دوم از شکل اول مقدمهٔ صغری به بیانی که گفته آمده است از شهادت
عیان و وجوب تادیب احداث و حسن شرایع که سیاست خدای تعالی است
ظاهر است و مقدمهٔ کبری نیز در نفس خویش بیّن است چه همه کس بضرورت داند
که طبع آب را که مقتضی میل اوست باسفل تغییر نتوان کرد تا میل کند بجهتی دیگر
و طبع آتش را از احراق نتوان گردانید و دیگر امور طبیعی برین مثال پس اگر
خلق طبیعی بودی عقلا بتادیب کودکان و تهذیب جوانان و تقویم اخلاق
و عادات ایشان نفرمودندی و بر آن اقدام ننمودندی و اگر کسی نظر اعتبار در احوال
کودکان و اخلاق ایشان تامل کند علی الخصوص کودکانی را که بر دیکی
از طرفی بطن فی برند این معنی او را روشن گردد و کودک در ابتدای فطرت
مقتضای طبیعت اظهار کند چه قوت رویت او بدان درجه رسیده باشد که
احوال و ارادهٔ خویش را بحیله و خدیعه پوشیده گرداند چنانکه دیگر اصناف که اصحاب
تمیز و فکر باشند تا آنچه قبیح شمرند مخفی دارند و بتکلف آنچه مستحسن دانند فرا نمایند
و در کودکان ظاهر است که بعضی مستعد قبول آداب باشند بآسانی
و برخی بدشواری و جمعی را طبع از قبول آن متنفر بود و مقتضیات امزجهٔ ایشان

چون حیا و وقاحت و سخاوت و قساوت و رقت و دیگر احوال ایشان

صادر شود و بعد از آن بعضی سهل الانقیاد باشند در قبول اضداد آن حالات

و برخی عسر الانقیاد و جمعی ممکن القبول و بعضی ممتنع القبول تا برخی شریر آیند

و گروهی شریر و قومی متوسط و چون مانند است احوال خلق بخلق که همچنانکه

هیچ صورتی بصورتی متشابه نیست هیچ خلقی مناسب خلقی یافته نشود و اگر

اهمال تادیب و سیاست کنند و زمام هر کس بدست طبع او دهند همه عمر بر

حالتی که مقتضای مزاج او بود در اصل یا آنچه عارض شده باشد باتفاق

بماند بعضی در قید غضب و برخی در حبالهٔ شهوت و گروهی اسیر حرص و جمعی مبتلا

بتکبر ولیکن مؤدب اول همه جماعه را ناموس الهی بود علی العموم و مؤدب

ثانی اهل تمیز و دانان صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص تا از آن

مراتب بمدارج کمال رسند پس واجب بود بر مادر و پدر که فرزندان را اول در قید

ناموس الهی آرند و باصناف سیاسات و تادیبات اصلاح عادات ایشان

کنند جماعتی را که مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزی ازین جنس بقدر حاجت

در تادیب ایشان لازم دانند و گروهی را که بمواعید خوب از کرامات و راحات

باصلاح توان آورد اینمعانی را در باب ایشان تقدیم رسانند و علی الجمله ایشان را

اجبارا و اختیارا بر آداب ستوده و عادات پسندیده بدارند تا آنرا
ملکه کنند و چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن تمتع یابند و بران برانکه
طریقه قویم و منهاج مستقیم آن بوده است که ایشان را بران داشته‌اند
تعقل کنند و اگر مستعد کرامتی بزرگتر و سعادتی جسیم‌تر باشند
بآسانی بآن برسند انشاء الله تعالی و هو ولی التوفیق

فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعات است

شرف هر صناعتی که مقصود بود بر اصلاح هر موجودی از موجودات بحسب شرف
آن موجود تواند بود در ذات خویش و این قضیه ایست در عقل عقلا ظاهر و مکشوف
چه صناعت طب که غرض ازو اصلاح بدن انسان است شریفتر بود از صناعت
دباغت که غرض ازو اصلاح پوست حیوانات مرده باشد و چون شریفترین
موجودات نوع انسان است چنانکه در علوم نظری مبرهن شده است و ما در فصل
چهارم از قسم اول بآن اشارتی کرده ایم و وجود این نوع متعلق بقدرت خالق
و صنع اوست تعالی و تقدس و تجوید وجود و اکمال جوهرش مفوض برای و رویت و
تدبیر و ارادات او چنانکه بیان کردیم و چون کمال هر چیزی در صدور فعل خاص اوست ازو
بتمامترین وجهی و نقصان او در قصور آن صدور ازو چنانکه در اساس تحقیق یاد کردیم که اگر

مصدر خاصیت خویش نباشد بر وجه اتم همچون خر نقل اثقال را شاید یا
همچون گوسفند ذبح را و اظهار خاصیت انسان که اقتضای اصدار افعال
خاص او کند ازو تا وجودش بکمال رسد جز بتوسط این صناعت صورت
نبندد و پس صناعتی که ثمرهٔ آن کمال اشرف موجودات اینعالم بود اشرف
صناعات اهل عالم تواند بود و بباید دانست که همچنانکه در اشخاص هر صنفی
از اصناف حیوانات بل اصناف نامیات و جمادات تفاوتی فاحش است
نباتات ۱۲
چه اسپ دوندهٔ تازی با اسپ کودن پالانی و تیغ هندی نیک مصقول با
تیغ نرم آهن زنگ خورده در یک سلک نتوان آورد در اشخاص مردم تفاوت
ازان بیشترست بل در هیچ نوع از انواع موجودات آن اختلاف و مباینت
نیست که درین نوع و آن شاعر گفته است ولم ار امثال الرجال تفاوتا
لدی المجد حتی عُدّ الف بواحد اگرچه پنداشته است که مبالغه میکند
ولیکن بحقیقت مقصر بوده است چه در نوع انسان شخصی یافته شود که اخس
موجودات باشد و شخصی یافته شود که اشرف و افضل کاینات بود و توسط
این صناعت میسر میشود که ادنی مراتب انسانی را باعلی مدارج رساند
ای تهذیب اخلاق ۱۲
بحسب استعداد و قدر صلاحیت او و هرچند همه مردمان قابل یک نوع کمال توانند بود

چنانکه لعبهٔ آدمیش صناعتی که مدواحسن موجودات را اشرف کاینات توان کرد چه شریف صناعتی تواند بود و اینقدر در بیان کفایت نمود تا سخن بحد اطناب نکشد والله المیسر للخیرات والموفق للحسنات

فصل سوم در حصر اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از انست

در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را سه قوت متباین است که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار مختلف میشود بمشارکت اراده و چون یکی ازین قوتها بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود شوند اول قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی خوانند و آن مبدای فکر و تمیز و شوق نظر در حقایق امور بود دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی گویند و آن مبدای غضب و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه باشد سوم قوت شهوانی که آنرا نفس بهیمی نامند و آن مبدای شهوات و طلب غذا و شوق التذاذ بماکل و مشارب و مناکح بود چنانکه در قسم اول اشارتی بدین قسم تقدیم یافت پس عدد فضایل نفس بحسب اعداد این قوی تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود در ذات خویش و شوق او باکتساب معارف یقینی بود نه بآنچه گمان برند

او یقینی است و حقیقت جهل محض بود ازین حرکت فضیلت علم حادث شود
و بتبعیت فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال بود
و انقیاد نماید نفس عاقله را و قناعت کند بر آنچه نفس عاقله قسط او شمرد و تهیج
بیوقت و تجاوز حد ننماید در احوال خویش نفس را ازین حرکت فضیلت علم
حادث شود و فضیلت شجاعت بتبعیت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس بهیمی
باعتدال بود و مطاوعت نماید نفس عاقله را و اقتصار کند بر آنچه نفس عاقله
(فرمان برداری ۱۲)
نصیب او نهد و در اتباع هوای خویش مخالفت او نکند ازین حرکت فضیلت عفت
حادث شود و فضیلت سخا بتبعیت لازم آید و چون این سه جنس فضیلت
حاصل شود و هر سه با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکب هر سه
(آشتی کننده ۱۲)
حالتی متشابه حادث گردد که کمال و تمام آن فضایل بآن بود و آنرا
(ای فضیلت عدالت ۱۲)
فضیلت عدالت خوانند و ازین جهت است که اجماع و اتفاق جملگی
حکمای متأخر و متقدم حاصل است بر آنکه اجناس فضایل چهار است
حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس مستحق مدح و مستعد مباهات
و مفاخرت نشود الا بیکی ازین چهار یا بهر چهار چه کسانیکه بشرف نسب و
بزرگی دودمان فخر کنند مرجع بآن بود که بعضی از آبا و اسلاف ایشان

پدران ۱۲ اجداد ۱۲

باین فضائل موصوف بوده اند و اگر کسی بتفوق و تغلب یا بکثرت

مال مباهات کند اهل عقل را بر و انکار رسد و بعبارتی دیگر میش ازین گفته آمد

که نفس را دو قوت ست یکی ادراک بذات و دیگری تحریک بآلات

و هر یکی ازین دو منشعب شود بدو شعبه اما قوت ادراک بقوت نظری و قوت

عملی و اما قوت تحریک بقوت دفع یعنی غضبی و قوت جذب یعنی شهوی

پس بدین اعتبار قوی چهار شوند و چون تصرف هر یک در موضوعات

(یعنی نظری و عملی و غضبی و شهوی ۱۲)

خویش بر وجه اعتدال بود چنانکه باید و چندانکه شاید بی افراط و تفریط

فضیلتی حادث شود پس فضائل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری

و آن حکمت بود دوم از تهذیب قوت عملی و آن عدالت بود سوم

از تهذیب قوت غضبی و آن شجاعت بود چهارم از تهذیب قوت شهوی

و آن عفت بود و چون کمال قوت عملی آن بود که تصرفات او در آنچه تعلق

بعمل دارد بر وجهی باشد که باید و تحصیل این فضائل تعلق بعمل دارد

ازینجهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول سه فضیلت دیگر چنانکه

در اعتبار اول گفته آمد و اینجا اشکالی وارد ست و آن اینست که حکمت را

قسمت کردیم بنظری و عملی و حکمت عملی را بسه صنف که یکی ازان مشتمل است

ای حکمت ۱۲

در فضائل چهارگانه که یکی از آن حکمت است پس بعض حکمت قسمی باشد از
اقسام حکمت واین قسمی مدخول بود و حل این اشکال آنست که همچنانکه نظر را
تعلقی است بعمل وبدین سبب در اقسام علوم قسمی که مقصود بود در علم بامورکه
وجود آن تعلق بتصرف عالم دارد موسوم شده است بقسم عملی نظر را
نیز تعلقی است بعمل چه نظر از اموریست که وجود آن تعلق بتصرف ناظر
دارد پس ازین جهت تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی آمد اما چنانکه
عدالت از حکمت است حکمت از عدالت بود یا آنکه مراد از حکمت در فضائل
استعمال عقل عملی باشد چنانکه باید وآنرا حکمت عملی نیز خوانند و بسبب اختلاف
اعتبار اختلال از قسمت زائل شود وشک برخیزد و هر یکی ازین فضائل
اقتضای استحقاق مدح صاحب فضیلت کند بشرط آنکه تعدی کند از او
بغیر او چه تا دام که اثر آن فضیلت هم در ذات او بود تنها بغیر او سرایت نکند
موجب استحقاق مدح نشود مثالش صاحب سخاوت را که سخاوت او
از و تعدی نکند بغیری منفاق خوانند نه سخی و صاحب شجاعت را چون بدین
صفت بود غیور نامند نه شجاع و صاحب حکمت را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون
فضیلت عام شود و اثر خیرش بدیگران سرایت کند هر آینه سبب خوف و رجای

دیگران کرد و پس سخا سبب رجا بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا چه این
دو فضیلت تعلق بنفس حیوانی فانی دارند و علم هم سبب رجا بود و هم سبب خوف هم در
دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق بنفس ملکی باقی دارد و چون رجا و هیبت که
سبب سیادت و احتشام باشند حاصل آید مدح لازم شود و در رسوم این فضایل گفته‌اند
که حکمت آنست که معرفت هر چه هست وجود دارد حاصل شود و چون موجودات
(نفس ۱۲)
یا الهی است یا انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی دانستنی و دیگری کردنی
یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد
نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای او کند تا هم
فعلی که کند جمیل شود و هم صبر که نماید محمود باشد و عفت آنست که قوت
شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای رای او بود
و اثر حریت در و ظاهر شود و از تعبد هوای نفس و استخدام لذات فارغ ماند
(عبدیت ۱۲)
و عدالت آنست که این همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال
(اطاعت ۱۲)
نمایند تا اختلاف هواها و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفکند و
(کشش ۱۲) (ای شهوی و غضبی ۱۲)
اثر انصاف و انتصاف در و ظاهر شود والله الموفق والمعین

(انصاف داد دادن ۱۲)
(انتصاف داد ستاندن ۱۲)

فصل چهارم در انواعی که تحت اجناس فضایل باشند

در تحت هر یکی از این اجناس چهارگانه انواع نامحصور بود و ما آنچه مشهور
ترست یاد کنیم اما انواعی که در تحت جنس حکمت است هفت است اول ذکا دوم
سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ
هفتم تذکر اما ذکا آن بود که از کثرت مزاولت مقدمات منتجه سرعت انتاج
قضایا و سهولت استخراج نتایج ملکه شود بر مثال برقی که بدرخشد و اما سرعت
فهم آن بود که نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا دران به
مکثی محتاج نشود و اما صفای ذهن آن بود که نفس را استعداد استخراج
مطلوب بی اضطراب و تشویشیکه برو طاری گردد حاصل آید و اما
سهولت تعلم آن بود که نفس حدتی اکتساب کند در نظر تا بی ممانعت خواطر
متفرقه بکلیت خویش توجه بمطلوب کند و اما حسن تعقل آن بود که در بحث و
استکشاف از هر حقیقتی حدی و مقداری که باید نگاه دارد تا نه اهمال داخلی کرده با
و نه اعتبار خارجی اما تحفظ آن بود که صورتهائی را که عقل یا وهم بقوت تفکر
یا تخیل ملخص و مستخلص گردانیده باشد نیک نگاه دارد و ضبط کند و اما تذکر
آن بود که نفس را ملاحظهٔ صور محفوظه هر وقت که خواهد بآسانی دست دهد و این را
ملکه اکتساب کرده باشد و اما انواعیکه در تحت جنس شجاعت است

یازده نوع است اول کبر دوم نجدت سوم بلندهمتی چهارم ثبات
پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت
یازدهم رقت اما کبر آن بود که نفس بکرامت و هوان مبالات نکند و
بیسار و عدمش التفات نماید بلکه بر احتمال امور ملایم و غیر ملایم قادر باشد
و اما نجدت آن بود که نفس واثق باشد به ثبات خویش تا در حالت خوف
جزع برو راه نیابد و حرکات نامنتظم ازو صادر نشود و اما بلندهمتی آن بود
که نفس را در طلب ذکر جمیل سعادت و شقاوت این جهانی در چشم نیفتد
و بدان استبشار و ضجرت نماید تا بحدیکه از هول مرگ نیز باک ندارد و اما ثبات
آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شداید مستقر شده باشد تا از
عارض شدن امثال آن شکسته نشود و اما حلم آن بود که نفس را طمانینتی
حاصل شود که غضب بآسانی تحریک او نتواند کرد و اگر مکروهی باو رسد
در تشغب نیاید و اما سکون آن بود که نفس در خصومات یا در حربهائیکه جهت
محافظت حرمت یا ذب از شریعت لازم شود خفت و سبکساری نماید و
این را عدم طیش نیز گویند و اما شهامت آن بود که نفس حریص گردد در اقتنای
امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس آلات بدنی را

وشوده کردد امّا استمال از جهت اکتساب امور پسندیده وامّا تواضع
آن بود که خود را مزیّتی نشمرد بر کسانی که در جاه ازو نازلتر باشند وامّا حمیّت
آن بود که در محافظت ملّت یا حرمت از چیزهایی که محافظت آن واجب بود
تهاون ننماید وامّا رقّت آن بود که نفس از مشاهدهٔ تألّم ابنای جنس متأثّر
شود بی اضطرابی که در افعال او حادث گردد وامّا انواعی که در تحت جنس
عفّت است دوازده است اوّل حیا دوم رفق سوم حسن هدی چهارم مسالمت
پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم انتظام
یازدهم حرّیت دوازدهم سخا امّا حیا انحصار نفس باشد در وقت استشعار از
ارتکاب قبیح جهت احتراز از استحقاق مذمّت وامّا رفق انقیاد نفس بود
اموری را که حادث شود از طریق تبرّع و آنرا دماثت نیز خوانند وامّا حسن
هدی آن بود که نفس را بتکمیل خویشتن بحلیتهای ستوده رغبتی صادق حادث
شود وامّا مسالمت آن بود که نفس مجاملت نماید در وقت تنازع آرای مختلف
واحوال متباینه از سر قدرت و ملکه که اضطراب را بدان تطرّق نبود وامّا دعت آن
بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک زمام خویش شود وامّا صبر آن بود
که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت لذّات قبیحه ازو صادر نشود وامّا

قناعت آن بود که نفس آسان فرا گیرد امور مآکل و مشارب و ملابس و غیر آن را
و رضا دهد بر آنچه سد خللی کند از هر جنس که اتفاق افتد و اما وقار آن بود که
نفس در وقتیکه منبعث باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از شتاب زدگی بتجاوز
حد ازو صادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما ورع آن بود که نفس
ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور و فتور را بدان راه ندهد و اما
انتظام آن بود که نفس را تقدیر و ترتیب امور بر وجه وجوب و حسب مصالح نگهداشتن
ملکه شود و اما حریت آن بود که نفس متمکن شود بر اکتساب مال از وجوه مکاسب
جمیله و صرف آن در وجوه مصارف محموده و امتناع نماید از اکتساب مال بوجوه مکاسب
ذمیمه و اما سخا آن بود که انفاق اموال و دیگر مقتنیات بر سهل و آسان بود
تا چنانکه باید و چندانکه شاید بمصب استحقاق رساند و سخا نوعی هست که
در تحت او انواع بسیار هست و تفصیل بعضی از آن این است اما انواع فضائلی که
در تحت جنس سخاست هشت است اول کرم دوم ایثار سوم عفو چهارم مروت
پنجم نبل ششم مواسات هفتم سماحت هشتم مسامحت اما کرم
آن بود که بر نفس سهل نماید انفاق مال بسیار در امور یکه نفع آن عام باشد
و قدر آن بزرگ بود بر وجهی که مصلحت اقتضا کند و اما ایثار آن بود

و اما عبادت آن بود که تعظیم و تمجید خالق خویش جلّ و علی و مقربان حضرت
او چون ملایکه و انبیا و ائمه و اولیا علیهم السّلام و اطاعت و انقیاد اوامر
و نواهی صاحب شریعت را ملکه کند و تقوی را که متمم و مکمل این معنی بود شعار
و دثار خود سازد و این است حصر انواع فضایل و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتهای
بی اندازه تصور توان کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نبود والله ولی التوفیق

فصل پنجم در حصر اضداد این اجناس که اصناف رذایل بود

چون فضایل در چهار جنس محصورست اضداد آن که اجناس رذایل بود
(ای حکمت و شجاعت و عفت و عدالت)
در بادی النظر هم چهار تواند بود و آن جهل باشد که ضد حکمت است و جبن که
ضد شجاعت است و شره که ضد عفت است و جور که ضد عدالت است
اما بحسب نظر مستقصی و بحث مستوفی هر فضیلتی را حدیست که چون
از آن حد تجاوز نمایند چه در طرف غلو و چه در طرف تقصیر رذیلتی ادا
بل هر قیدی که در تحدید فضیلتی معتبر بود چون اهمال کنند یا هر قیدی که معتبر بود
چون رعایت کنند آن فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلتی بمثابهٔ
وسطی است و رذایل که بازای او باشد بمنزلهٔ اطراف مانند مرکز و دایره
(مقابل)
تا همچنانکه بر سطح دایره یک نقطه که مرکز اوست دورترین نقطه هاست



از محیط او دیگر نقطه که اعداد آن در عدد و حصر نیاید از جوانب چه محیط و چه
داخل محیط هر یک در جانبی که باشد محیط نزدیک تر باشند از مرکز همچنین فضیلت
را نیز حدی بود که آنچه از رذایل در غایت بعد باشد و انحراف ازان حد
در هر جهت و جانب که اتفاق افتد موجب قرب بود برذیلتی این است
مراد حکما از انچه میگویند که فضیلت در وسط بود و رذایل بر اطراف
پس ازین روی بازای هر فضیلتی رذیلتهای نامتناهی بود چه وسط
محدود بود و اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود
بر خطی مستقیم و ارتکاب رذایل مانند انحراف ازان خط و ظاهر است که
میان دو حد خطی مستقیم جز یکی نتواند بود و خطهای نامستقیم نامتناهی
تواند بود و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر یک نهج
صورت نبندد و انحراف ازان نامحدود باشد و ازین جهت باشد
صعوبتی که در التزام طریقهٔ فضایل واقع بود و آنچه در بعضی اشارات
نوامیس آمده است که صراط خدای تعالی از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر بود
عبارت ازین معنی است چه وجود وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی
متعذر بود و تمسک بدان بعد از وجود متعذر تر و بدانچه حکما گفته اند که

اصابة نقطة الهدف اعسر من العدول عنها
ولزوم الصواب بعد ذلك حتی لا یخطیها اعسر و اصعب

همین معنی خواسته اند و باید دانست که وسط را دو معنی اعتبار
کنند یکی آنچه فی الحقیقه وسط بود میان دو چیز مانند چهار که وسط بود میان
دو و شش و انحراف آن از وساطت محال باشد و دیگر آنچه
وسط بود باضافت مانند اعتدالات نوعی و شخصی نزدیک اطبا و
اعتبار وسط درین علم هم ازین قبیل باشد و ازینجاست که شرائط
هر فضیلتی بحسب هر شخصی مختلف شود و باختلاف افعال و احوال و ازمنه
و غیر آن هم اختلافی لازم آید و بازای هر فضیلتی از فضائل هر شخصی
معین رذائل نامتناهی باشد چنانکه گفتیم پس رذائل هر شخصی در حد و عد
نتوان آورد و ازین سبب است که دواعی شر سخت بسیار است و
دواعی خیر اندک و لیکن حصر این اشخاص و اعداد بر صاحب صناعت
نیست چه بر صاحب صناعت اعطای اصول و قوانین بود نه احصاء
جزویات چنانکه درودگر و زرگر را قانونی بود در تصور دوائر که
بتوسط آن قانون اشخاص نامتناهی ازین دو نوع در عمل تواند آورد

و در هر موضعی مصلحت آن موضع را آنچه مادهٔ معین و مقدار معین
و تقدیر اختیاری که باید اقتضا کند رعایت بتقدیم رساند و واجب
بود که تصور کنند اعداد درها و اکثر بیهای مختلف که در وجود
توان آورد و اعداد فسادی که در طریق صناعت افتد و چون
انحرافات راجع بدو نوع است یکی آنچه از مجاورت در طرف
افراط لازم آید و دیگری آنچه از مجاوزت در طرف تفریط لازم
آید پس بازای هر فضیلتی دو جنس رذیلت باشد که آن فضیلت
وسط بود و آن دو رذیلت دو طرف و چون بیان کرده آمد که اجناس
فضائل چهار است پس اجناس رذائل هشت باشد دو از آن بازای
حکمت و آن سفه بود و بله و دو بازای شجاعت و آن تهور بود و جبن
و دو بازای عفت و آن شره بود و خمود شهوت و دو بازای عدالت
و آن ظلم بود و انظلام و اما سفه و آن در طرف افراط است استعمال
قوت فکری بود در آنچه واجب نبود یا زیاده بر آنچه مقدار واجب
بود و بعضی آنرا گربزی خوانند و اما بله و آن در طرف تفریط است
تعطیل این قوت بود باراده نه از روی خلقت و اما تهور و آن در طرف

افراط است اقدام بود بر آنچه اقدام کردن بران جمیل نباشد واما جبن و
آن در طرف تفریط است حذر بود از چیزی که حذر ازان محمود نباشد واما
شره وآن در طرف افراط است ولوع باشد بر لذات زیاده از مقدار
واجب واما خمود شهوت وآن در طرف تفریط است سکون بود از
حرکت در طلب لذات ضروری که شرع وعقل در اقدام بران رخصت
داده باشند از روی اختیار نه از راه نقصان خلقت واما ظلم وآن
در طرف افراط است تحصیل اسباب معاش بود از وجوه ذمیمه واما
انظلام وآن در طرف تفریط است تمکین دادن طالب اسباب معاش
بود از غصب ونهب آن وانقیاد نمودن در فرا گرفتن آن بی استحقاق
بل الطریق مذلت وسبب آنکه وجوه توصل باموال واقوات وغیر آن بسیار
است ظالم وخائن همیشه بسیار مال باشند ومنظلم کم سرمایه وعادل متوسط حال
وهمرین سیاقت در انواعی که تحت اجناس فضایل باشند اعتبار باید کرد
تا بعد هر نوعی دو رذیلت معلوم شود یکی در حد افراط ودیگری در جانب تفریط
وتواند بود که هر یکی را این انواع واصناف در هر لغتی نامی معین وضع
کرده باشند اما چون معنی در تصور آید از عبارت فراغتی حاصل آید چه

چه عبارت برای توصّل بمعانی بکار آید و امّا از جهت مثال آنچه بازای هیچ

چند لازم آید یاد کنیم تا دیگران را بر آن قیاس کنند گوئیم از انواع حکمت

هفت نوع بر شمرده ایم ذکا و سرعت فهم و صفای ذهن و سهولت تعلّم و

حسن تعقّل و تحفّظ و تذکّر امّا ذکا وسط بود میان خبث و بلادت خبث

در جانب افراط و بلادت در جانب تفریط و مابدین بلادت آن میخواهیم

که از سوی اختیار بود نه از عدم خلقت و امّا سرعت فهم وسط بود میان

سرعت تخیّلی که بر سبیل اختطاف افتد بی احکام فهم و میان ابطائی که

از تأخیر تفهّم ملکه شود و امّا صفای ذهن وسط بود میان التهابیکه بسبب

مجاوزت مقدار نفس را از مطلوب باز دارد و میان ظلمتی که در نفس

حادث شود تا بسبب آن در استنباط نتایج تأخیر افتد و امّا سهولت

تعلّم وسط بود میان مُبادرتیکه استنباط صور را مجال ندهد و میان تصعّبی

که بتعذّر مؤدّی بود و امّا حسن تعقّل وسط بود میان صرف فکر با دراک

چیزیکه در تعقّل مطلوب زاید باشد و میان قصور فکر از تعقّل تمامی مطلوب

و امّا تحفّظ وسط بود میان عنایتی زاید بضبط آنچه ضبطش بیفائده بود

و میان غفلتی از استنباط صور که مؤدّی بود باعراض از آنچه

حفظش متمم باشد اما آنکه وسط بود میان استعراضی که اقتضای تضییع
روزگار و کلالت آلت کند و میان نسیانی که از اهمال آنچه مراعات آن
واجب بود لازم آید و همبرین نسق در انواع دیگر اخناس میباید گفت
و باشد که بعضی رذائل را نامی مشهور بود چنانکه وقاحت و خرق که
دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت
سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق و تحرّج که
دو طرف فضیلت عبادت اند و باشد که فضیلتی باضافت با وسط وجودی
بود مانند سخاوت و شجاعت و طرف افراطش بر بعضی ناقص نظران
ملتبس شود و میان آن رذیلت و نفس فضیلت فرقی نکنند تا چندانکه
اسراف و تهوّر بیشتر بینند گمان برند که فضیلت کاملترست و در طرف
تفریطش این اشتباه نیفتد چنانکه در بخل و جبن چه این طرف عدمی ست
و مباینت وجود و عدم سخت ظاهرست و در فضیلتی که باضافت
با وسط عدمی بود عکس این حکم افتد مثلاً در تواضع و حلم طرف
تفریطش ملتبس شود و طرف افراط که وجودی بود التباس نیارد
و در فضیلتی که بفضل رجحانی در یک طرف موسوم نباشد مانند عدالت

بر دو طرف واضح بود اینست بیان اصناف رذائل بر سبیل اجمال و از بعضی ازین اصناف انواع امراض نفس را حادث شود چنانکه بعد ازین بشرح اسباب و علامات و علاجات آن داده آید انشاء الله تعالی

فصل ششم در فرق میان فضائل و آنچه شبیه فضائل بود از احوال

پیش ازین در بابیکه بر بیان خیر و سعادت مقصور بود یاد کرده ایم که موجبات سعادت تکمیل قوای ناقصه است و بیان کردیم که تکمیل قوی بتحصیل فضائل چهارگانه متمشّی شود پس موجبات سعادت اجناس فضائل چهارگانه بود و انواعی که در تحت آن اجناس باشند و سعید کسی بود که ذات او مجمع این صفات بود و چون یک جنس ازین فضائل تعلق بقوت نظری دارد و آن حکمت است و سه جنس باقی تعلق بعمل دارد پس مظهر آثار حکمت نفس ناطقه بود و مظهر آثار سه جنس باقی بدن و چون افعالی صادر میشود از مردم شبیه بافعال اهل فضائل و در تمیز میان فضیلت و آنچه نه فضیلت بود بمعرفت حقیقت هر فعلی و تمیز میان آنچه مبدای آن فضیلتی بود و آنچه مبدای آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاج است پس درین فصل این معنی را بشرح بیان کنیم اما در حکمت جماعتی باشند که مسائل علوم را

ای فضائل چهارگانه و انواع او ۱۲

ای فضائل و سه فضائل و تمیز آنها را ۱۲ — بیان آن معنی ۱۲

[illegible marginal glosses]

جمع وحفظ کنند و در اثنای محاوره و مناظره بیان هر نکته از نکت دقایق
که بطریق تقلید و تلقف فرا گرفته باشند بر وجهی ایراد کنند که مستمعان تعجب
نمایند و بر وفور علم و کمال فضل آنکس گواهی دهند اما در حقیقت وثوق نفس
و برد یقینی که ثمرهٔ حکمت بود در ضمایر ایشان مفقود بود و خلاصهٔ عقاید و
حاصل معارف ایشان تشکک و حیرت بود و مثل ایشان در تقریر علوم مثل
بعضی حیوانات بود در محاکات افعال انسانی و مثل کودکان در تشبه نمودن
بالغان پس آثار این جماعه و امثال ایشان شبیه بود بآثار حکما و از جهت
آنکه مصدر حکمت نفس نیست اطلاع برین جنس متابعت کمتر افتد و همچنین
عمل اعفا صادر شود از کسانی که عفیف النفس نباشند مانند جماعتی که
از شهوات و لذات دنیاوی اعراض نمایند یا بجهت انتظار چیزی
هم ازان جنس در ماهیت و زیاده ازان در مقدار هم در عاجل دنیا یا در آجل
آخرت و یا بسبب آنکه از احساس بعضی ازان اجناس بی نصیب بوده باشند
و ذوق آن در نیافته و از ممارست و تجربه غافل مانده مانند بعضی اهالی صحرا
و کوهها و بیابانها و روستاهایی که از شهرها دورتر افتاده باشند
و یا بسبب آنکه از تواتر تناول و ازمان عروق و ادعیهٔ ایشان بامتلا

با مسلا مبتلا گشته باشد و ملالت و کلالت بجائی و الت زراه یافته و یا بسبب

خمود شهوت و نقصان خلقتی که در مبدای فطرت یا از جهت اختلال ترکیب

بنیه حادث شده باشد و یا بسبب استشعار خوفی که از تناول توقع دارند یا

خوف آلام و امراض که از لواحق افراط و مداومت بود یا از جهت مانعی

دیگر از موانع چه عمل اعفّا ازین جماعه و امثال ایشان صادر شود بی آنکه

ذوات ایشان بصفت عفت موصوف بوند و عفیف بحقیقت آنکس بود

که حد و حق عفت نگاه دارد و باعث او بر ایثار این فضیلت آن بود که

زینت قوت شهوانی که بقای شخص و نوع انسانی بی وجود آن ممتنع

است آنست که باین حلیه متحلّی باشد بی شائبه غرضی دیگر چون جرّ

نفعی یا دفع ضرری و بعد از تقدیم این اکتساب بر تناول هر صنفی از

مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و چندانکه شاید بر وجهیکه مصلحت

اقتضا کند اقدام مینماید و همچنین عمل اسخیا صادر شود از کسانیکه

سخاوت حقیقی از ایشان منتفی باشد مانند کسانیکه مال بذل کنند در طلب

تمتع از شهوات یا بجهت مراد و ریا و یا بطمع مزید جاه و قرب پادشاه و

یا در طریق دفع ضرر از نفس و مال و عرض و حرم و یا ایثار کنند بر کسانیکه

سمت استحقاق موسوم باشند چون اهل تریاک کسانی که بمعجون ومعاجین
وانواع ملهیات مشهور باشند و یا بدل از جهت توقع زیاده کنند و این فعل
امثال افعال تجار و اهل مرابحه بود و سبب بذل اموال در امثال این طایفه
و صدور اعمال اسخیا از ایشان آن بود که بعضی بطبیعت حرص و شره
مبتلا باشند و جمعی بطبیعت لاف زدن و ریا و برخی بطبیعت ربح طلبیدن
و تجارت و گروهی نیز باشند که بذل ایشان بر سبیل تبذیر بود و سبب آن
قلت معرفت بود بقدر مال و این حال بیشتر وارثان را افتد و با کسانی را
که از تعب کسب و صعوبت جمع بیخبر باشند چه مال را مدخل صعب بود
و مخرج سهل و حکما در تمثیل این معنی حدیث مردی که سنگی گران بر کوهی تند
بلند برد و از آنجا فرو گذارد باستشهاد آورده اند چه کسب در دشواری
چون بردن سنگی گران است بر فراز کوه و خرج در آسانی چون فرو گذاشتن
آن سنگ بسوی نشیب و احتیاج بمال ضروریست در تدبیر عیش و نافع
در اظهار حکمت و فضیلت و اکتساب آن از وجوه ستوده متعذر چه مکاسب
جمیله اندک است و سلوک طریق آن بر احرار دشوار اما بر غیر احرار که مبالات
نکنند بکیفیت اکتساب آسان و بدین سبب بیشتر کسانی که بحریت متحلی

باشند و در مال ناقص حظ افتند و از بخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد
ایشان که از وجوه خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست
و خوش عیش و مغبوط و محسود عوام باشند لیکن عاقل برائت ساحت
از مذمت و نزاهت عرض از اعتراض و احتراز از وسمِ خیانات و ارتقا
و تجنّب از ظلم اکفا یا فروتران و تنزّه از آنچه مستدعی فضیحت و لوم و عار
باشد چون خدیعت اغمار و قیادت فجّار و ترویج متاعهای خبیث
بر اغنیا و ملوک و مساعدت ایشان در فواحش و قبایح و تحسین شنایع
و فضایح بر حسب میل طبایع ایشان و تحفه بردن غمز و سعایت و نمامی
و غیبت و دیگر انواع شر و فساد که طلّاب مال ارتکاب کنند ایثار کند
بر منفعتی و راحتی که در عوض آن افعال بد و خواهد رسید پس محنت را ملامت
کند و نه از گردش روزگار شکایت نماید و بر حسین متموّلان و منعمان
حسد برد و لیکن سخی بحقیقت آنکس بود که بذل مال نه بغرضی دیگر جز آنکه سخاوت
لذاتها جمیل است مشوب نگرداند و اگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض
بقصد ثانی بود تا بعلّت اولی که جواد محض است تشبّه نموده باشد و کمال
حقیقی حاصل کرده و همچنین عملی شبیه بشجاعت صادر شود از بعضی مردمان

که شجاعت در ایشان موجود نبود مانند کسانیکه بر مباشرت حروب و دارکوب
کروب و اهوال و خطرها اقدام نمایند در طلب مالی یا ملکی یا چیزی دیگر از انواع
رغائب که حصر آن ممکن نبود چه باعث برین اقدام طبیعت شره باشد
نه طبیعت فضیلت و مصابرت و ثبات بر امثال این اهوال نه از فرط
شجاعت بود بلکه از غایت حرص و نهمت بود چه نفس شریف را در معرض
خطر نهادن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا چیزیکه جاری
مجرای مال بود نهایت خساست همت و رکاکت طبع تواند بود و بسیار
بود که عیارپیشگان با عفا و شجعان مشابهت نمایند با آنکه دورترین
همه خلق باشند از فضل و فضیلت تا بحدیکه اعراض از شهوات و صبر
بر عقوبات سلطان از ضرب سیاط و قطع اعضا و اصناف جراحات و
نکابات که آنرا التیام نبود از ایشان صادر شود و باشد که باقصی مراتب
صبر رسند و بدست و پا و گوش بریدن و چشم کندن و انواع عذاب
و نکال و مثله و صلب و قتل رضا دهند تا اسم و ذکر در میان قوم و ابنای
جنس و شرکای خویش که در سوی اختیار و نقصان فضیلت مانند ایشان باشند
باقی و شایع گردانند و همچنین شجاعت نماید کسی که از ملامت قوم و عشیره

یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه مجتنب باشد و یا کسی که بارها بطریق
اتفاق بر اقران ظفر یافته باشد تا ثقتی که از تکرار آن عادت در تخیل او
راسخ بود و عدم معرفتی که بمواقع اتفاقات او را حاصل باشد موجب
معاودت او بامثال آن حال شود و همچنین عشاق در طلب معشوق از غایت
رغبت در مخوف یا از فرط حرص بر تمتع از مشاهدهٔ او خویشتن را در ورطهای
مخوف اندازند و مرگ بر حیات اختیار کنند و اما شجاعت شیر و فیل و دیگر
حیوانات اگرچه شبیه بشجاعت بود اما نه شجاعت بود چه شیر بقوت و تفوق
خود وثوق دارد و بر ظفر مشرف است پس اقدام او بطبیعت غلبه و قدرت
و قوت باشد نه بطبیعت شجاعت باز آنکه در اغلب مقصود ازالهٔ
مقاومت عاری باشد و مثل او با فریسه مثل مبارزی تمام سلاح
بود که قصد ضعیفی بی سلاح کند بعد ما که آنچه شرط فضیلت است در او
مفقود است و لیکن شجاع بحقیقت آنکس بود که حذر او از ارتکاب
امری قبیح و شنیع زیاده از حذر او باشد از انصرام حیات و بدین سبب
قتل جمیل را بر حیات مذموم ایثار کند هرچند لذت شجاعت در مبادی
شجاعت احساس نیفتد که مبادی شجاعت مؤذی بود بخوف هلاکت

ولیکن در عواقب امور احساس افتد چه در دار دنیا و چه بعد از مفارقت
و آخرت ۱۲ — ای معلوم میشود آن شجاع را ۱۲
خاصة آنجا که بذل نفس در حمایت حق در راه باری عزّ و علا و در مصلحت
دو جهانی خود و اهل دین کرده باشد چه آنکس که این سیرت دامنگیر او شود
داند که بقای او در عالم فانی روزی چند معدود خواهد بود و هر آینه سر انجام
کار مرگ سبب ورای او در محبت حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت و
مستقیم باشد پس ذبّ از دین و حمایت حرمت از دشمن و کوتاه گردانیدن
نگهبانی ۱۲
دست متغلب از یاران و عشیره و از اهل دین و جهاد در راه خدا ابتغاء لـ
قبیله ۱۲
اختیار کند و از گریختن ننگ دارد و داند که بذل در اختیار فرار طلب بقای
گریختن ۱۲
چیزی میکند که هیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طالب محالست
ای جسم و بدن ۱۲
باز آنکه اگر روزی چند مهلت یابد عیش او منغّص و حیات او مکدّر بود و در معرض
تیره ۱۲
خواری و مذلت و مشقت و مذمت روزگار گذراند پس تعجیل مرگ با فضیلت
رنج کشی ۱۲
شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابد دوست تر دارد از تأخیر آن با چندین محنت
مرز — درنگ ۱۲
و آفت و سخن شجاع باتفاق امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه
موصوف ۱۲ — صفت ۱۲
که از محض شجاعت صادر شده است مصداق این معنی است و آن سخن اینست
قال رضی الله عنه لاصحابه یا ایها الناس انکم ان لا تقتلوا

گفت علی رضی الله عنه مر یاران خود را ای مردان بدرستیکه اگر کشته نشوید شما خواهید مرد

تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة السیف علی
الرأس اهون من میتة علی الفراش و حال شجاع در مقاومت هوای
نفس و تجنب از شهوات همین حال بود که گفته آمد و هر که حد شجاعت که پیش از این
یاد کردیم تصور کرده باشد داند که افعالیکه بر شمردیم هر چند شبیه است بشجاعت اما از
مفهوم شجاعت خارج است و معلوم او شود که نه هر که بر اهوال اقدام نماید یا از فضائح
نه اندیشد شجاع بود چه کسانیکه از دنائت شرف و فضیحت حرمت باک ندارند
یا از آفتهای ایل چون زلازل سخت و صواعق متواتر و یا از علتهای مزمن
و امراض مولم یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج و آشوب دریا در وقتیکه در معرض
این بلیات باشند خائف نشوند بجنون یا وقاحت نزدیکتر باشند از آنکه بشجاعت
و همچنین کسی که در حال امن و فراغت خویشتن را در خطر افکند بدان وجه که
بطریق آزمایش از بالای بلندی بجهد یا بر روی دیواری یا کوهی تند خطرناک
بر شود یا خویشتن را در گردابی افکند و در سباحت ماهر نبود یا بی ضرورتی در معرض
شتری مست یا گاوی نافرهیخته یا اسپی تند ریاضت نایافته بشود تا بشجاعت
فرا کند و مقدار خود در مردی و قوت بمردمان نماید نسبت او بتصلف و حماقت
بیشتر باشد از آنکه بشجاعت و اما افعال کسانیکه خویشتن را خفه کنند یا

یا بر سر بکشند یا در چاهی افکنند از خوف فقری یا از فزع زوال جاهی یا از
مقاسات امری شنیع بر بددلی حمل کردن لایق ترست از آنکه بر شجاعت چه
بیخ کشیده ۱۲ امردی ۱۲
موجب این افعال طبیعت جبن بود نه طبیعت شجاعت از جهت آنکه شجاع صبور
بود و بر تحمل شداید قادر و در هر حال که حادث شود فعلی از و صادر گردد که مناسب
آنحال بود و از اینمعنی واجب شده است تعظیم کسی که بشجاعت موسوم بود
رکاکه عقلا و حکمت چنان اقتضا کند که پادشاه یا کسی که قیّم امور دین و ملک
بود چنان کس مناقشه و مضایقه نکند و قدر او بشناسد و میان محل او و محل
کسانیکه بدو تشبه کنند و از شجاعت بی بهره باشند تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود
بود و استهانت او بشداید در امور محمود و صبر او بر مکاره و وقایع و استخفاف او
بچیزهائیکه عوام آنرا بزرگ شمرند مانند قتل سخت ظاهر باشد نه بر گروهی که
تدارکش ناممکن بود اندوهگین شود و نه از هولی که ناگاه حادث شود مضطرب
گردد و چون در خشم شود خشم او بمقدار واجب بود بر کسیکه مستحق ایذا
باشد در وقتیکه لایق بود و چون انتقام کشد بهترین شرایط بر انتقام
اقدام نماید و حکما گفته اند کسی که در معرض انتقامی افتد و از آن ممنوع شود
زبونی بنفس او راه یابد که زوال آن جز بانتقام صورت نبندد و بعد از آ
۲ حی وامده ۱۲

که بمراد رسیده باشد نشاطی که در طبیعت او مرکوز بوده باشد معاودت کند
واین انتقام اگر بحسب شجاعت بود محمود باشد والا مذموم وبسیار کسان
بوده اند که بر انتقام از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده اند تا نفس
خویش را بدان در ورطهٔ هلاک افکنده اند بی آنکه مضرتی یا نقصانی بکار
آنکس راه یافته باشد وچنین انتقام وبال صاحبش وموجب مزید ذل و
عجز او باشد پس معلوم شد که عفت وسخاوت وشجاعت نیکو نباید الا از مرد
حکیم وشرایط آن تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی را بجای خویش بوقت
خویش بمقدار حاجت بر مقتضای مصلحت بکار دارد پس هر عفیفی وهر شجاعی
حکیم نبود وهر حکیمی عفیف وشجاع بود وهمچنین عملی شبیه بعدالت صادر شود
از کسانی که عدالت در ایشان موجود نبود واظهار اعمال عدول کنند
از جهت ریا وسمعت تا بوسیلهٔ آن مالی یا جاهی یا چیزی مرغوب
جذب کنند یا بجهت غرضی دیگر مانند آنچه تقدیم یافت در دیگر فضایل
ونشاید که افعال امثال این طایفه را بعدالت نسبت دهند از بهر آنکه عادل
حقیقی کسی بود که تعدیل قوتهای نفسانی وتقویم افعال واقوالی که صادر شود
از آن قوتها چنانکه بعضی بر بعضی غالب نشود تقدیم رسانیده باشد بعد ازا

ودرانچه خارج ذات او بود مانند معاملات و کرامات وغیر آن همین نسق

رعایت کرده باشد و نظر او در عموم اوقات بر اقتنای فضیلت عدالت

بوده بر غرضی دیگر و این آنگاه متمشی شود که نفس را هیئتی نفسانی که مقتضی

او کلی بود حاصل آمده باشد تا افعال و آثار او در سلک نظام انخراط

یابد و در دیگر فضایل همین اعتبار محافظت باید کرد تا حقایق آن از آنچه

بدان شبیه بود باز شناسد والله ملهم الصواب وواهب العقل

فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام آن

لفظ عدالت از روی دلالت مُنبی است از معنی مساوات و تعقل مساوات

بی اعتبار وحدت ممتنع و چنانکه وحدت بر تبهٔ اقصی و درجهٔ اعلی از مراتب

و مدارج شرف و کمال مخصوص و ممتاز است و سریان آثار او از مبدای اول

که واحد حقیقی اوست در جملگی معدودات با سد فیضان انوار وجود است از

علت اولی که موجود مطلق اوست در جملگی موجودات پس هر که بوحدت

نزدیکتر وجود او شریف تر و بدین سبب در نسب هیچ نسبت شریفتر از

نسبت مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر شده است و در فضایل

هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست چنانکه در صناعت اخلاق معلوم میشود

چه وسط حقیقی عدالتست و هر چه جز اوست نسبت با او اطراف اند
و مرجع همه با او و چنانکه وحدت مقتضی شرف بل موجب ثبات و قوام
موجوداتست کثرت مقتضی خساست بل مستدعی فساد و بطلان موجودا
ست و اعتدال ظل وحدتست که سمت قلت و کثرت و نقصان و زیادت
از اصناف متباین برگیرد و بحلیه وحدت آنرا از حضیض نقصان و رذیلت
فساد باوج کمال و فضیلت ثبات رساند و اگر اعتدال نبودی دایره وجود
بهم نرسیدی چه تولد موالید ثلثه از عناصر اربعه مشروطست بامتزاجات معتدل
و فی الجمله سخن درین باب بسیارست و مؤدی باطناب اولی آنکه باسر مقصود
شویم و گوئیم که عدالت و مساوات مقتضی نظام مختلفات اند و چنانکه در
موسیقی هر نسبت که نه نسبت مساوات بود بوجهی از وجوه انحلال راجع
با نسبت مساوات شود والا از حد تناسب خارج افتد و در دیگر امور هر چه
آنرا نظامی بود بوجهی از وجوه عدالت درو موجود بود والا مرجع آن بفساد و
اختلال باشد بیانش آنکه نسبت مساوات بعینها آنجا بود که مماثلت که عبار
تست از وحدت در جوهر یا کمیت حاصل بود و آنجا که مماثلت مفقود بود
مساوات چنان بود که گوئی نسبت اول با دوم چون نسبت دوم با سوم

یا چون نسبت سوم با چهارم است اول را نسبت متصل گویند و دوم را نسبت منفصل و در انواع منتسبات بر وجوه مختلف بکار برند مانند نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت تالیفی و دیگر نسب چنانکه در علوم بیان کرده اند و قدما را در تعظیم امر نسبت و استخراج علوم شریف توسط آن مبالغه عظیم است پس چون اعتبار عدالت کنند در اموری که مقتضی نظام معیشت بود و اراده را دران مدخلی باشد آن سه نوع بود اول آنچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد دوم آنچه تعلق بقسمت معاملات و معاوضات دارد سوم آنچه تعلق بقسمت اموری دارد که تعدی را دران مدخلی بود چون تادیبات و سیاسات اما در قسم اول گویند که چون نسبت این شخص باین کرامت یا باین مال مانند نسبت کسی است که در مثل رتبه او بود با کرامتی و مالی مانند قسط او پس این کرامت و این مال حق اوست و او را مسلم باید داشت و اگر زیادتی و نقصانی بود تلافی فرمود و این نسبت شبیه است بمنفصل و اما در قسم دوم گاه بود که نسبت شبیه بمنفصل افتد و گاه بود که شبیه بمتصل افتد منفصل چنانکه گویند نسبت این بزاز با این جامه چون نسبت این نجار با این کرسی است پس در معاوضه حیفی نیست و متصل چنانکه گویند نسبت

ای نسبت اموال وغیره ۱۲ منصب یا عدت ۱۲ چه پیمودن در رتبه برابر اند ۱۲ ای امد فرمود ای در نسبت معاملات وغیره ۱۲ وا دو ستد و عوض ۱۲ خرید و فروش ۱۲ ۲ حرا ۱۲ مستعد و ۲

حد در رتبه برابر اند ۱۲

نسبت عددی آنست که بنسبت ...
[illegible]

این جامه با این زر چون نسبت این زر با این کرسی است پس در معاوضه
جامه و کرسی حیفی نیست و اما در قسم سوم نسبت شبیه بنسبت هندسی افتد
چنانکه گویند نسبت این متخصص با رتبه خویش چون نسبت شخصی دیگر است
با رتبه خویش پس اگر او ابطال تساوی کند بحیفی یا ضرری که بدیگر شخص
رساند حیفی یا ضرری مقابل آن باو باید رسانید تا عدالت و تکافی
بحال اول شود و عادل کسی بود که مناسبت و مساوات میدهد چیزهای
نامناسب و نامتساوی را مثلا اگر خطی مستقیم را بدو قسمت مختلف کنند و
خواهند که با حد مساوات برند هر آئینه مقداری از زاید نقصان باید کرد و بر
ناقص زیاده کرد تا تساوی حاصل آید و قلت و کثرت و نقصان و زیادت
منتفی گردد و این کسی را میسر شود که بر طبیعت وسط واقف باشد تا رد اطراف
کند از وی و همچنین در خفت و ثقل و ربح و خسران و دیگر انحرافات پس اگر در خفت
و ثقل چیزی بر خفیف نهاده و از ثقیل بردارد تکافی حاصل آید و اگر متکافی باشند
چون از یکطرف نقصان کند خفیف شود و چون در دیگر طرف زیاده کند ثقیل
گردد و در ربح و خسران اگر کمتر از حق گیرد در خسران افتد و اگر زیاده گیرد در ربح
و تعیین کننده اوساط در هر چیزی تا معرفت آن رد چیزها باعتدال صورت

سد ناموس الهی باشد پس تحقیق واضع تساوی و عدالت ناموس
الهی است چه منبع وحدت اوست تعالی ذکره و چون مردم مدنی بالطبع است
و معیشت او جز بتعاون ممکن نه چنانکه بعد ازین بشرح ترگفته آید و تعاون
موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت بعضی کنند و از برخی بستانند و برخی
دهند تا مکافات و مساوات و مناسبت مرتفع نشود چه نجار چون
عمل خود بصباغ دهد و صباغ عمل خود باو تکافی حاصل آید و تواند بود
که عمل نجار از عمل صباغ بیشتر بود یا بهتر و بر عکس پس بضرورت
بمتوسطی و مقومی احتیاج افتد و آن دینار است پس دینار عادل و
متوسط است میان خلق لیکن عادل صامت است و احتیاج بعادل
ناطق باقی تا اگر استقامت متعاوضان بدینار که عادل صامت
است حاصل نیاید از عادل ناطق استعانت طلبند و او اعانت دینار
کند تا نظام و استقامت بالفعل موجود شود و ناطق انسان است
پس ازین روی بحاکم حاجت افتاد و ازین مباحثه معلوم شد که
حفظ عدالت در میان خلق بی این سه چیز صورت نه بندد یعنی ناموس
الهی و حاکم انسانی و دینار و ارسطاطالیس گفته است که دینار ناموسی

عادل است و معنی ناموس در لغت او تدبیر و سیاست بود و آنچه بدان ماند و از جهت شریعت را ناموس الهی خوانند و در کتاب نیقوماخیا گفته است که ناموس اکبر من عند الله تواند بود و ناموس دوم از قبل ناموس اکبر و ناموس سوم دینار بود پس ناموس خدای تعالی مقتدا نوامیس باشد و ناموس دوم حاکم بود و اقتدا او به ناموس الهی باید کرد و ناموس سوم اقتدا کند به ناموس دوم و در تنزیل قرآن همین معنی بعینه یافته میشود آنجا که فرموده است وانزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط وانزلنا الحدید فیه بأس شدید ومنافع للناس الآیه و دینار که مساوات دهند مختلفات است احتیاج از آن سبب افتاد که اگر تقویم مختلفات به اثمان مختلفه نبودی مشارکت و معامله در وجوه اخذ و اعطا متقدر و منظوم نگشتی اما چون دینار از بعضی بکاهد و در بعضی افزاید اعتدال حاصل آید و معامله صباغ با نجار متساوی شود و این از عدل مدنی بود که گفته اند عمارت دنیا بعدل مدنی است و خرابی دنیا بجور مدنی و بسیار باشد که عمل اندک با عملهای بسیار متساوی باشد مانند نظر مهندس که در مقابله رنجها

رنجها و مشقتهای کارکنان بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابل
محاربهٔ مبارزان بی شمار افتد و بازای عادل جائر بود و آن کسی باشد که
ابطال تساوی کند و بر منوال سخن ارسطاطالیس و قواعد گذشته جائر
سه نوع بود اول جائر اعظم و آن کسی بود که ناموس الهی را منقاد نباشد
دوم جائر اوسط و آن کسی بود که حاکم را مطاوعت نکند سوم جائر اصغر و
آن کسی بود که بر حکم دینار نرود و فساد دیگر از جور این مرتبه حاصل آید غصب و
نهب اموال و انواع دزدی و خیانت باشد و فساد دیگر از جور آن دو مرتبه
دیگر باشد عظیم تر ازین فسادها بود و ارسطاطالیس گفته است کسیکه بناموس
الهی متمسک باشد عمل بطبیعت مساوات کند و اکتساب خیر و سعادت
از وجوه عدالت و ناموس الهی جز بجمود نفرماید چه از قبل خدای تعالی جز جمیل
صادر نشود و امر ناموس الهی بخیر بود و بچیزهائیکه مؤدی بسعادت باشد و
نهی او از فسادهای مدنی بود پس بشجاعت فرماید و حفظ ترتیب در مصاف
جهاد و بعفت فرماید و حفظ فروج از ناشایستها و از فسق و افترا و شتم و بدگفتن
باز دارد و فی الجمله بر فضیلت حث کند و از رذیلت منع و عادل استعمال
عدالت کند اول در ذات خویش پس در شرکای خویش از اهل مدینه

[illegible]

پس گفته است که عدالت جزوی نبود از فضیلت بلکه همه فضیلت بود باسرها
و جور که ضد اوست جزوی نبود از رذیلت بلکه همه رذیلت بود باسرها
ولیکن بعضی انواع جور از بعضی ظاهرتر بود مثلاً آنچه در بیع و شری و کفالات
و عاریتها افتد ظاهرتر بود نزدیک اهل مدن از دزدیها و فجور و قیادت و
مخادعت ممالیک و گواهی دادن دروغ و این صنف بحیا نزدیکتر افتد و
بعضی باشد که بتغلب نزدیکتر بود مانند تعذیب بقیود و اغلال و آنچه جاری مجرای
آن بود و پادشاه عادل حاکم بسویت باشد که رفع و ابطال این فساد کند
و خلیفهٔ ناموس الهی بود در حفظ مساوات پس خویشتن را از خیرات بیشتر
از دیگران ندهد و از شرور کمتر و از اینجا گفته اند الخلافة تطهر بعد از آن گفته است
عوام مرتبهٔ حکومت کسی را دانند که بشرف حسب و نسب مشهور بود
یا کسی را که به یسار بسیار مستظهر باشد و اهل عقل و تمیز حکمت و عدالت
را از شرائط استعداد این منزلت شناسند چه این دو فضیلت سبب
ریاست و سیادت حقیقی باشند و مرتب داشتن مرتبهٔ هر یکی در درجهٔ خویش
و اسباب جملگی اصناف مضرات محصور است در چهار نوع اول شهوت
و رذالت تابع آن افتد دوم شرارت و جور تابع آن افتد سوم خطا و حزن

تابع آن افتد چهارم شقا وحسرتی مقارن مذلت واندو تابع آن افتد

اما شهوت چون باعث شود بر اضرار غیر مردم را در آن اضرار التذاذی

وایثاری صورت نه بندد مگر آنکه چون در طریق توصل بمشتهی واقع

شده باشد بالعرض بآن رضا دهد وگاه بود که کراهت آن اضرار وتألم بدان

احساس کند ومع ذلک قوت شهوت بارتکاب آن مکروه حمل کند واما شرّ که

تعمد اضرار غیر نماید بر سبیل ایثار و از آن التذاذ یابد باشد کسیکه غمز وسعایت

کند نزدیک ظلمه تا بتوسط آن نعمتی از غیری ازاله کند بی آنکه منفعتی باو رسد

لیکن او را از مکروهی که بآن کس رسد لذتی حاصل آید بر وجه تشفی از حسد

یا از سببی دیگر واما خطا چون سبب اضرار غیر شود نه از وجه قصد وایثار

بود و نه مقتضی التذاذ بلکه بقصد بفعلی دیگر بود که آن فعل مؤدی بود بضرر

مانند تیری که نه بقصد بر شخصی آید هرآئینه حزنی واندوهی تابع این حالت بود

واما شقا مبدای فعلی است که در و سببی خارج باشد از ذات صاحبش و

او را در آن اختیاری وقصدی نه باشد آنکه آسپ عرمهٔ ستوری

ریاضت نایافته که شخصی بر و نشسته بود بکسی رسد که آن شخص را در ودستگی

باشد و او را هلاک کند و چنین شخصی اشقی مرحوم بود و در آن واقعه غیر ملوم

واماکسیکه بسبب مستی یا خشم یا غیرت بر قبحی اقدام نماید عقوبت و عتاب
ازو ساقط نشود چه مبدای آن افعال یعنی تناول مسکر و انقیاد قوت
غضبی و شهوی که صدور قبیح بتبعیت آن لازم آمد بارادہ و اختیار او
بوده ست اینست شرح عدالت و اسباب آن و اما اقسامش در افعال
گوئیم حکیم اول عدالت را بر سه قسم کرده ست اول آنچه مردم را بدان
ارسطاطالیس ۱۲
قیام باید نمود از حق حق تعالی که واهب خیرات و مُفضی کرامات است
بل سبب وجود هر نعمت که تابع وجودست اوست و عدالت چنان اقتضا
کند که بنده بقدر طاقت در اموریکه میان او و معبود او باشد طریق افضل
مسلوک دارد و در رعایت شرائط وجوب مجهود بذل کند دوم آنچه مردم را
بدان قیام باید نمود از حقوق ابنای جنس و تعظیم رؤسا و ادای امانات
و انصاف در معاملات سوم آنچه بدان قیام باید نمود از ادای حقوق
اسلاف مانند قضای دُیُون و انفاذ وصایای ایشان و آنچه بدان
ادا کردن ۱۲ جمع دین ۱۲
ماند تا اینجا معنی سخن حکیم است و تحقیق این سخن در بیان وجوب ادای
حقوق خدایتعالی جل جلاله آنست که چون شرائط عدالت میباید که
در اخذ و اعطای اموال و کرامات و غیر آن ظاهر باشد پس باید که بازای
مقابل ۱۲

آنچه بما میرسد از عطیات خالق عزّ اسمه و نعم نامتناهی او حقّی ثابت بود
که بنوعی از انواع قدرت در ادای آن حق بذل کنند چه اگر کسیکه باندک مایه
انعامی مخصوص شود از غیری و آنرا مجازاتی نکند بوجهی بوصمت جور منسوب
باشد فکیف اگر بعطاهای نامتناهی و نعمتهای بی اندازه تخصیص یافته باشد
و بعد از ان بر تواتر و توالی بلواحق ایادی لحظه فلحظه آنرا مددی میرسد
و او در مقابل باندیشهٔ شکر نعمتی یا قیام بحقّی باداى معروفی مشغول نشود
لا بل سیرت عدالت چنان اقتضا کند که جدّ و اجتهاد بر مجازات و مکافات
مقصور دارد و در اهمال و تقصیر خویشتن را نامعذور شناسد چه اگر مثلاً پادشاهی
عادل فاضل باشد که از آثار سیاست او مسالک و ممالک ایمن و معمور گردد
و عدل او در آفاق و اقطار ظاهر و مشهور و در حمایت حریم و ذبّ از بیضهٔ
ملک و منع ابنای جنس از ظلم بر یکدیگر و تمهید اسباب مصالح معاش و معاد
خلق هیچ دقیقه مختل و مهمل نگذارد تا هم خیر او عموم رعایا و زیردستانرا
شامل بود و هم احسان او بهر یک از اقویا و ضُعفا علی الخصوص و اصل و استحقاق
اگر هر یک را از اهل مملکت او علیحده بنوعی از مکافات قیام باید نمود که تقاعد
ازان مُستدعی اتّصاف بود بوصمت جوار و راحل و هرچند بسبب استغنا او

از صنایع رعیت بمکافات ایشان جز باخلاص دعا و نشر ثنا و ذکر مناقب
و مآثر و شرح مساعی و مفاخر و شکر جمیل و محبت صافی و بذل طاعت و نصیحت
و ترک مخالفت در سر و علانیه و سعی در اتمام سیرت او بقدر طاقت و اندازه
استطاعت و اقتدا باو در تدبیر منزل و ترتیب اهل و عشیره که نسبت او با ایشان
چون نسبت ملک باشد با ملک نتواند بود و اغماض ایشان از اقامت
مراسم و قیام نانمودن بدین شرایط با قدرت اختیار جز ظلم و جور حقیقی و انحراف
از سنن عدالت نبود چه اخذ بی اعطا از قانون انصاف خارج افتد و
چندانکه افادهٔ نعمت و افاضهٔ معروف بیشتر جوری که در مقابل آن باشد فاحش‌تر
چه ظلم اگر چند قبیح است در نفس خود اما بعضی از بعضی قبیح‌تر باشد چنانکه ازالهٔ
نعمتی از ازالهٔ نعمتی و انکار حقی از انکار حقی شنیع‌تر بود و چون قبح تقصیر در مکافات
حقوق ملوک و رؤسا ببذل طاعت و شکر نعمت و محبت و سعی صالح تا این
نهایت معلوم است بنگر که در قیام بحقوق مالک الملک بحقیقت که هر ساعت
بل هر لحظه چندان نعم و ایادی نامتناهی از فیض جود بنفوس و اجسام ما
میرسد که در حد عد و حیز حصر نتوان آورد اهمال و تقاعد تا چه غایت
مذموم و منکر تواند بود اگر از نعمت اول گوئیم که وجود است آنرا بدلی در تصور

نمی آید واگر از ترکیب سه وتهذیب صور گوییم مصنف کتاب تشریح ومؤلف
کتاب منافع اعضا زیاده از یکهزار ورق در احصای آنچه وهم بشری
بدان تواند رسید سیاه کرده اند وهنوز از دریا قطره در معرض تعریف نیاورده
واز عهده معرفت یک نکته چنانکه باید بیرون نیامده وبکنه حقیقت
یک دقیقه نرسیده واگر از نفوس وقوی وملکات وارواح گوییم وخواهیم
که شرح دهیم مددیکه از فیض عقل ونور وبها ومجد وسنا وبرکات وخیرات
او بنفس ما میرسد عبارت واشارت را در آن باب مجالی نیابیم وزبان وبنان
وفهم ووهم را از تصرف در حقایق ودقایق آن عاجز وقاصر تر یابیم واگر از نعمت
بقای ابدی وملک سرمدی وجوار حضرت احدی گوییم که ما را در معرض
تحصیل واقتنای استعداد واستیجاب آن آورده است جز عجز وحیرت
قصور ودهشت حاصل نیابیم ولعمری ما یحصل هذه النعم النعم
اگرچه باری عز وعلا از مساعی ما بی نیاز است سخت فاحش وشنیع بود
که ما التزام ادای حقی وبذل جهدیکه بوسیلهٔ آن وصمت جور وسمت خروج
از شرائط عدل از خود محو کنیم نکنیم حکیم ارسطاطالیس در بیان عبادتیکه
بندگان را بدان قیام باید نمود چنین گفته است که مردمان را اختلاف است

در آنچه مخلوق را بدان قیام باید کرد از جهت خالق تعالی بعضی گفته اند که
ادای صیام و صلوة و خدمت هیاکل و مصلیات و تقرب بقرابینها (متحابها ۱۲)
بتقدیم باید رسانید و قومی گفته اند که باقرار (و مساعده ۱۲) بربوبیت او و اعتراف
باحسان و تمجید او برحسب استطاعت اقتصار باید کرد و طائفه گفته اند
که تقرب بحضرت او (از هر قدر تواند قیام باید ۱۲) باحسان باید نمود اما با نفس خود بتزکیه و حسن سیاست
و اما با اهل نوع خود بمواسات و حکمت و موعظت و جماعتی گفته اند که
حرص باید نمود بر تفکر و تدبر در الهیات و تصرف در مجادلاتیکه موجب مزید
معرفت باری سبحانه بود تا بواسطه آن معرفت او بکمال رسد و توحید او
بجد تحقیق انجامد و گروهی گفته اند که آنچه خدای عز و جل را بر خلق
واجب است یک چیز معین نیست که آنرا ملتزم شوند و بر یک نوع
و مثال نیست بلکه بحسب طبقات و مراتب مردمان در علوم مختلف است
این سخن تا اینجا حکایت الفاظ اوست که نقل کرده آمد و از و در ترجیح
بعضی ازین اقوال بر بعضی اشارتی منقول (ارسطو ۱۲) نیست و طبقهٔ متأخر از حکما
گفته اند که عبادت خدای تعالی در سه نوع محصور تواند بود اول آنچه تعلق
بابدان دارد مانند صلوة و صیام و وقوف بمواقف شریفه از جهت دعا

تدبیر یاران کار اهل بیت ۱۲
نگاهداشتن حسن وجود خویش ۱۲

کعبه و ارکان حج ۱۲

دعا و مناجات دوم آنچه تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات صحیح چون
توحید و تحمید حق تعالی و تفکر در کیفیت افاضهٔ وجود و حکمت او بر عالم و آنچه از این
باب بود سوم آنچه واجب شود در مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات
و مزارعات و مناکحات و ادای امانات و نصیحت ابنای جنس و جهاد با اعدای
دین و حمایت حریم و از ایشان گروهی که باهل تحقیق نزدیکتر اند گفته اند که
عبادت خدای تعالی سه چیز است اول اعتقاد حق دوم قول صواب سوم
عمل صالح و تفصیل هر یک در هر وقت و زمانی و بهر اضافتی و اعتباری گردد
دیگر بود که انبیا و علمای مجتهد که ورثهٔ انبیا اند بیان آن میکنند بر عموم
خلایق واجب بود انقیاد و متابعت ایشان تا محافظت امر حق
جل جلاله کرده باشند و باید دانست که نوع انسان را در قرب بحضرت
الهیت منازل و مقامات است و آن مقام چهار است مقام اول مقام
اهل یقین است که ایشان را موقنان خوانند و این مرتبهٔ حکمای بزرگ و
علمای کبار باشد مقام دوم مقام اهل احسان است که ایشان را محسنان گویند
و این مرتبه کسانی بود که با کمال علم بحلیهٔ عمل متحلی باشند و بفضائلیکه بر شمردیم
موصوف مقام سوم مقام ابرار بود و ایشان جماعتی باشند که باصلاح بلاد

وعباد مشغول باشند و سعی ایشان بر تکمیل خلق مقصور بود مقام چهارم مقام

اهل فوز بود که ایشانرا فایزان و مخلصان نیز گویند و نهایت این مرتبه

منزل اتحاد بود و ورای این نوع انسانرا هیچ مقام و منزلت صورت نه بندد

واستعداد این منازل بچهار خصلت باشد اول حرص و نشاط در طلب دوم

اقتنای علوم حقیقی و معارف یقینی سوم حیا از جهل و نقصان قریحتی که نتیجهٔ

اهمال بود چهارم ملازمت سلوک طریق فضایل بحسب طاقت و این اسبابرا

اسباب اتصال بحضرت حق خوانند و اما اسباب انقطاع از آنحضرت که لعنت

عبارت از آنست هم چهار بود اول سقوطی که موجب اعراض بود و استهانت

به تبعیت لازم آید دوم سقوطی که مقتضی حجاب بود و استخفاف به تبعیت

لازم آید سوم سقوطی که موجب طرد بود و مقت به تبعیت لازم آید چهارم

سقوطی که موجب خسارت بود یعنی دوری از حضرت و بغض به تبعیت

لازم آید و اسباب شقاوت ابدی که مؤدی بود بدین انقطاعات نیز چهار

بود اول کسل و بطالت و تضییع عمر تابع آن افتد دوم جهل و غباوتی که

از ترک نظر و ریاضت نفس بتعلیم خیزد سوم وقاحتی که از اهمال النفس

وخداعت و خلاعت عذار او در تتبع شهوات تولد کند چهارم از خود

راسخ شدن رذائلی که از استمرار قبائح و ترک انابت لازم آید و در الفاظ

رجوع و توبه ۱۲

تنزیل رَیغ و رَین و غشاوه و ختم آمده است و معانی این چهار لفظ
بمعانی این چهار سبب نزدیک است و هر یکی را ازین شقاوتها علاجی
بود که بعد ازین بر وجه اجمال یاد کرده آید انشاء الله تعالی ایست سخن
حکما در عبادت خدای تعالی و افلاطون الهی گفته است که چون عدالت
حاصل آید نور قوی و اجزای نفس بر یکدیگر درخشند چه عدالت مستلزم
همه فضائل بود پس نفس برادای فعل خاص خود بر فاضلترین وجهی که ممکن
بود قادر شود و این حالت غایت قرب نفس انسانی بود از الله تعالی و نیز
گفته است که توسط عدالت مانند توسط دیگر فضائل نیست از جهت آنکه
هر دو طرف عدالت جور است و هر دو طرف هیچ فضیلت یک رذیلت نیست
بیانش آنست که جور هم طلب زیاده بود و هم طلب نقصان چه جائر در آنچه
نافع بود خویش را زیاده طلبد و دیگر را نقصان و در آنچه ضار بود خویش را
نقصان طلبد و دیگر را زیاده و چون عدالت تساوی است و در هر دو طرف
تساوی زیادت و نقصان پس هر دو طرف عدالت جور است و هر چند هر فضیلتی
را از جهت توسط اعتدالی لازم است اما عدالت عام و شامل است جملگی

زیغ کج شدن دل بباطل ۱۲
رین زنگ برآوردن ۱۲
غشاوه بالکسر پرده ۱۲
ختم مهر کردن ۱۲

اعتدالات را و عدالت هیئتی نفسانی بود که ازو صادر شود تمسک بناموس الهی چه مقدر مقادیر و معین اوضاع و اوساط ناموس الهی باشد پس صاحب عدالت را هیچ نوع مضادة و مخالفت صاحب ناموس در طبیعت نباید بلکه همگی همت او بموافقت و معاونت و متابعت او مصروف بود چه مساوات ارو باید و طبع او طالب مساوات بود و اقل مساوات میان دو شخص بود در چیزی مشترک میان هر دو یا در دو چیز پس ارکان نسبت متصل یا منفصل معین شود و باید دانست که این هیئت نفسانی امری بود غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت چه فعل بی این هیئت صادر شود چنانکه گفتیم که افعال عدول از غیر عدول صادر شود و قوت و معرفت بضدین تعلق یکسان گیرد چه علم بضدین و قدرت بر ضدین یکی بود اما هر هیئتی که قابل ضدی بود غیر هیئتی بود که قابل ضد دیگر بود و این معنی در جملگی فضائل و ملکات تصور باید کرد که از اسرار این علم است و عدالت را با حریت اشتراکیست در باب معاملات و اخذ و اعطا چه عدالت در اکتساب مال افتد بشرائط مذکور و حریت در انفاق مال هم بدان شرائط و اکتساب اخذ بود پس بانفعال نزدیکتر بود و انفاق اعطا بود پس بفعل نزدیکتر بود و مردمان حر را از عادل دوستر دارند باین سبب

با آنکه تعلق نظام عالم بعدالت بیشتر از آن بود که بحریت چه خاصیت فضیلت
فعل حریت نه ترک شر و خاصیت محبت مردمان محمدت گفتن ایشان
بود در بذل معروف نه در جمع مال و حر جمع مال نه از برای مال کند لیکن
از برای صرف و انفاق کند و در رویش نباید چه کسوت بود و از وجوه جمیله
و تکاسل نکند در کسب چه توصل او بتفضیلت خویش بتوسل مال است و
از تضییع و تبذیر و بخل و تقتیر احتراز نماید پس هر حری عادل بود اما هر عادل
حر نبود و اینجا شکلی ایراد کنند و از آن جوابی گفته اند و آن اینست که
چون عدالت امری اختیاریست که از جهت تحصیل فضیلت و استحقاق
محمدت کسب کنند باید که جور که ضد اوست امری بود اختیاری که از جهت
تحصیل رذیلت و استحقاق مذمت کسب کنند و اختیار عاقل رذیلت
و مذمت را بعید تواند بود پس وجود جور ممتنع بود و در جواب گفته اند که
هر که ارتکاب فعلی کند که مؤدی بود بضرر ظالم نفس خویش باشد
از آنجهت که با قدرت بر نفع نفس اختیار بر آن ترک مشاورت عقل ایثار
کرده باشد و استاذ ابو علی رحمه الله بهتر ازین جوابی دیگر گفته است و
آن اینست که چون مردم را قوتهای مختلف است ممکن بود که بعضی

باعث شود بر فعلی مخالف مقتضای قوتی دیگر مانند آنکه صاحب غضب
یا صاحب شهوت بافراط یا کسی که در مستی عربده کند افعالی اختیار نماید
بی مشاورت عقل که بعد از معاودتش پشیمان شود و سبب آن فعل آن
بود که در حالتی که غلبه قوتی را باشد که مقتضی آنفعل است آنفعل جمیل نماید و
چون آنقوت استخدام عقل و استعمالش او کرده باشد عقل را
مجال اعتراض نبود و بعد از سکون سورت آن قوت قبح و فساد ظاهر
گردد و اما کسانیکه بسعادت فضیلت موسوم باشند هیچ وقت عقل
ایشان مغلوب نگردد و صدور فعل جمیل ایشانرا ملکه شود و سوالی دیگر
ایراد کنند از سوال اول مشکلتر و آن اینست که تفضل محمود است و
داخل نیست در عدالت چه عدالت مساوات بود و تفضل زیادت و ما
گفته ایم که عدالت مستجمع فضائل است و او را مرتبهٔ وسط است پس چنانکه
نقصان از وسط مذموم است زیادت هم مذموم بود پس تفضل مذموم بود
واین خلف باشد جواب آن اینست که تفضل احتیاط بود در عدالت
تا از وقوع نقصان ایمن شود و توسط فضائل بر یک منوال نتواند بود
چه سخاوت با آنکه وسط است میان اسراف و بخل زیادت در وی احتیاط

نزدیکتر از نقصان ست و عفت ما آنکه وسط ست میان شره و خمود نقصان
در و با حتیاط نزدیکتر از زیادت و تفضل صورت نه بندد مگر بعد از رعایت
شرائط عدالت که اول آنچه استحقاق واجب کند ادا کرده باشد پس زیادت
نیز احتیاط را با آن اضافه کند و اگر مبتلی همه مال بنامستحق دهد و مستحق را
ضایع گذارد متفضل نبود بلکه مُبذّر بود چه اهمال عدالت کرده است پس
معلوم شد که تفضل عدالت ست در زیادت و متفضل عادلی است محتاط
در عدالت و سیرت او آن بود که در منافع خود را کمتر دهد و دیگر از ابیشتر و
در مضار خود را بیشتر دهد و دیگر انرا کمتر بضد جور و معلوم شد که تفضل از عدالت
شریفتر ست از انجهت که مبالغه ست در عدالت نه از انجهت که خارج است
از عدالت و اشاره صاحب ناموس بعدالت اشارتی کلی بود نه جزوی
چه عدالت که مساوات ست گاه بود که در جوهر بود و گاه بود که در کم بود و گاه
بود که در کیف بود و همچنین در دیگر مقولات و بیانش آنست که آب و هوا
متکافی اند در کیفیت نه در کمیت که اگر در کمیت متکافی بودندی مساحت هر دو
متساوی بودی و در کیفیت تفاضل افتادی پس بکیفیت فاضل بر مفضول
غالب بودی و مفضول فاسد شدی و همچنین در آتش و هوا و اگر عناصر متکافی

نبودندی وافنا وافساد یکدیگر توانستندی عالم نیست شدی در کمتر ز
مدتی ولیکن باری عز وجلا بفضل و عنایت خویش چنان تقدیر کرده است
که هر چهار در قوت وکیفیت متکافی و متساوی افتاده اند تا یکدیگر را بکلی افنا
نتوانند کرد ولیکن جزوی را که بر طرف افتد جزوی که برو محیط شود افنا کند تا انواع
حکمت پیدا کرده و اشاره بدین معنی است قول صاحب شریعت علیه الصلوة
والسلام آنجا که گفته است بالعدل قامت السموات والارض عرض
آنست که ناموس بعدالت کلی فرماید تا اقتدا کرده باشد بسیرت الهی
و بتفضل کلی نفرماید که تفضل کلی نا محصور بود و عدالت محصور از
جهت آنکه تساوی را حدی معین باشد و زیادت محدود نبود بلکه
بالتفضل خواند و بر آن حث و تحریض کند چه تفضل عام و شامل
از عدالت احتیاط کند
نتواند بود چنانکه عدالت عام و شامل بود و آنچه گفتیم تفضل احتیاط
و مبالغه است در عدالت هم قول عام نیست چه این احتیاط عادل را
جز در نصب خود نتواند بود مثلا اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف تفضل نتواند کرد
و جز رعایت عدل محض و تساوی مطلق ازو قبیح آید و آنچه گفتیم که عدالت
هیئتی نفسانی است منافی آن نبود که گفتیم عدالت فضیلتی نفسانی است چه

چنان هیئت نفسانی رابسته وجه اعتبار کنند اول بنسبت باذات آن

هیئت دوم باعتبار باذات صاحب هیئت سوم باعتبار کسی که معامله بدان هیئت

با او اتفاق افتد پس باعتبار اول آنرا ملکهٔ نفسانی خوانند وباعتبار دوم فضیلت

نفسانی وباعتبار سوم عدالت و در جملگی اخلاق وملکات همین اعتبارات را

رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت کلی بران وجه که

اول در نفس خود بکار دارد و آن تعدیل قوی وتکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم

ای حواس ظاهری و باطنی ۱۲

چه اگر بعدالت تعدیل قوی نکند شهوت او را باعث شود برامری ملایم طبیعت

خویش وغضب برامری مخالف آن تا بدواعی مختلف طالب اصناف شهوات

وانواع کرامات گردد واز اضطراب وانقلاب این احوال وتجاذب قوی

اجناس شر وضر حادث شود وحال او برین گونه بود هر کجا که کثرتی فرض

آن طالب را ۱۲

کنند بی رئیسی قاهر که آنرا منتظم گرداند وبیمن وحدت که ظل الٰهیست

ثبات وقوام دهد وارسطاطالیس کسی را که حالی او در تجاذب قوی بدین

آن کثرت را ۱۲

صفت بود تشبیه کرده است بشخصی که او را از دو جانب میکشند تا بدونیم شود

یا از جوانب مختلف تا پاره پاره شود ولیکن چون قوت تمیز را که حلیهٔ خدای

عز وجل است در ذات انسانی حاکم قوی گرداند تا از شرائط اعتدال

وتساوی نگاهدارد و هر یکی بحق خود رسد و سوء نظامی که از کثرت متوقع بود مرتفع
شود پس چون از تعدیل نفس برین وجه فارغ شود واجب بود تعدیل دوستان
و اهل و عشیره هم برین صفت و بعد ازان تعدیل اجانب و اباعد و بعد ازان
(عیال ۱۲ — تا رسد خویشان ۱۲)
تعدیل حیوانات تا شرف این شخص بر ابنای جنس او ظاهر شود
و عدالت او تمام گردد و چنین شخص که در عدالت باین غایت رسد ولیِ
خدایتعالی و خلیفهٔ او و بهترین خلق او بود و بازای این بدترین خلق خدا
(مقابل ۱۲)
کسی بود که اول بر خود جور کند بعد ازان بر دوستان و پیوستگان و بعد ازان
بر باقی مردمان و اصناف حیوانات باهمال سیاسات چه علم بضدین یکی بود
(مردم نگهداشت ۱۲)
پس بهترین مردمان عادل بود و بدترین جائر و جماعتی از حکما گفته اند که
قوام موجودات و نظام کائنات بمحبت است و اضطرار مردم باقتنای
فضیلتِ عدالت از جهت فوات شرف محبت چه اگر اهل معاملات بمحبتِ
(مرگ و ترک ۱۲)
یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر بدهند و خلاف مرتفع شود و نظام حاصل آید
و چون این بحث بحکمت مدنی و منزلی لائق‌تر است در شرح امر محبت توقف اولتر

فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضائل و مراتب سعادت

درعلوم حکمت مقرر است که مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه باشند

باانواع کمالات کلی از دو چیز بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند مبدأ
تحریک نطفه در مراتب تغیرات مترتبه و استحالات متنوعه تا آنگاه که بکمال
حیوانی برسد و اما صناعت مانند مبدای تحریک چوب بوسایط ادوات
و آلات تا آنگاه که بکمال تختی برسد و طبیعت بر صناعت مقدم است هم در وجود
و هم در رتبه چه صدور او از حکمت الهی محض است و صدور صناعت از محاولات
و ارادات انسانی باستمداد و اشتراک امور طبعی پس طبیعت بمنزله
معلم و استاد است و صناعت بمثابه متعلم و تلمیذ و چون کمال هر چیزی
در تشبه آن چیز بود بمبدای خویش پس کمال صناعت در تشبه او بود بطبیعت
و تشبه او بطبیعت چنان باشد که در تقدیم و تاخیر اسباب و وضع هر چیزی
بجای خویش و تدریج و ترتیب نگاه داشتن بطبیعت اقتدا کند تا کمالی
که قدرت الهی طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن گردانیده است از صناعت
بر وجه تدبیر حاصل آید و مع ذلک فضیلتی که لازم صناعت بود و آن
حصول آن کمال باشد بر حسب اراده و مشیت بآن کمال مقارن افتد مثلا
چون مردم بیضه مرغان را در حرارتی مناسب حرارت سینه ایشان ترتیب
دهد همان کمال که بحسب طبیعت متوقع بود و آن بر آوردن فرخ است بدین

تدبیر موجود شود و فضیلتی دیگر آن مقارن افتد و آن برآمدن مرغان
بسیار بود بیکدفعه که وجود امثال ایشان بطریق حضانت متعذر نماید
و بعد از تقدیم اینمقدمه گویم چون تهذیب اخلاق و اکتساب فضائل که
ما بصدد معرفت آن آمده ایم امر صناعی است دران باب اقتدا بطبیعت
لازم بود و آنچنان باشد که تامل کنیم تا ترتیب وجود قوی و ملکات
در بدو خلقت برچه سیاقت بوده است پس در تهذیب همان تدریج
نگاهداریم و معلوم است که اول قوتیکه در کودکان حادث شود قوت طلب
غذا باشد و سعی در تحصیل آن چه کودک چون از شکم مادر جدا شود شیر از
پستان طلب کند بی تقدیم تعلم و چون قوت او بیشتر شود آنرا باواز
گریستن بخواهد و چون قوت تخیل او بر حفظ مثل قادر شود مطالبی که
مثالهای آن از حواس اقتباس کرده باشد التماس کند چون صورت مادر
و غیر آن پس قوت غضبی در وی پدید آید و از موذیات احتراز نماید و با نچه
در وصول بمنافع مانع او آید مقاومت و کوشش آغاز کند پس اگر بانفراد
بانتقام و دفع قیام تواند نمود قیام نماید و الا بفریاد و گریه استغاثه کند و
از مادر و دایه استعانت جوید و بعد ازان این قوتها و شوقها که مبادی

اعلی قوتهای مدرکه را حواس عشره ۱۲

تحریک آلات امدو در تزاید باشند تا اثر خاص ترین نفس و آن قوت میز

بوده روظاهر شود و ابتدای آن ظهور قوت حیا باشد و آن دلیل بود بر احسا

بجمیل و قبیح پس این قوت نیز روی در تزاید نهد و هر یکی ازین قوتها

چون بکمالی که بحسب شخص ممکن بود در رسد اتمام کند بر مایت آنکمال در نوع

بر وجهی که صورت بندد و اما قوت اول که مبدای جذب ملایم ست و

تربیت شخص موکل چون شخص را استعدا و تنمیه نزدیک رساند بکمالی که

متوجه بدان باشد منبعث شود بر استبقای نوع پس شهوت نکاح و توق

به تناسل حادث گردد و اما قوت دوم که مبدای دفع منافی ست چون

از حفظ شخص متمکن شود اقدام نماید بر محافظت نوع پس شوق کرامات

واصناف تفوق و ریاسات پدید آید و اما قوت سوم که مبدای نطق و

تمیز ست چون در ادراک اشخاص و جزویات مهارت یابد بتعقل انواع

و کلیات مشغول شود و اسم عقل بر واقفند و در ینحال اسم انسانیت بالفعل

بر و واقع شود و کمالی که مفوض بتدبیر طبیعت بود تمام گردد و بعد از ان نوبت

تدبیر بصناعت رسد تا آن انسانیت که بتوسط طبیعت وجود تمام یافت

بتوسط صناعت بقای حقیقی یابد پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالی ک

متوجه بدان باشد همین قانون اقتدا باید نمود و در تهذیب قوتها سیاقت و
ترتیبی که از طبیعت استفاده کرده باشد رعایت کرد و ابتدا بتعدیل قوت شهوت
پس بتعدیل قوت غضب و ختم بر تعدیل قوت تمیز کرد و اگر اتفاق چنان
افتاده باشد که در ایام طفولیت تربیت بر قاعدهٔ حکمت یافته باشد چنانکه
بعد ازین شرح داده آید شکر موهبتی عظیم و منتی جسیم باید گزارد چه اکثر مهمات او کفی
بود و حرکت او در طریق طلب فضایل بسهولت و اگر در مبدای نما بر عکس
مصلحت تربیت یافته باشد بتدریج در فطام نفس از عادات بد و ملکات نامحمود
سعی باید کرد و بصعوبت طریقه نومید نباید بود که اهمال مستدعی شقاوت
ابدی بود و تلافی مافات هر روز مشکلتر و متعذرتر تا آنگاه که بدرجهٔ امتناع
رسد و جز تاسف و تلهف چیزی بدست نیاید اعاذنا الله من سوء نقمته
و بلّغنا ما یرضیه برحمته و باید دانست که هیچکس بر فضیلت
مفطور نباشد چنانکه هیچ آفریده را نجار یا کاتب یا صانع نیافریده اند و ما گفتیم
که فضیلت از امور صناعی است اما بسیار بود که کسی را از روی خلقت قبول
فضیلت آسان تر بود و شرائط استعداد در و بیشتر و همچنانکه طالب کتابت
یا طالب نجارت را ممارست آن حرفه میباید کرد تا هیئتی در طبیعت او راسخ شود که

در دودگری ۱۲ مداومت ۱۲

مبدای صدور آن فعل باشد از وی بر وجه مصلحت اتکال او را از جهت اقتباس آن
کمال را صانع خوانند و مدار حرف نسبت دهند همچنین طالب فضیلت را افعالی که
آن فضیلت اقتضا کند اقدام میباید نمود تا هیئت و ملکهٔ در نفس او پدید آید که اقتدار او
را بر صدور آن افعال بر وجه کمال بسهولت بود آنگاه بسمت آن فضیلت موسوم باشد
و چون چنانکه گفته آمد در صناعت اقتدا بطبیعت میباید کرد و مناسب ترین صناعات
بدین صناعت صناعت طب است که بر تجوید بدن مقصور است چنانکه این صناعت
بر تکمیل نفس مقصور است پس اقتدائی که درین صناعت بطبیعت لازم باشد بہ اقتدای
طبیب بود در صناعت طب بطبیعت و ازین جهت بعضی از حکما این صناعت
را طب روحانی خوانند و همچنانکه طب دو جزو است یکی آنچه مقتضی محافظت
صحت بود و دیگری آنچه مقتضی ازالهٔ علت همچنین این علم نیز دو فن باشد
یکی آنچه مقتضی محافظت فضیلت بود و دیگری آنچه مقتضی ازالهٔ رذیلت
و ما هر فنی را بغایت جهد بیان کنیم ان شاء الله تعالی پس ازین مباحث در کار
شد که طالب فضیلت را اول بحث از حال قوت شهوت باید کرد بعد از آن
بحث از حال قوت غضب و نگاه کرد تا حال هر یکی در فطرت بر قانون اعتدال است
یا منحرف از آن اگر بر قانون اعتدال بود پس در حفظ اعتدال و ملکه گردانیدن

صدر در آنچه نسبت با آن قوت جمیل بود ازو کوشید و اگر از اعتدال منحرف

بود اول برد او با اعتدال پس بر تحصیل آن ملکه اقدام نمود و چون از

تهذیب این دو قوت فراغت یابد بتکمیل قوت نظری مشغول باید شد

و ترتیب دران رعایت کرد اول که در تعلم شروع نماید خوض در فنی باید کرد

که ذهن را از ضلالت صیانت کند و بطریق اقتباس معارف هدایت کند

پس در فنی که وهم را با عقل در قوا این آن مساعدت باشد و تحیر و خبط را

دران مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل شود و ملازمت حق ملکه گردد

و بعد از آن بحث بر معرفت اعیان موجودات و کشف حقایق و احوال

آن مقصور باید گردانید و ابتدا از مبادی محسوسات کرد و بمعرفت مبادی

موجودات این بحث را بانتها رسانید و چون بدین مرتبه رسد از تهذیب

این سه قوت فارغ شده باشد بعد از آن بر حفظ قواعد عدالت توفر

باید نمود و اعمال و احوال و معاملات را بحسب آن نسبت طبیعت مقدر

گردانید و چون این دقیقه نیز رعایت کند انسانی بالفعل شده باشد

و اسم حکمت وسمت فضیلت او را حاصل آمده پس اگر خواهد که

در سعادت خارجی و سعادت بدنی اهتمام نماید نور علی نور بود و الا بار

مباہات را مُعطّل نگذاشته باشد و بعقول مشغول نبوده و سعادت سه جنس بود
اول سعادت نفسانی دوم سعادت بدنی سوم سعادت مدنی که باجتماع و تمدّن
متعلق بود اما سعادت نفسانی آنست که شرح داده آمد و ترتیب علوم
آن بر پنج وجه است اول علم تهذیب اخلاق دوم علم منطق سوم علم ریاضی
چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی تعلم برین سیاقت باید تا نفع آن در هر دو جهان
بزودی حاصل آید و اما سعادت بدنی علومی بود که بنظام حال بدن
بار کرد چون معالجات و حفظ صحّت و علم زینت که عبارت ازان طبّ بود
و چون علم نجوم که مُقدمهٔ معرفت فایده دهد و اما سعادت مدنی علومی
بود که بنظام حال ملّت و دولت و امور معاش و جمعیّت تعلق دارد مانند
علوم شریعت از فقه و کلام و اخبار و تنزیل و تاویل و علوم ظاهر چون
ادب و بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت و استیفا و آنچه
بدان ماند و منفعت هر یکی بحسب منزلت او باشد والله اعلم بالصواب

فصل نهم در حفظ صحّت نفس که آن بر محافظت فضایل مقصور بود

چون نفسی مُجرّد فاضل باشد و بنیل فضیلت و تحصیل سعادت موفّق
و با قتنای علوم حقیقی و معارف یقینی مشغوف واجب بود بر صاحبش که

فراغت ۱۲

بامور یکه مستدعی محافظت این شرائط و اقامت این مراسم باشد و چنانکه
قانون حفظ صحت بدن در طب استعمال ملایم مزاج بود قانون حفظ نفس
ایثار معاشرت و مخالطت کسانی باشد که در خصال مذکور با او مشاکل و
مشارک باشند چه هیچ چیز را تاثیر در نفس زیاده از تاثیر جلیس و خلیط نبود
و همچنین احتراز از موانست و مجالست کسانی که بدین مناقب متحلی نباشند
وعلی الخصوص از اختلاط اهل شر و نقص مانند گروهی که بمسخرگی و مجون
شهرت یافته باشند یا همت با صابت قبایح شهوات و نیل فواحش
لذات مصروف گردانیده چه تجنب ازین طایفه حافظ این صحت را
مهم ترین شرطی و واجب ترین چیزی بود و همچنانکه از مخالطت ایشان
حذر واجب بود از اصغای احادیث و حکایات و استماع اخبار و
محاورات و روایت اشعار و مزخرفات و حضور مجالس و محافل ایشان
خاصه وقتی که با استطابت نفس و میل طبیعت مشوب خواهد بود حذر
واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع یک چیز نادر یا از روایت یک
بیت دران شیوه چندان وسخ و خبث بنفس تعلق گیرد که تطهیر ازان جز
بروزگار دراز و معالجات دشوار میسر نگردد و بسیار بود که امثال آن حال سبب فساد

فاصلان مُبرّز و مادّهٔ غوایت عالمان مستبصر شده باشد تا بجوانان

مستعد و متعلّمان مسترشد چه رسد و سبب آنست که محبّت لذّات بدنی

و شوق براحات جسمانی در طبیعت انسانی مرکوزست از جهت نقصانی

که بحسب جبلّت اول درو مفطور شده ست و اگر نه سبب زمام عقل و قید

حکمت بودی کافهٔ نوع باین بلا مبتلا شدندی و اقتصاد افاضل و قناعت

سعدا و اماثل بر مقدار ضروری مُتمشّی نگشتی و باید که دانسته باشد که مؤانست

دوستان حقیقی و مُداخلت با یاران موافق در مُزاح مستعذب و

حکایات مُستطاب و فکاهت محمود که مُستدعی لذّت باشد مباح و رخص

بود بر وجهی که مقدار آن عقل باشد نه شهوت و از حدّ توسط بدرجهٔ اسراف

یا مرتبهٔ نقصان ناانجامیده بود تا داخل نباشد در آنچه ازان احتراز فرمودیم

چه انبساط را نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف بود یکی بجانب افراط و بسمت

مجون و خلاعت و فسق موسوم بود و دیگری بجانب تفریط و تعریف فدامت

و عبوست و تندخوئی معروف و مذموم و مرتبهٔ وسط که بر شرائط اعتدال

مُشتمل بود ببشاشت و طلاقت و حسن عشرت مشهور باشد و استحقاق

اسم ظرافت بر صاحب این رتبه مقصور و از اسباب حفظ صحّت نفس التزام

وظایف اعمال حمیده بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل عملیات بر وجهی که
روز بروز نفس را بخروج از عهدهٔ وظیفه از هر یکی مواخذه میکند و اخلال و
اهمال آن بهیچ وجه جائز نشمرد و این معنی بجای ریاضت بدنی ست در طب
جسمانی و مبالغهٔ اطبای نفس در تعظیم امر این ریاضت از مبالغهٔ اطبای
بدن در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون از مواظبت نظر
معطّل شود و از فکر در حقایق و خوض در معانی اعراض کند بلادت
زاید و مواد خیرات عالم قدس از و منقطع شود و چون از حلیهٔ عمل عاطل
گردد و با کسل الفت گیرد بهلاکت نزدیک شود چه این عطلت و تعطیل
مستلزم انسلاخ از صورت انسانی ست و رجوع برتبهٔ بهایم و انتکاس
حقیقی اینست نعوذ بالله منه اما چون طالب نو آموز ارتیاض بامور فکری
و ملازمت علوم حِکمیّه عادت کند با صدق الفت گیرد و مؤنت نظر
و رویّت را سبک شمرد و با حق مستانس شود و طبعش از باطل و بحث از
دروغ متنفر گردد تا چون بدرجهٔ کمال نزدیکتر شود و بنظر دقیق بمطالعهٔ حکمت
پردازد و بر مستودعات و ذخایر و اسرار و غوامض آن علم ظفر یابد بدرجهٔ
اقصی برسد و اگر این طالب در علم و براعت یگانهٔ روزگار و برسر آمد

اقران شود باید که عجب او بعلم خویش او را از مواظبت بر وظیفهٔ معتاد و طلب
زیادت منع نکند و با خود مقرر دارد که علم را نهایت نیست وفوق کل
ذی علم علیم و باید که در معاودت درس او را آنچه مکشوف شود عقلت نور [illegible]
وتکرار و تذکار آنرا ملکه کند که آفت علم نسیان است وسخن حسن بصری را
بهر وقت یاد کند که اقدعوا هذه النفوس فانها طلیعة وحادثوها
فانها سریعة الدثور چه این کلمات با قلت حروف رعایت فصاحت
واستیفاء شرائط بلاغت مشتمل است بر فوائد بسیار و باید که حافظ صحت
نفس را مقرر بود که نعمتهای شریف وذخائر عظیم ومواهب نامتناهی را
محافظت میکند وکسیکه بی بذل اموال وتجشم مشقتها وتکلف مؤنتها [illegible]
کرامت ونعمت مخصوص شود پس باسراف واغماض وتکاسل وتغافل آنرا
باد دهد وعاری وخالی ماند بحقیقت مغبون وملوم باشد واز رشد وتوفیق
بی بهره ومحروم چاسه که می بیند که طالبان نعمتهای حرصی وخاطبان فوائد
مجازی چگونه تحمل مشاق سفرهای دور و قطع بیابانهای مخوف وعبره کردن
در دریاهای مضطرب وتعرض انواع مکروه واسباب تلف نفس از سباع
قطاع الطریق وغیر آن ایثار میکنند ودر اغلب احوال با متاسات اب

احوال خایب وخاسر میمانند وندامات مفرط وحسرات مهلک که مستدعی
قطع انفاس وقلع ارواح بود مبتلا میگردند واگرچه بر چیزی از مطالب ظفر
میابند آسیب زوال وانتقال در عقب سبب وبقای آن وتوقی واستظهار
بر چه مواد آن از امور خارجی واسباب عرضی فراهم آمده ست وخارجیات
از حوادث سلامت نیابد وطوارق زمانه را بدو تطرق بود وخوف واستیفای
وتعب نفس وخاطر که در مدت بقا بسبب محافظت طاری میشود خود نامتناهی
باشد واگر طالب این نوع پادشاهی یا یکی از خواص ومقربان حضرت او بود
انواع مکاره وشداید در باب او تضاعف پذیرد وعلاوه مزاحمت اضداد
ومنازعت حساد چه از دور وچه از نزدیک باشدت حاجت بکثرت
مواد ومؤنات که در اصلاح خدم وحشم ورعایت جوانب اولیا واعدا
ضروری باشد مضاف شود ومعذلک استزاده واعتراض ونسبت
بتقصیر وعیب از نزدیکان ومتصلان که بارضای یکی از ایشان قادر نبود
تا بارضای همه جماعه چه رسد بر تواتر وتوالی متصل وپیوسته از اخص الخواص
بل از اولاد وحرم ودیگر حواشی وخدم استماع کلماتی کند که از صعوبت
وشدت وتهییج غیظ وغضب وعدم تمکن از اظهار وتشفی بسبب رعایت

مصالحت مرگ بار زو خواهد و با آنجمله از تحاسد و تنازع اعوان و انصار مکابدات

چه آنچه شود ظاهر کردن نتواند بسبب سستی خود ۱۲

اعدا و مواطات اضداد بر جان ناایمن بود و چندانکه زیردستان و حشود در

لشکر ۱۲

تزاید باشند دل مشغولی بکار ایشان و حفظ ترتیب و وجوه ارزاق در زیادت

طریقه ۱۲

بود چه آن قوم بهیچ مؤنت کفایت نا کرده بنقد سبب مزید فکر و حیرت و کراهیت

بس ۱۲ العمل ۱۲

او میشوند و چنین کس اگرچه در تصور خلق توانگر و بی نیاز بود اما در حقیقت از

همه درویش تر باشد چه درویشی عبارت از احتیاج است و احتیاج باندازه

محتاج الیه پس هر که در سد حاجت او مواد دنیاوی بیشتر بکار شود درویشی

او زیاده تر باشد و هر که حاجت او بمنافع و مواد دنیاوی کمتر بود توانگری

او بیشتر و از اینجاست که اغنی الاغنیا خدای تعالی است که او را بهیچ چیز و بهیچ کس

احتیاج نیست و ملوک محتاج ترین خلق اند بمقتنیات و اموال پس درویش

ترین خلق ایشان باشند و امیر المؤمنین ابوبکر صدیق گفته است در خطبه که

اشقی الناس فی الدنیا والآخرة الملوک و بعد ازان صفت ملوک کرده

و گفته که هر که بدرجهٔ پادشاهی رسد خدای تعالی رغبت او از آنچه در تصرف او

بود صرف کند تا بر طلب آنچه در تصرف دیگران بود حریص گردد و اسباب انقطاع

رغبت خود بمال دیگران صرف کند ۱۲

حیات او بسیار شود و استشعار بر دل او استیلا یابد و بر اندک حسد برد و از بسیار

پنهان ترسیدن ۱۲

در چشم شود و از سلامت سامت نماید و از ادراک لذت باه و سلوت محروم ماند
نه از چیزی اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و مانند درم روی کشیده و سراب
فریبنده بظاهر شادی نما و در باطن اندوه فزا باشد و چون دولت او با آخر
رسد و مادۀ عمر منقطع شود خدای تعالی بمقتضای عدالت با او در حساب مناقشت
کند و در عفو مضایقه الا ان الملوک هم المرحومون تا اینجا سخن اوست
و الحق در صفت احوال ملوک تیر بر هدف صواب زده است و استاذ ابو علی
رحمه الله گوید که از بزرگترین پادشاهان روزگار عضد الدوله مشاهده کرده ام
که این کلمات را استعاده میکرد و از مطابقت این معانی با احوال خویش
در باطن تعجب مینمود و کسانیکه در ظاهر احوال ملوک نگرند و زینت و مسند و
سریر و مفرش و ملبس و غلامان و بندگان و نواب و حجاب و حشم و مراکب
و جنایب و کوکبه و دبدبۀ ایشان بینند گمان برند که برین تجمل و تجبر ایشان را
ابتهاج و مسرت و تمتع و لذت بی نهایت باشد لعمری و الله که ایشان
در اثنای این احوال از افکار نظار کیان غافل باشند و باندیشهای ضروری
از تدبیر ترتیب کار خویش چنانکه بعضی از آن شرح داده آمد مشغول و اگر کسی
خواهد که از حال مالک و ملک او اگر چه اندک بود دلیل تواند ساخت بر

برحال ملک و ملک او اگرچه بسیار بود بتجربه و قیاس اینمعنی اعتبار گیرد تا آنچه
تعلیم او را او اصح شود و تواند بود که اگر کسی ناگاه بریاستی یا بپادشاهی رسد
روزی چند در ابتدا از آن التذاذی یابد و چون چشمش پرستانده آن اسباب
نشیند بعد از آن آنرا چون دیگر امور طبیعی تمرد و القای بصر خیره ای کند گر از
دایرهٔ تصرف او خارج افتد و بر اقتنای آن حرص نماید تا اگر فی المثل دنیا و آنچه
در دنیاست بدو دهند تمنای وجود عالمی دیگر کند و با همتش در طلب بقای
ابدی و ملک حقیقی ترقی جوید تا جملگی امور پادشاهی و اسباب جهانداری
بر و وبال شود فی الجمله حفظ ملک و ضبط مملکت در غایت صعوبت بود
از جهت اخلالی که دنیا و طبیعت دارد و تلاشی و تفرقی که استجماع ذخائر
و کنوز و اجتماع عساکر و جنود در او در عقب است و آفات و حادثاتی که بر بکر
اضناف بسیار و ثروت متطرق شود اینست حال طالبان نعمتهای مجازی
و اما نعمتهای حقیقی که در ذوات افاضل و نفوس ارباب فضائل موجود بود
مفارقت آن هیچ صورت نه بندد چه موهبت حضرت ربوبیت از وصمت
استرداد منزه باشد چنانکه حکیم سنائی گفته است داده خویش چرخ بستاند
نقش الله جاودان ماند و دوام این خیرات باستمرار آن امر کرده است

اگر امتثال نمائیم بر لحظه نعمتی دیگر ثمره دهد تا آنگاه که نعیم ابدی حاصل شود
واگر ضایع گذاریم بشقاوت و ہلاکت خویش رضا داده باشیم و کدام غبن و
خسران بود بیشتر از آنکه اضاعت جواهر نفیس باقی ذاتی حاضر کنند و در طلب
اعراض خسیس فانی عرضی غائب ایستند تا اگر بعد اللتیا واللتی چیزی از آن
بدست آرند یا طلب آن نمایند هر آئینه آنرا از پیش او و یا او را از پیش آن
برگیرند و حکیم ارسطاطالیس گفته است کسیکه بر کفاف قادر بود و باقتصاد
زندگانی تواند کرد نشاید که بفضله طلبیدن مشغول گردد چه آنرا نهایتی نبود
و طالب آن مکارہی بیند که آنرا غایتی نباشد و ما پیشتر بکفاف و اقتصاد
اشارتی کرده ایم و گفته که غرض صحیح از آن مداوات آلام و اسقام است
مانند جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات و عاہات نه قصد لذاتی که حقایق
آن آلام و اسقام بود اگرچه بظاهر لذت نماید بل مستوفی ترین لذتی صحت
بود که از لوازم اقتصاد است پس معلوم شد که در اعراض از آن لذت
هم صحت است و هم لذت و در اقدام بر آن نه لذت است و نه صحت و اما
کسی که بر قدر سد ضرورت قادر نباشد و بسعی و طلب محتاج شود
باید که از مقدار حاجت مجاوزت نکند و از استیلای حرص و تعرض مکاسب

دست احتراز نماید و در معامله طریق مجامله نگهدارد و چنان فرماید که او را از
روی اضطرار در کاری چنین خوض میباید کرد و در دیگر جانوران که چون شکم
ایشان سیر شود از سعی در طلب زیاده اعراض کنند تامل کند چه بعضی از اصناف
حیوانات به تناول جیفه و بعضی به تناول قوت روز کار گذرانند و بدانقدر
که قسمت ایشان افتد قانع و راضی شوند و تفرّد و تفرّج از اقوات
اضداد خویش مانند جعل و منسج الکمن از غذاهای یکدیگر نمایند پس چون
نسبت هر حیوانی با قوت خاص او چون نسبت دیگر حیوانات است با
اقوات ایشان و هر یکی بر آنقدر که حفظ بقای ایشان وفا کند قانع و
خوشدل اند مردم نیز که بسبب مشابهت ایشان در نفس حیوانی بغذا
محتاج شده است باید که در اقوات و اغذیه هم بدین طریق نگرد و آنرا تعلّی
که تا خراج و دفع آن احتیاج دارد در باب ضرورت فضل و مرتبتی نـ
نهد و اشتغال عقول بتجهیز اطعمه و افنای اعمار در تمتع بدان همچون
تکاسل و تقاعد از طلب مقدار ضروری قبیح شمرد و یقین داند که
تفضّل مادّه دخل بر مادّه خرج و استحسان سعی جمیل در طلب یکی از
هر دو بدون دیگر یک از مقتضیات طبع است نه از روی عقل چه طبیعت

بمادهٔ دخل از جهت آنکه بدل ما یتحلل ازو حاصل خواهد کرد فضل
هیأتی است و از آن روی که مادهٔ دخل بر چیزیکه جزوی از بدن
خواهد شد مشتمل است آنرا ملایم میشمرد و مادهٔ خرج را چون صلاحیت
اینمعنی ازو زائل شده است و بسبب استفراغ موضع و خالی کردن
جایگاه بدل نفی میکند متنفر میشود و تتبع عقل طبع را درینمعنی هم
از جنس استخدام اخس اشرف را باشد چنانکه بارها گفتیم و باید که حافظ
صحت نفس تهییج قوت شهوت و قوت غضب نکند در هیچ حال بلکه
تحریک ایشان با طبیعت گذارد و غرض ازین آنست که بسیار بود که
متذکر لذتیکه در وقت راندن شهوتی یا در حال رفع ریبتی احساس
کرده باشد شوقی باعادهٔ مثل آن وضع اکتساب کند و آن شوق مبدأ
حرکتی شود تا رویت را در تحصیل آنمعنی که مطلوب شوق بود استعمال باید کرد
و قوت نطق را در ازاحت علت نفس حیوانی استخدام نمود چه توصل بمقصود
جز برین وجه صورت نه بندد و اینحال شبیه بود بحال کسی که ستوری تند یا
سگی درنده را تهییج کند پس تدبیر خلاص یافتن ازو مشغول گردد و ظاهر است
که جز دیوانگان بر چنین حرکات اقدام ننمایند ولیکن چون عاقل هیجان

این دو قوت نا مراج گذارد و دواعی طبیعت خود بکفایت این مهم قیام کند
چه ایشان را درین باب بمدد و معونت فکر و ذکر زیاده حاجتی نیفتد
و چون در وقت هیجان مقدار آنچه حفظ صحت بدن بران مقرر بود
و در تبقیهٔ نوع ضروری باشد بتوسط تفکر و تذکر معین کند تا در استعمال تجاوز
حد لازم ننماید امضای سیاست ربانی و مقتضای مشیت او تقدیم رسانیده
باشد و همچنین باید که نظر دقیق بر اصناف حرکات و سکنات و اقوال
و افعال و تدبیر و تصرفات مقدم دارد تا بر حسب اجرای عادتی مخالف
اراده عقلی چیزی ازو صادر نشود و اگر یکدو نوبت آن عادت سبقت یابد
و فعلی مخالف عزم او در وجود آید عقوبتی بازای آن گناه التزام باید
نمود مثلا اگر نفس بمطعومی مضر مبادرت کند در وقتیکه احتما مهم بود
او را مالش دهد بامتناع از طعام و التزام صیام چندانکه مصلحت بیند
و در توبیخ و تعییر او بانواع ایلام مبالغه کند و اگر در غضبی نه بجایگاه مسارعت
کند او را بتعرض سفیهی که کسر جاه او کند یا به نذر و صدقه که بر وی گران آید
تادیب کند در کتب حکما آورده اند که اقلیدس صاحب هندسه سفهای
شهر خویش را در سر بمزد گرفتی تا بر ملا او را توبیخ کردندی و نفس او از آن متأثر

یافتی واگر از نفس خویش کسلی نه بموضع احساس کند اورا بمشقت مزید

اعمال صالحه ومقاسات تعبی زاید بر معهود تکلیف کند فی الجمله اموری در پیش

خود نهد که اختلال ورخصت را دران مجال ندهد تا نفس مخالفت عقل در باقی

نکند وتجاوز از رسم او جائز نشمرد وباید که در عموم اوقات از ملابست

رذائل ومساعدت اصحاب آن احتیاط نماید وصغائر سیئات را حقیر نشمرد

ودر ارتکاب آن طالب رخصت نشود چه اینمعنی بتدریج بر ارتکاب کبایر

باعث گردد واگر کسی در مبدای جوانی ضبط نفس از شهوات وحلم نمودن

در وقت سورت غضب ومحافظت زبان وتحمل از اقران عادت نماید

ملازمت این آداب بر و دشوار نبود چه پرستارانی که بخدمت سفها

مبتلا شوند بر سفاهت وشتم واعراض فرسوده گردند واستماع انواع قبایح

برایشان آسان شود بحدیکه ازان متاثر نشوند بلکه گاه بود که بر امثال

این کلمات خنده بی تکلف از ایشان صادر شود وآنرا ببشاشت

خوشطبعی تلقی نمایند اگرچه پیش ازان در نظایر آن احوال احتمال جائز

نشمرده باشند واز انتقام بکلام وتشفی بجواب تحاشی ننموده همچنین بود

حال کسی که بافضیلت الفت گیرد واز مجاورت سفیهان ومحاورت لئام

ہمسایگی وہمنشینی ۱۲

اجتناب نماید و آنکه باستعداد نیز و علم پیش از حرکت شهوت و غضب
استظهار قدرت حاصل کرده باشد و باید دانستن لازم که بنیاد حرکت
اما در نهایت مهلت و امکان مجال رویت با اصناف آفات آن
سعی در نشستن مقاومت ایشان تواند اقدام نمود و باید که حال تفحص
نفس عیوب خویش با استقصای تمام طلب کند و بر آن اقتصار ننماید که
جالینوس حکیم کتابی کرده یک در تعریف مردم عیوب خویش را ساخته است
چون مردم تفحص نفس خود را دوست دارد معایب او بر او مخفی ماند اقرار کرده
ظاهر بود اینک گمان ندیس تدبیر آن خلل گفته است باید که دوستی کامل
حاصل اختیار کند و بعد از طول موانست او را اختبار دهد که علامت صدق
مودت او آنست که از عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند تا از آن
تجنب نماید و در این باب عهدی استوار بر و گیرد و بدان راضی نشود که گوید فلان
هیچ عیب ندیدم بلکه او بعتاب رأی داند استنکار این سخن اظهار کند و او را
بخیانت تهمت نهد و بسؤال اول معاودت نماید و الحاح زیاده بجا آرد پس اگر
بر اختبار اکرون اصرار نماید و بعد تمام بر آن سخن اعراض صریح از و فرا نماید
تحیری از آنچه مقتضی تغیر وانداعتراف کند و چون بدین مقام رسد البته اگر

اظهار نکند و در مواجهه او قبضی و کراهتی در خویشتن نیارد بلکه مباسطت

و ابتهاج و مسرت آنرا تلقی کند و تشکر آن بروز کار دراز و در اوقات خلوت و

سوات مگذارد تا آن دوست هدیه و تحفه او اعلام از عیوب شمرد پس آن عیوب را

بحیزیکه اقتضای محو آثار و قلع رسوم کند معالجه بتقدیم رساند تا ثقت آن دوست

بقول او و بانکه ترغب او در اصلاح نفس خویش مقصور است مستحکم شود و از معاودت

نصیحت انقباض ننماید تا اینجا سخن جالینوس ست اما چنین دوست عزیز

الوجود بود و در اکثر اوقات طمع از انتفاع بچنین مردم منقطع و ممکن که دشمن

از دوست درین مقام با منفعت تر بود چه دشمن در اظهار عیوب احتشامی

نگاه ندارد و بر آنچه داند اقتصار نکند بلکه مجاوزت حد و تمسک بانواع افترا

و بهتان نیز استعمال کند پس مردم را بر عیوب خود تنبیه افتد و در آنچه افترا

کرده باشد نفس را متهم شناسد و احتیاط خللی که متوقع بود بجا آرد و هم

جالینوس در مقالتی دیگر گفته است که اخیار مردمان را با عدا انتفاع باشد

و معنی همین ست که یاد کردیم و یعقوب کندی که از حکمای اسلام بوده است

میگوید باید که طالب فضیلت از صورتهای آشنایان خویش آئینه سازد تا

از هر صورتی و ضعی که مستتبع سیئه افتد استفاده کند در سیئات خود اطلاع

حوصله / وقت عیب گفتن / ترک کار / تا / محو کردن / دوستی / آگاهی / نیکوکاران

ای اعتماد آن دوست اول است بقول او که اصلاح بعض خرابها ... عیب ... / ... دوستی ... / احتشام شرم داشتن / از دوستی ... / ... دروغ ...

تابع / بدیها / دشمنی

یا بر بعضی تفقد سیئات مردمان کند و بر هر یکی از آن خود را بمذمت و عتاب

ملامت نماید چنانکه گوئی مگر آن فعل از و صادر شده است و در آخر هر شبان روزی

تفحص هر فعلی که در آن شبان روز کرده باشد باستقصا یا اهمال فعلی بتقدیم

رساند چه زشت باشد که در حفظ آنچه اتفاق آن اتفاق افتاده باشد از سکه

یا رای رکیک و گیاه ریزهای خشک که بعدم آن چیزی از ما ناقص نشود جهد

کنیم و در حفظ آنچه از ذوات ما اتفاق می افتد که بقای ما بر توفیر آن متعذر است

و فنای ما بر تقصیر آن مقصور اهمال نمائیم و چون بر سیئه وقوف یابیم در ملامت

نفس مبالغه واجب دانیم و حدی بر آن اقامت کنیم در تضییع آن

رخصت را راه ندهیم چه اگر چنین کنیم نفس از مساوی ارتداع نماید و بحسنات

الفت گیرد و همیشه باید که قبایح در پیش نظر حاضر بود تا آن را فراموش

نکنیم و همین شرط در حسنات رعایت کنیم تا از ما فوت نشود و بس

گفته است و باید که بر آن قناعت نکنیم که مانند دفترها و کتابها افاده

حکمت کنیم دیگران را و خود از آن بی نصیب و یا مانند سنگ فسان باشیم

که آهن را تیز کند و خود نتواند برید بلکه باید که چون آفتاب افاضه نور کنیم از

ذات خویش بر ماه تا او را با خود مشابهت دهیم اگر چه نور او از نور آفتاب

قاصر بود و حال او در افاضهٔ فضائل همین حال بود تا اینجا سخن کندی است
و اینمعانی از سخن دیگران بمبالغه نزدیک ترست درین باب والله اعلم

فصل نهم در معالجهٔ امراض نفس و آن بر ازالهٔ رذائل مقدر بود

همچنانکه در علم طب ابدان ازالهٔ امراض بضد کنند در طب نفوس ازالهٔ
رذائل هم باضداد آن رذائل باید کرد و ما پیش ازین اجناس فضائل را
حصر کرده ایم و اجناس رذائل که بمثابهٔ اطراف آن اوساطست بر شمرده
و چون فضائل چهارست و رذائل هشت و یکچیز را یکضد بیش نبود چه
ضدان دو موجود باشند در غایت بعد از یکدیگر پس بدین اعتبار
رذائل را اضداد فضائل نتوان گفت الا بمجاز اما هر دو رذیلت که از
یک باب باشند و یکی در غایت افراط بود و دیگری در غایت تفریط ایشانرا
راضد یکدیگر توان گفت و باید دانست که قانون صناعی در معالجهٔ امراض
آن بود که اول اجناس امراض بدانند پس اسباب و علامات آن بشناسند
بعد بمعالجهٔ آن مشغول شوند و امراض انحرافات امزجه باشد از اعتدال
و معالجهٔ آن ردّ آن باعتدال بحیلهٔ صناعی و چون قوای نفس انسانی محصورست
در سه نوع چنانکه گفتیم اول قوت تمیز دوم قوت دفع سوم قوت جذب

والانحرافات هر یک از دو گونه صورت بندد یا از خللی که در کمیت قوت

باشد یا از خللی که در کیفیت قوت افتد و خلل کمیت یا از مجاوزت اعتدال

بود در جانب زیادت یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض

هر قوتی از سه جنس تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب رداءت

اما افراط در قوت تمیز مانند جربزه و گربزی و دها بود و در آنچه تعلق بعمل دارد

و مانند تجاوز حد نظر و حکم بر مجردات بقوت اوهام و حواس همچنانکه بر محسوسات

و در آنچه تعلق بنظر دارد و اما تفریط در وی چون بلاهت و بلادت در عملیات

و قصور نظر از مقدار واجب باسد اجرای احکام محسوسات بر مجردات

در نظریات و اما رداءت قوت چون شوق بعلومی که متمم یقین و کمال

نفس بود مانند علم جدل و خلاف و سفسطه نسبت بکسی که آنرا بجای

یقینیات استعمال کند و چون علم کهانت و فال گرفتن و شعبده و کیمیا

نسبت بکسی که غرض او از آن وصول بشهوات خسیسه بود و اما افراط در قوت

دفع چون شدت غیظ و فرط انتقام و غیرت نه موضع خویش و تشبه نمودن

بسباع و اما تفریط در وی چون بی حمیتی و خور طبعی و بددلی و تشبه نمودن باخلاق

زنان و کودکان و اما رداءت قوت چون شوق بانتقامات فاسده مانند

خشم گرفتن بر جمادات و بهایم یا بر نوع انسان لیکن بسببی که موجب غضب

نبود در اکثر طبایع واما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن

بر اکل و شرب و عشق و شیفتگی بکسانی که محل شهوت نباشند واما تفریط

ای بر وجهی که شرع و عقل حرام دانسته ۱۲

در و مانند فتور از طلب اقوات ضروری و حفظ نسل و خمود شهوت واما

یعنی دوستی ۱۲

ردائت قوت چون اشتهای اکل خوردن و شهوت مقاربت بر کور یا استعمال

خاک و طین خوردن و انگشت خوردن ۱۲

شهوت بر وجهی که از قانون واجب خارج باشد اینست اجناس امراض

بسیط که در قوای نفس حادث شود و آنرا انواع بسیار بود و از ترکیبات آن

امراض بسیار برخیزد که مرجع همه با این اجناس بود و از این امراض

مرضی چند باشد که آنرا امراض مهلکه خوانند چه اصول اکثر امراض مزمنه

دیرینه ۱۲

آن باشد و آن مانند حیرت و جهل بود در قوت نظری و غضب و بد دلی و

خوف و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت در قوتهای دیگر و نکایت این

امراض در نفس عظیم تر باشد و معالجهٔ آن مهم تر و بعموم نفع نزدیکتر و بعد ازین

شرح هر یکی بجای خویش بیاید انشاءالله تعالی واما اسباب انحرافات دو گونه بود

یکی نفسانی و دیگری جسمانی و بیانش آنست که چون عنایت یزدانی نفس

انسانی را بربنیهٔ جسمانی مربوط گردانیده است و مفارقت یکی از دیگری بمشیت خود

ایشا و خوردنی ۱۲ وابسته ۱۲

عز اسمه منوط گردانیده و تأثیر هر یکی از طرفان سببی یا علتی موجب تغیر دیگر

یک میشود مثلا تأثیر نفس از فرط غضب یا استیلای عشق یا تواتر اندوه موجب

تغیر صورت بدن میشود بانواع تغیرات مانند اضطراب و ارتعاد و زردی

و زاری و تأثیر بدن از امراض و اسقام خاصه چون در عضوی شریف حادث

شود مانند دل و دماغ موجب تغیر حال نفس شود چون نقصان تمیز و فساد

تخیل و تقصیر در استعمال قوی و ملکات پس معالج نفس باید که اول تعرف

حال سبب کند تا اگر تغیر بدنی بوده باشد آنرا باصناف معالجات که کتب طبی

بران مشتمل است مداوات کند و اگر تأثیر نفس بوده باشد باصناف معالجات

که کتب این صناعت بران مشتمل است بازالهٔ آن مشغول شود که چون

سبب مرتفع شود لامحاله مرض نیز مرتفع شود و اما معالجات کلی در طب

باستعمال چهار صنف بود غذا و دوا و سم و کی یا قطع و در امراض نفسانی

هم برین سیاقت اعتبار باید کرد برین طریق که اول قبح رذیلتی که دفع

ازالهٔ آن مطلوب بود بر وجهی که شک را دران مجال مداخلت نباشد

معلوم کنند و بر فساد و اختلالی که از طریان آن منتظر و متوقع بود چه در امور دینی

و چه در امور دنیاوی واقف شوند و آنرا در تخیل مستحکم کنند پس بارادهٔ عقلی

اران تجنب نمایند اگر مقصود حاصل شود فخیر والا مداومت بفضیلتی که بازای
آن رذیلت باشد مشغول شوند و در تکرار افعالی که تعلق بدان قوت دارد
بر وجه افضل و طریق اجمل مبالغه کنند و این معالجات جمله بازای علاج غذائی
بود نزدیک اطبا و اگر بدین نوع معالجه مرض زائل نشود توبیخ و ملامت
و تعییر و مذمت نفس بران فعل چه بطریق فکر و چه بطریق قول و چه بعمل
استعمال کنند و اگر کفایت نیفتد در مطلوب و مقصود تعدیل یکی از دو قوت
حیوانی یعنی غضبی یا شهوی باشد باستعمال قوت دیگر آنرا تعدیل و تسکین
نمایند چه هرگاه که یکی غالب شود صاحبش مغلوب گردد و در اصل فطرت
خود همچنانکه فائدهٔ قوت شهوی تبقیهٔ شخص و نوع ست فائده قوت غضبی
کسر سورت شهوت ست تا چون ایشان متکافی شوند قوت نطقی را
مجال تمیز بود و این صنف علاج بمشابهٔ معالجات دوائی بود نزدیک اطبا
و اگر بدین طریق هم مرض زائل نشود و در رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود
پس بارتکاب اسباب رذیلتی که ضد آن رذیلت بود در قمع و قهر آن استعانت
باید جست و شرط تعدیل نگاه داشت یعنی چون آن رذیلت روی در انحطاط
نهد و برتبهٔ وسط که مقام فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن ارتکاب باید گرفت

تا از اعتدال در طرف دیگر مایل شود و مرضی دیگر ادا نکند و این صنف علاج
بمنزلهٔ معالجه بسمی بود که تا طبیب مضطرب نشود بدان تمسک نکند و در تمسک
احتیاط تمام واجب باشد تا انحراف مزاج باطراف دیگر نشود و اگر این نوع
ای افراط و تفریط ۱۲
علاج هم کافی نباشد و بهر وقتی نفس بمعاودت عادت راسخ مبادرت کند
ای بازگشتن برذیلت ۱۲
پس او را عقوبت و تعذیب و تکلیف افعال صعب و تقلید اعمال شاقه و اقدام
دشوار ۱۲
بر نذور و عهود دیگر که قیام بدان مشکل بود تا تقدیم ایفای مراسم آن تادیب
باید کرد و این صنف معالجه مانند قطع اعضا و داغ کردن اطراف بود در طب
و آخر الدواء الکی اینست معالجات کلی در ازالهٔ امراض نفسانی و استعمال آن
در هر مرضی هر کسیکه از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد در فضائل و
رذائل وقوف یافته متعذر نشود و ما از برای زیادتی بیان بتفصیل علاج مرضی چند
از امراض مهلکه که تباه ترین امراض نفسانی است اشارتی کنیم تا قیاس ازالهٔ
دیگر امراض و اعتبار معالجات آسان شود والله الموفق والمعین اما امراض
قوت نظری را هر چند مراتب بسیار است چه بحسب بساطت و چه بحسب ترکب
ولیکن تباه ترین آن انواع سه نوع است اول حیرت ۱ دوم جهل بسیط ۲ سوم جهل ۳
مرکب و نوع اول از قبیل افراط بود و نوع دوم از جنس تفریط و نوع سوم از جهت رداءت

علاج حیرت اما حیرت از تعارض ادله خیزد در مسائل مشکله و عجز نفس از تحقیق حق و ابطال باطل و طریق ازالهٔ این رذیلت که مهلک ترین رذائل باشد آنست که اول تذکر این قضیه از قضایای اولی کند که جمع و رفع و نفی و اثبات در یک حال محال بود و ملکه کند تا از اجمال در هر مسئله که در آن متحیر باشد حکم جزم کند بفساد یکطرف از دو طرف متعارض بعد از آن تتبع قوانین منطقی و تصحیح مقدمات و تفحص از صورت قیاس باستقصای بلیغ و احتیاطی تمام در هر طرفی استعمال کند تا بر موضع خطا و منشای غلط وقوف یابد و فن کلی از علم منطق خاصه کتاب قیاسات سوفسطائی که بر معرفت مغالطات مشتمل است علاج این مرض است علاج جهل بسیط حقیقت این جهل آن بود که نفس از فضیلت علم عاری باشد و باعتقاد آنکه علمی اکتساب کرده است ملوث نه و این جهل در مبدأ مذموم نبود چه شرط تعلم آنست که این جهل حاصل باشد از جهت آنکه آنکس که داند یا پندارد که بداند از تعلم فارغ باشد و فطرت نوع انسان چون در این حالت بود اما مقام نمودن برین جهل و حرکت نا کردن در طریق تعلم مذموم باشد و اگر بدان راضی و قانع شود به تباه ترین رذیلتی موسوم گردد و تدبیر علاج آن بود که در حال مردم و دیگر حیوانات تامل کند تا

تا واقف شود که فضیلت انسان بر دیگر جانوران نطق و تمیز است و جاهل

که عادم این فضیلت بود از اعداد حیوانات دیگر بود نه از اعداد این نوع

و مصداق این سخن آنکه چون در مجلسی که از جهت بحث در علوم عقد کرده باشند

حاضر شود خاصیت نوع یعنی نطق بکلی باز گذارد و بحیوانات دیگر که از سخن

گفتن عاجز باشند تشبه نماید و چون در این حال فکر کند او را تنبه افتد زانکه

آن سخن ها که در غیبت آن جماعه یعنی اهل علم میتوانند گفت با یک دیگر جانوران

مناسب تر است از آنکه بنطق انسان چه اگر بنطق تعلق داشتی در محاوره

جماعتی که انسانیت ایشان یعنی تمیز بیشتر است استعمال توانستی کرد و باید

درین اندیشه از وقوع اسم انسان بر خود بغلط نیفتد چه گیاه گندم را گندم

خوانند بر وجه مجاز و مراد استعداد آن بود قبول صورت گندمی را

و همچنین تمثال مردم را مردم گویند بطریق تشبه یعنی بمردم ماند در صورت

بلکه اگر انصاف خود بدهد داند که در درجه از اصناف حیوانات نازل تر است

چه هر حیوانی بدان قدر ادراک که در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل بدان

محتاج بود قادر است و بر کمالی که غایت وجود او آنست متوفر و جاهل بخلاف

این پس همچنانکه در اعتبار خواص نوع خویش که در خود مفقود یابد مشابهت خود

بدیگر حیوانات بیشتر بیند در اعتبار خواص دیگر حیوانات خود را بجمادات

نزدیکتر یابد و آن اضافت با اصناف جمادات و رعایت شرائط از ان مرتبه

بازپس افتد و هلم جرا الی اسفل السافلین پس چون برین فکر

بر نقصان رتبه و خساست جوهر در کات طبع خویش که احسن کائنات است

وقوف یابد اگر در وی اندک و بسیار انتعاشی مانده بود در طلب فضیلت علم

حرکت کند و کل میسر لما خلق له علاج جهل مرکب حقیقت این جهل آن بود

که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل و جزم بر آنکه او عالم است مشغول

و هیچ رذیلت تباه تر ازین رذیلت نبود و چنانکه اطبای ابدان از معالجه بعضی

امراض بد و علل مزمنه عاجز باشند اطبای نفوس نیز از علاج این مرض عاجز

باشند چه با وجود آن صورت که شبهه نشود و تا متنبه نشود طلب نکند و این اعلم

بود که جهل از ان علم به بود صد بار و نافع ترین تدبیر در ین باب استعمال

توان کرد تحریص صاحب این جهل بود بر اقتنای علوم ریاضی چون هندسه

و حساب و ارتیاض بر اہین آن که اگر این ارشاد قبول کند و در ان انواع

خوض نماید از لذت یقین و کمال حقیقت و بر نفس خبر دار شود و در سر ائمه

انتعاشی در ذات او حادث کرد پس چون با معتقدات خویش افتد و لذت

یقین ازان منتفی باید شک را مدحلی معین شود پس اگر شرط انصاف رعایت
کند باندک روزگاری بر خلل عقیده وقوف یابد و مرتبۀ جاہلی آید که جہل او
بسیط بود پس بر اسم تعلّم قیام نماید و چون این امراض تعلّق بقوت نظری
دارد و حکمت نظری مشتمل است بر ازالۀ امراض ازان قوت درین صناعت
برین قدر اختصار کنیم و در معالجات امراض دیگر قوی که بدین صناعت
مخصوص است مزید شرحی بکار داریم اما امراض قوت دفع اگرچه نا محصول
باشد اما تباه ترین آن امراض سه مرض است اول غضب دوم جبن
سوم خوف اول از افراط تولّد کند دوم از تفریط سوم برداءت قوت مباشی
دارد و تفصیل علاجات اینست علاج غضب غضب حرکتی بود نفس را
که مبدای آن شهوت انتقام بود و این حرکت چون بعنف بود آتش خشم
افروخته شود و چون در غلیان آید و دماغ و شریانات از دخانی مظلم
ممتلی شود تا عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف چنانکه حکما گفته اند که سینۀ
انسانی مانند غار کوہی شود مملو بحریق آتش و مختنق بلهب و دخان که از ان
غار جز آواز و بانگ و مشتعله و غلبۀ اشتعال چیزی دیگر معلوم نشود و در چنان حال
معالجۀ این تغییر و اطفای این نایره در غایت تعذّر بود چه هرچه در اطفای

فرونشاندن و سرد کردن آتش ۱۲ دشوار است ۱۲

اشتعال استعمال کنند مادهٔ قوت وسبب زیادت اشتعال شود اگر غلبت
نمسک کنند خشم بیشتر شود واگر در تسکین حیله نمایند لهب ومشتعل زیاده گردد
ودر اشخاص بحسب اختلاف امزجه احوال مختلف افتد چه ترکیبی باشد مانند
ترکیب کبریت که از کمتر شرری اشتعال یابد وترکیبی باشد بمناسبت ترکیب
روغن که استعمال آنرا سببی بیشتر باید وهمچنین ترکیبی بود مانند ترکیب چوب
خشک وچوب تر تا بترکیبی رسد که اشتعال آن در غایت تعذر بود واین ترتیب
باعتبار حال غضب بود در عنفوان مبدأ حرکت اما آنگاه که سبب متواتر شود
اصناف مراتب متساوی نماید چنانکه از اندک آتشی که از احتکاکی ضعیف
متواتر در چوبی حادث شود بیشهای عظیم ودرختان بهم درشده
چه خشک وچه تر سوخته گردد وتأمل باید کرد در حال میغ وصاعقه که چگونه از
احتکاک دو بخار رطب ویابس بر یکدیگر اشتعال بروق وقذف صواعق
که بر کوههای سخت وسنگهای خاره گذر یابد حادث میشود وهمین اعتبار
در حال تهیج غضب ونکایت او اگرچه سبب کمتر کلمه بود رعایت باید کرد
وانسقراطیس حکیم گوید که من بسلامت آن کشتی که باد سخت وشدت آشوب
دریا آنرا بلجه افکند که بر کوههای عظیم مشتمل بود ودر بر سنگهای سخت زند

امیدوارترم او آنکه بسلامت غضبان ملتهب چه ملاحان را در تجایعن آن کشتی

محال استعمال لطایف حیل باشد و هیچ حیله در تسکین شعلهٔ غضبی که زبانه

میزند نافع نیاید و چندانکه وعظ و تضرع و خضوع بیشتر بکار دارند مانند آتشی که

هیزم خشک بر وا کنند ثورت بیشتر نماید و اسباب غضب ده است

اول عجب دوم افتخار سوم مراء چهارم لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا

هشتم غدر نهم ضیم دهم طلب نفایسی که از عزت موجب مناقشه و محاسده

شود و شوق بانتقام غایت این اسباب بود بر سبیل اشتراک و لواحق غضب

که اعراض این مرض بود هفت صنف باشد اول ندامت دوم توقع مجازات

عاجل و آجل سوم مقت دوستان چهارم استهزای اراذل پنجم شماتت اعدا

ششم تغیر مزاج هفتم تألم ابدان هم در حال چه غضب جنون یکساعت

بود امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفته الحدة نوع من الجنون لان

صاحبه یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم و گاه بود که باختناق

حرارت دل ادا کند و از آن امراضی عظیم که مؤدی باشد بتلف تولد کند و

علاج این اسباب علاج غضب بود چه ارتفاع سبب موجب ارتفاع مسبب بود

و قطع مواد مقتضی ازالهٔ مرض و اگر بعد از علاج سبب بنادر چیزی از این مرض حادث

تو دبتدبیر عقل دفع آن سهل بود و معالجهٔ اسباب غضب اینست اما عجب
و آن ظنی کاذب بود در نفس چون خویشتن را استحقاق منزلتی شمرد که مستحق
آن نبود و چون بر عیوب و نقصانات خویش وقوف یابد و داند که فضیلت
میان خلق مشترکست از عجب ایمن شود چه کسیکه کمال خود بدیگران یابد
معجب نبود اما افتخار و آن مباهات بود بچیزهای خارجی که در معرض آفات و اصناف
زوال باشد بقا و ثبات آن وثوق نتواند بود چه اگر فخر بمال از غصب و نهب
آن ایمن نباشند و اگر به نسب کنند صادق ترین این نوع آنگاه بود که شخصی از
پدران او بفضل موسوم بوده باشد پس چون تقدیر کنند که آن پدر فاضل او
حاضر آید و گوید این شرف که تو دعوی میکنی بر سبیل استمداد مراست نه
ترا و ترا بنفس خویش چه فضیلت ست که بدان مفاخرت توانی کرد از جواب
او عاجز آید و شاعری این معنی را بنظم آورده است إذا فتخرت بآباء مضوا سلفا
قالوا صدقت ولکن بئس ما ولدوا و پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفته است
لا تأتونی بأنسابکم وأتونی بأعمالکم و حکایت کنند که یکی از رؤسای
یونان بر غلام حکیمی افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو برمن این جامهای
نیکوست که خویشتن را بدان آراسته حسن و زینت در جامه است نه در تو و اگر

واگر موجب فضل تو این اسپ است که برونق است چابکی و فراهت در اسپ
است نه در تو واگر فضل پدران است صاحب فضل ایشان بوده اند نه تو و چون
ازین فضایل هیچکدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی حظ خویش استرداد کند
بلکه خود فضیلت هیچکدام ازو بتو انتقال نکرده است تا بر قدر حاجت اقتدار
تو که باشی و همچنین گویند که حکیمی نزد صاحب ثروتی بود که بزینت و تجمل و
کثرت مال و عُدّت مُباهات نمودی در اثنای محاوره خواست که آب دهن
بیفکند از راست و چپ نگریست موضعی نیافت که آنرا شاید بزاقی که در دهن
جمع کرده بود بر روی صاحب خانه افکند حاضران عتاب و ملامت نمودند
حکیم گفت که ادب چنان بود که آب دهن با خس و اقبح مواضع افکنند
من چندانکه از چپ و راست نگاه کردم هیچ موضع خسیس تر و قبیح تر از روی
این شخص که بجهل موسوم است نیافتم و اما مراء و لجاج موجب ازالهٔ الفت و حدوث
تباین و تباغض و مخاصمت باشد و قوام عالم بالفت و محبت است چنانکه
بعد ازین شرح آن داده آید پس مراء و لجاج از فسادهائی بود که مقتضی رفع
نظام عالم باشد و این تباه ترین اوصاف رذائل است و اما مزاح اگر بقدر
اعتدال استعمال کنند محمود بود که رسول الله صلی الله علیه و سلم

یمرح ولا یهزل و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مزاح بودی تا بجدیکه
مردمان او را بدان عیب کردند و گفتند لولا دعابته فیه و سلمان فارسی
رضی الله عنه او را گفت در مزاحی که با او بکردند اخرتك الی الرابعة و اما
وقوف بر حد اعتدال بغایت دشوار بود و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند و لیکن
چون شروع نمایند مجاوزت حد تعدی کنند تا سبب وحشت شود و غضب
کامن را ظاهر کند و حقد در دلها راسخ گرداند پس مزاح بر کسیکه اقتصار نگاه
تواند داشت محظور بود چه گفته اند رب جد جره اللعب حدیثی بود و اما
و اما تکبر بعجب نزدیکتر افتد و فرق آن بود که معجب با نفس خود دروغ میگوید
بگمانی که بد دارد و متکبر با دیگران دروغ میگوید و اگر چه از آن گمان خالی بود
و علاج این نزدیک بود بعلاج عجب و اما استهزا و آن از افعال اهل مجون
و سخره باشد و کسی بران اقدام کند که باحتمال مثل آن مبالات ننماید و
مذلت و صغار و ارتکاب رذائل دیگر که موجب ضحک اصحاب ثروت و قدرت
بود وسیله معیشت خویش سازد و کسیکه بحریت و فضل موسوم بود نفس
و عرض خویش را اکرامی تر از آن دارد که در معرض یک سفاهت سفیهی آرد
و اگر چه در مقابل آنچه در خزاین پادشاهان بود بدو دهند و اما غدر را وجوه

وجوه بسیار بود چه استعمال آن هم در مال و هم در جاه و هم در مودّت و هم در حرم
اتفاق افتد و هیچ وجه از وجوه غدر نزدیک کسیکه او را اندک مایهٔ انسانیت
بود محمود نباشد و از نجاست که هیچکس بدان معترف نشود و این خلق در ترکان
بیشتر بود از انکه در دیگر اصناف امم و وفا که ضد غدر است در روم و حبش بیشتر
بود و رذالت غدر زیاده از آن است که محتاج فضل شرحی بود و اما تجشم
و آن تکلیف تحمّل ظلم بود غیری را بر وجه انتقام هم قبح او بقبح ظلم و انظلام که
گفته شده است معلوم شود و عاقل باید که بر انتقام اقدام نماید تا داند که
بضرری بزرگتر از آن عاید نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر رای
بود و حصول این حال بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود و اما طلب
نفایسی که موجب مناقشه و منازعه بود مشتمل باشد بر خطای عظیم از کسانیکه
بسعت قدرت موسوم باشند تا باوسط الناس چه رسد چه هر پادشاه
که در خزانهٔ او علقی نفیس یا جوهری شریف باشد در معرض خوف فوت
و جزعی که به تبعیت فوت لازم بود افتاده باشد و طبیعت عالم کون و فساد
که مقدّر بر تغیّر و احالت و افساد است راضی نشود الّا بتطرّق آفات
باصناف مرکبات و چون پادشاه بفقد چیزی عزیز الوجود مبتلا گردد حالتی که

اسباب مصایب را حادث شود و در و ظاهر گردد و دوست و دشمن را بعجز و
اندوه او وقوف افتد و فقر و حاجت او در طلب نظیر آن فاش شود تا وقع
و خطر او در دلها کم گردد و حکایت کنند که قبهٔ از بلور در غایت صفا و نقا که
بخرط و استدارهٔ تمام موصوف بود و اصناف اساطیر و تماثیل بدقت
صناعت و کمال کیاست از و برانگیخته بودند و در تلخیص نقوش و تهذیب
تجاویف آن ابکار آیات در معرض خطر آورده نزدیک پادشاهی هدیه بردند
چون نظر او بر آن افتاد بدان تعجب و اعجاب بی اندازه نمود و بفرمود
تا در خزانهٔ خاص او بنهادند هر وقت بمشاهدهٔ آن تمتع میگرفت تا بعد از
اندک مدتی روزگار نتیجهٔ طبع خویش در اتلاف آن بتقدیم رسانید چندان
جزع و اسف بر ضمیر آن ملک طاری شد که از تدبیر ملک و نظر در مهمات و
بار دادن مردم باز ماند و حواشی و ارکان در طلب چیزی از ظرایف شبیه
بدان قبه جهد بذل کردند و چون مرجع مساعی ایشان با خیبت و حرمان
بود وقوف بر تعذر وجودش موجب تضاعف جزع و حسرت ملک باشد
تا بیم بود که عنان تمالک از قبضهٔ تصرف او بیرون آید اینست احوال ملوک و اما
اوساط مردمان اگر بر بضاعتی کریم یا دری یتیم یا جوهری شریف یا جامهٔ فاخر

یا مرکوبی فاره یا مملوکی صاحب جمال ظفر یابند هر آینه متغلبان و متز[illegible]

بطمع و طلب برخیزند اگر طریق مسامحت مسلوک دارند بغم و جزع مبتلا

شوند و اگر بممانعت و مدافعت مشغول شوند خویشتن را در ورطهٔ هلاک

و استیصال افگنند اما اگر باول در اقتنای امثال آن رغائب رغبت نباشند

از چنین بلیات فارغ و ایمن شوند باز آنکه ازالهٔ احجار نفیس چون لعل و

یاقوت بوجوه حیل و مکر و دزدی دست دهد و بوجود آن امتناع و سد حاجت

فی الحال میسر نگردد علی الخصوص که صاحبش در مقام ضرورت باشد و راغب

در معرض تجارت و بسیار بوده است که پادشاهان بزرگ را در اوقات

انقطاع مواد خزاین و اتفاق انفاق مفرط بفروختن جواهر عدیم المثل

احتیاج افتاده است و چون آن را در معرض مساومت و مستزاد افگنده اند

و بدست دلالان و تجار باز داده کسی را نیافته اند که بهای آن نزدیک بها

مستظهر بود و اگر کسی نیز بر آن قدر یسار قادر بوده باشد در آن حال از اعتراف

بدان مستشعر شده بارتکاب تلقی نماید و حاصل جز وقوف عوام بر عجز و حاجت

آنکس نبود و اصحاب تجارت اگر بچنین بضاعتی رغبت نمایند در حال

امن و فراغت از کساد و زیان آمن نباشند چه طالب و خاطب در امثال

خواهد

آن ملوک مغرور بسیار مال فارغ بال باشند و وجود این صنف نادر اتفاق افتد و در حال ناایمنی و تشویش خود جان ایشان از آن در خطر بود و انیست اسباب غضب و علاج آن و هر که شرط عدالت رعایت کند و این خلق را ملکه نفس گرداند علاج غضب بر او آسان بود چه غضب جور است و خروج از اعتدال در طرف افراط و شاید که این را با وصاف جمیله صفت کنند مانند آنکه جماعتی گمان برند که شدت غضب از فرط رجولیت بود و آنرا بحیل کاذب بر شجاعت بندند و چگونه بفضیلت نسبت توان داد خلقی را که مصدر افعال قبیح گردد چون جور بر نفس خود و بر یاران و متصلان و عبید و خدم و حرم و صاحب آن خلق انجماعه را پیوسته بسوط عذاب معذب دارد و نه عثرت ایشان را اقالت کند و نه بر عجز ایشان رقت آرد و نه برائت ساحت ایشان را قبول کند بل بکثرت سبی زبان و دست بر اعراض و اجسام ایشان مطلق گرداند و چندانکه ایشان گناه ناکرده اعتراف میکنند و در خضوع و انقیاد میکوشند تا باشد که اطفای نایرهٔ خشم و تسکین سورت شر آد کند او در ناهموار نمودن و حرکات نامنتظم کردن و ایذای ایشان مبالغه زیاده میکند و اگر رذائی در جوهر غضب با فراط مقارن شود از ین مرتبه بگذرد و

و با بهایم زبان بسته و جمادات چون اوانی و امتعه همین معامله در پیش گیرد
و بقصد ضرب خر و گاو و قتل کبوتر و گربه و کسر آلات و ادوات تشفّی طلبد
و بسیار باشد که کسانیکه بفرط تهوّری منسوب باشند ازین طایفه با برد و باد
و باران چون نه بر وفق هوای ایشان آید شطط کنند و اگر قطّ قلم خطّ نه
ملایم ارادهٔ ایشان آرد یا قفل برحسب استعجال ایشان گشاده نشود
بشکنند و بخایند و زبان بدشنام و سخن نافرجام ملوّث گردانند و از قدما
ملوک از شخصی باز گفته اند که چون کشتیهای او از سفر دریا دیرتر رسیدی
بسبب آشفتگی بر دریا خشم گرفتی و دریا را بریختن آهها و انباشتن بکوهها
تهدید کردی و استاذ ابو علی رحمة الله علیه میگوید که یکی از سفهای روزگار ما
بسبب آنکه چون بشب در مهتاب خفتی رنجور شدی بر ماه خشم گرفتی و شتم
و سبّ او زبان گشادی و در اشعار هجو گفتی و هجوهای او ماه را مشهور است
فی الجمله امثال این افعال با فرط قبح مضحک بود و صاحب آن مستحق
سخریه باشد نه مستحقّ نعت رجولیت و مستوجب مذمّت و فضیحت بود نه
شرف نفس و عزّت و اگر تأمّل افتد این نوع در زنان و کودکان و پیران و
بیماران بیشتر از آن باشد که در مردان و جوانان و اصحّا و رذیلت غضب از

تندرستان ۱۲

از رذیلت شره نیز که ضدّ اوست طاری شود چه صاحب شره چون از شهوتی
ممنوع گردد خشم گیرد و بر کسانی که بترتیب آن عمل موسوم باشند چون زنان
و خدمتکاران و غیر ایشان ضجرت نماید و بتخیّل زوال اگر مالی ضایع شود با دوستان
و مخالطان همین معامله کند و بر اهل ثقه تهمت برد و ثمرهٔ این سیرت جز فقدان
اصدقا و عدم نصحا و ندامت مفرط و ملامت موجع نباشد و صاحبش از لذّت
و غبطه و بهجت و مسرّت محروم ماند تا همیشه عیش او منغّص و عمر او مکدّر بود
و بسمت شقاوت موصوف شود و صاحب شجاعت و رجولیت چون بحلم
قهر این طبیعت کند و تعلّم از اسباب آن امراض نماید در حالیکه مداخلت نائره
از عفو و اغضا یا مؤاخذه و انتقام سیرت عقل نگاهدارد و شرط عدالت که مقتضی
اعتدال بود مرعی شمرد از اسکندر حکایت کنند که سفیهی بر تعرّض حرم او
بذکر عیب و نقص اقدام نموده بود یکی از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت
او مثال دهد از ین فعل باز ایستد و موجب اعتبار دیگران شود اسکندر
گفت که این معنی از رای دور است چه اگر بر عقب عقوبت خیرگی زیاده کند
و باعتراض و افشای معایب من مشغول شود او را مادّهٔ دراز زبانی
داده باشم و مردمان را بوجه عذر او ارشاد کرده روزی متغلّبی را که بر و خروج کرده بود

عادت ۱۲

وفتنهٔ وفساد بسیار انگیخته اسیر کردند و پیش آوردند اسکندر بعفو اشاره فرمود
یکی از ندما از فرط غیظ گفت که اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت پس من
چون تو نیستم او را نمیکشتم اینست معظم اسباب غضب که عظیم ترین امراض نفس
ست و تمهید علاجات آن و چون حسم مواد این مرض کرده باشند دفع اعراض
ولواحق او سهل بود چه رویت را در ایثار فضیلت حلم و استعمال مکافات
یا تغافل برحسب استصواب را مجال نظری شافی و فکری کافی پدید آید والله
الموفق والمعین علاج بددلی و چون حلم بضد مستلزم علم ست بضد دیگر
وما گفتیم که غضب ضد بددلی ست چه غضب حرکت نفس بود بجهت شهوت
انتقام پس جبن سکون نفس بود آنجا که حرکت اولی باشد بسبب بطلان
شهوت انتقام ولواحق و اعراض این مرض چند چیز بود اول مهانت
نفس دوم سوء عیش سوم طمع فاسد اخسا و غیر ایشان از اهل و اولاد و
اصحاب معاملات چهارم قلت ثبات در کارها پنجم کسل و محبت راحتی
که مقتضی رذائل بسیار باشد ششم تمکن یافتن ظالمان در ظلم هفتم رضا
بفضایحی که در نفس و اهل و مال افتد هشتم استماع قبایح و فواحش از
شتم و قذف نهم ننگ ناداشتن از انچه موجب ننگ بود دهم تعطیل افتادن

هردو معنی دشنام دادن ۱۲

درمهات و علاج این مرض و اعراض آن برفع سبب بود چنانکه در غضب
کظیم و آنچنان بود که نفس را تنبیه دهد بر نقصان و تحریک او کند
بدوامی غضبی چه هیچ مردم از غضب خالی نبود و لیکن چون ناقص
وضعیف باشد بتحریک متواتر مانند آتش قوت گیرد و متوقد و متلهب
شود و از بعضی حکما روایت کرده اند که در مخاوف و حروب شدندی و نفس را
در مخاطرات عظیم افکنندی و بوقت اضطراب دریا در کشتی نشستندی
تا ثبات و صبر اکتساب کنند و از رذیلت کسل و لواحق آن تجنب نمایند و تحریک
قوت غضب که شجاعت فضیلت آن قوت ست بتقدیم رسانند و مراوحت
با کسی که از غوایل او ایمن بود درین باب ارتکاب کنند تا نفس از طرف نقصان
حرکت نماید و چون احساس کند از خویش که بدان حد نزدیک رسید
باید که تجاوز نکند تا در طرف نیفتد والله اعلم علاج خوف خوف از توقع مکروهی
یا انتظار محذوری تولد کند که نفس بر دفع آن قادر نبود و توقع و انتظار نسبت
با حادثی تواند بود که وجود آن در زمان مستقبل باشد و این حادثه یا از امور
عظام بود یا از امور سهل و بر هر دو تقدیر یا ضروری بود یا ممکن و ممکنات را
سبب یا فعل صاحب خوف بود و یا فعل غیر او و خوف از هیچکدام ازین اقسام مقتضا

عقل نیست پس نشاید که عاقل بچیزی ازین اسباب خایف شود یا سبب
آنست که آنچه ضروری بود چون داند که دفع آن از حد قدرت و وسع بشریت
خارج است و آنکه در استشعار آن جز تعجیل بلا و جذب محنت فایده نبود
و آن قدر عمر که پیش از وقت حدوث آن محذور خواهد یافت اگر بخوف و فزع
و اضطراب و جزع منغّص گرداند از تدبیر مصالح دنیوی و تحصیل سعادات اخروی
محروم ماند و خسران دنیا با نکال آخرت جمع کند و بدبخت دو جهان شود و
چون خویشتن را تسلّی و تسکین داده باشد و دل بر بودنیها نهاده هم
در عاجل سلامت یافته باشد و هم در آجل تدبیر تواند کرد و آنچه ممکن بود
اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود که بخوف موسوم است باید که با خود
اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جایز بود و هم عدمش پس
در جزم کردن بوقوع این محذور و استشعار خوف جز تعجیل تألّم فایده نبود
و همان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر عیش بظن جمیل و امل قوی و ترک فکر
در آنچه ضروری الوقوع نبود خوش دارد بمهمات دینی و دنیوی قیام تواند نمود
و اگر سبب آن از فعل این شخص بود باید که از سوء اختیار و جنایت بر نفس
خود احتراز کند و بر کاری که آن را غایتی بد و عاقبتی وخیم بود اقدام ننماید چه آن کار

قبایح فعل کسی بود که بطبیعت ممکن الحصول باشد و آنکه داند که ظهور آن فعل قبیح
که مستدعی فضیحت بود ممکن است و چون ظاهر شود مواخذات او بدان ممکن
و هر چه ممکن بود وقوعش نامستبعد شمارد و بران اقدام نماید پس سبب
خوف در قسم اول آنست که بر ممکن بوجوب حکم کند و در قسم دوم آنکه بر ممکن
بامتناع حکم نماید و اگر شرط بر یکی بجای خویش اعتبار کند از این دو نوع
خوف سلامت ماند و هو اعلم علاج خوف مرگ چون مرگ عامترین
و سخت ترین خوفهاست در ان باشباع سخنی چند احتیاج افتد گوئیم
خوف مرگ مر کسی را بود که نداند که مرگ چیست یا نداند که معاد نفس
تا کجاست یا گمان برد که با نخلال اجزای بدن و بطلان ترکیب بنیه او
عدم ذات او لازم آید تا عالم موجود باند و او از ان بیخبر و یا گمان برد که مرگ
را المی عظیم بود از الم امراضی که مؤدّی بود بدان صعب تر یا بعد الموت
از عقاب ترسد یا متحیّر بود و نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود
یا بر اموال و اولاد که از و باز ماند متأسف بود و اگر این ظنون باطل و بی
حقیقت باشد و منشای آن جهل محض بیانش آنست که کسیکه حقیقت
مرگ نداند باید که بداند که مرگ عبارت از استعمال ناکردن نفس بود آلات

بدن را ماند آنکه صاحب صناعتی ادوات وآلات خود را استعمال کند چنانکه
درکتب حکمت مبین ست و در اول کتاب بدان اشارتی کرده ایم معلوم کنند
که نفس جوهری باقی ست که با نحلال بدن فانی و منعدم نگردد اما اگر خوف
او از مرگ بسبب آن بود که معاد نفس ندانند که تا کجاست پس خوف او از
جهل خویش باشد نه از مرگ وحذر از این جهل ست که علما وحکما را بر تعب طلب
باعث شده ست وترک لذات جسمانی وراحات بدنی کرده اند و بیخوابی
ورنج اختیار کرده تا از رنج این جهل ومحنت این خوف سلامت یافته اند
وچون راحت حقیقی آن بود که از رنج بدن رهائی یابند ورنج حقیقی جهل است
پس راحت حقیقی علم بود واهل علم را روح وراحتی از علم حاصل آید که دنیا
ومافیها در چشم ایشان حقیر وبی وقع نماید وچون بقای ابدی ودوام سرمدی
دران راحت یافته اند که بعلم کسب کرده اند وسرعت زوال وانتقال وآفت
فنا وقلت بقا وکثرت هموم وانواع عنا مقارن امور دنیوی یافته اند بر قدر
ضروری قناعت نموده از فضول عیش دل بریده اند چه فضول عیش بغایتی
نرسد که ورای آن غایتی دیگر نبود ومرگ بحقیقت این حرص بود نه آنچه از آن
حذر میکنند وحکما بدین سبب گفته اند که مرگ دو نوع بود یکی ارادی ودیگری طبیعی

وهمچنین حیات وموت ارادی اماتت شهوات خواسته اند وترک تعرض آن
وموت طبیعی مفارقت نفس از بدن وحیات ارادی حیات فانی دنیوی
مشروط باکل وشرب وحیات طبیعی بقای جاودانی درغبطه وسرور وافلاطون
حکیم گفته است مت بالارادة تحی بالطبیعة وحکمای متصوفه گفته اند
موتوا قبل ان تموتوا بازآنکه هرکه ازموت طبیعی خایف بود ازلازم ذات
وتمام ماهیت خویش خایف بود چه انسان حی ناطق مائت است پس مائت
که جزوی از حی است تمام ماهیت بود وکدام جهل بود زیاده ازآنکه کسی گمان
برد که فنای او بحیات اوست ونقصان او بتمام او وعاقل باید که
ازنقصان مستوحش بود وباکمال مستانس وهمیشه طالب چیزی
بود که اورا تام وشریف وباقی گرداند وازقید واسر طبیعت بیرون آرد
وآزاد کند وداند که جوهر شریف الهی ازجوهر کثیف ظلمانی خلاص یابد
خلاص صفا ونقاء نه خلاص مزاج وکدورت برسعادت خود ظفر یافته
باشد وبملکوت عالم وجوار خداوند خویش ومخالطت ارواح پاکان
رسیده وازاضداد وآفات نجات یافته وازینجا معلوم شود که بدبخت
کسی بود که نفس او پیش ازمفارقت بدن بآلات جسمانی وملاذ نفسانی مائل

ای درحیات خود مایل لذات باشد ۱۲ — لذتها ۱۲

مایل و مشتاق بود و از مفارقت آن خایف چه چنین کس رعایت بُعد او
از قرارگاه خویش و متوجه بموضعی که از ان موضع متألم تر باشد واما آنکه از مرگ
ترسان بود بسبب ظنی که بالم آن وارد علاج او آن بود که بداند که آن ظن کاذبست
چه الم زنده را بود و زنده قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم که در وا اثر نفس نبود
او را احساس الم نبود چه احساس الم تو توسط نفس ست پس معلوم شد که
موت حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس نیفتد و بدان متألم نشود
چه آنچه بدان متألم شود مفارقت کرده باشد واما آنکس که از عقاب ترسد
از موت نترسد از عقابی میترسد که بعد از موت بود و عقاب بر چیزی باقی بود
پس بقای چیزی از خود بعد از موت معترف بود و بذنوب و سیآتی که
بدان استحقاق عقاب بود مقر و چون چنین بود خوف او از ذنوب
خود بود نه از مرگ پس باید که بر ذنوب اقدام نکند و ما بیان کرده ایم که
موجب اقدام بر ذنوب ملکهای تباه بود نفس را و ارشاد کردیم بقلع آثار آن
پس آنچه درین نوع مخوف ست آنرا اثری نیست و آنچه آنرا اثریست از آن
غافل ست و بدان جاهل و علاج جهل علم بود و همین بود حال آنکه نداند که
بعد از مرگ حال او چگونه خواهد بود چه هر که بحالی بعد از مرگ اعتراف کرد

بقا اعتراف کرده است و چون میگوید نمیدانم که آن حال چیست بجهل
اعتراف کرده و علاج او هم بعلم است تا چون واثق [ای بعلم استوار شود ۱۲] شود خوف او زایل
گردد و اما آنکس که از تخلیف [پس گذاشتن ۱۲] اهل و ولد و مال و ملک خایف و متأسف بود
باید که بداند که حزن استعجال الم و مکروهی است بر آنچه حزن [محزون ۱۲] را در ان فایده
نیست و علاج حزن بعد ازین یاد کنیم و بعد از تقدیم اینمقدمه گوئیم مردم
از کائنات است و در فلسفه [حکمت ۱۲] مقرر است که هر کائنی فاسد بود پس هر که
نخواهد که فاسد بود نخواسته باشد که کاین بود و هر که کون خود خواهد فساد ذات
خود خواسته باشد پس فساد ناخواستن او فساد خواستن اوست و کون
خواستن او کون نخواستن او و این محال است و عاقل را بمحال التفات نیفتد
و اگر اسلاف و آبای ما وفات نکردندی نوبت وجود بما نرسیدی چه اگر بقا ممکن
بودی بقای متقدمان ما نیز ممکن بودی و اگر همه مردمانیکه بوده اند با وجود تناسل
و توالد باقی بودندی در زمین نگنجیدندی و استاذ ابو علی رحمة الله علیه
در بیان اینمعنی تقریری روشن کرده است میگوید که تقدیر کنیم که مردی از مشاهیر
گذشتگان که اولاد و عقب او معروف و معین باشند چون امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه باهر که از ذریت و نسل او در عهد او و بعد از وفات او در [در زندان ۱۲] نید

چهارصد سال که بوده اند همه زنده بودندی همانا عدد ایشان از ده هزار هزار

زیاده باشد چه یقینی از ایشان که امروز در بلاد ربع مسکون پراکنده اند با

قتلهای عظیم وانواع استیصال که باهل این خاندان راه یافته ست دویست

هزار نفر نزدیک بود و چون اهل قرون گذشته و کودکان که از شکم مادر

بیفتاده باشند با جمیع ایشان جمع در شمار آرند بنگر که عدد ایشان چند باشد

مکان وگردکان ۱۲

و بهر شخصی که در عهد او بوده ست در مدت چهارصد سال همین مقدار با آن

مانند ابوبکر صدیق وغیره ۱۲

مضاف باید کرد تا روشن شود که اگر مدت چهارصد سال مرگ از میان

منسوب ۱۲

خلق مرتفع شود و توالد و تناسل برقرار بود عدد اشخاص بچه غایت رسد

دور ۱۲

واگر این چهارصد سال مضاعف شود تضاعیف این خلق بر مثال

تضاعیف بیوت شطرنج از حد ضبط و حیز احصا متجاوز شود و بسیط

خانها ۱۲

ربع مسکون که نزدیک اهل مساحت ممسوح و مقدر ست چون بر جماعه

مساحت کرده شده ۱۲

قسمت کرده آید نصیب هر یک آنقدر نرسد که قدم بر آن نهاده برپا بایستد

تا اگر همه خلق دست بر داشته و راست ایستاده و بهم باز رسیده خواهند

که بایستند بر روی زمین نگنجند تا بخفتن و نشستن و حرکت و اختلاف کردن

چه رسد و هیچ موضع از جهت عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماند

بریدن ۱۲

واین حالت دراندک مدتی واقع شود تکلیف که بامتداد روزگار تنعمات
ما متصور همه برین نسبت برسر یکدیگری نشینند وازینجا معلوم میشود که تمنای
حیات باقی در دنیا وکراهت مرگ ووفات تصور آنکه طمع را خود بدین
آرزو تعلق تواند بود از خیالات جهال ومحالات ابلهان بود وعقلا و
ارباب کیاست خواطر وضمایر از امثال این فکر منزه دارند ودانند که حکمت
کامل وعدل شامل الهی آنچه اقتضا کند مستزید برآن مزیدی صورت
نبندد ووجود آدمی برین وضع وهیئت وجودیست که ورای آن هیچ
غایت متصور نشود پس ظاهر شد که موت مذموم نیست چنانکه عوام تصور
کنند بلکه مذموم خوفیست که از جهل لازم آمده است اما اگر کسی باشد که
بضرورت مرگ متنبه شود وآرزوی بقای ابدی نکند لیکن از غایت امل
همت بر درازی عمر بقدر آنچه ممکن باشد مقصور دارد او را تنبیه باید کرد
بر آنکه هرکه در عمر دراز رغبت کند در پیری رغبت کرده باشد ولا محاله
در حال پیری نقصان حرارت غریزی وبطلان رطوبت اصلی وضعف
اعضای رئیسه حادث شود وقلت حرکت وفقدان نشاط واختلال آلات
هضم وسقوط آلات طحن ونقصان قوی چون ماسکه وخدام چهارگانه او

دندان ۱۲ آرد کردن ۱۲ ماسکه هاضمه جاذبه دافعه ۱۲

به تبعیت لازم آید و امراض و آلام عبارت ازین احوال است و بعلاوه موت
احبا و فقد اعزه و تواتر مصایب و تطرق نوایب و فقر و حاجت و دیگر
انواع شدت و محنت هم تابع این حالت افتد و خایف ازین جمله در مبدا
امل که مدر ازی عمر رغبت میموده این احوال بوده است که بآرزو میخواسته
و انتظار امثال این مکاره میداشته و چون یقین او حاصل آید که مرگ
مفارقت ذات ولت و خلاصه انسان است از بدن مجازی عاریتی که
ارطبائع بطریق توزیع فراهم آورده اند در روزی چند معدود در حبالهٔ تعرف
او داده تا بتوسط آن کمال خویش حاصل و از مزاحمت مکان و زمان برهد
و بحضرت الیت که منزل ابرار و دار القرار احیا است پیوند و از مرگ
و استحاله و فنا ایمن شود همانا ازین حالت زیاده استشعاری بخود راه
و تعجیل و تاخیر که اتفاق افتد مبالات نکنند و باکتساب شقاوت و میل
بظلمات برزخ که غایت آن درکات دوزخ و سخط باری عز اسمه و منزل
فجار و مرجع اشقیا و اشرار باشد راضی نشود و هو المستعان و اما امراض قوت
جذب هر چند از حیز حصر متجاوز باشد اما شاه ترین آن افراط شهوت و محبت
بطالت و حزن و حسد است و ازین امراض یکی از حیز افراط و دیگر از حیز تفریط

وسوم وچهارم از حیز رداءت کیفیت باشد و معالجات آن اینست علاج افراط شهوت پیش ازین در ابواب گذشته شرحی بر مذمت شره و حرصی که متوجه بطلب التذاذ بود از ماکولات و مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافته است و دناءت همت و خساست طبیعت و دیگر رذایلی که بتبعیت انخالات حاصل آید مانند مهانت نفس در شکم پرستی و مذلت تطفل و زوال حشمت از بیان و تقریر مستغنی باشد و نزدیک خواص و عوام ظاهر و انواع امراض و آلام که از اسراف و مجاوزت حد حادث شود در کتب طب مبین و مقرر است و علاج آن مدون و محرر اما شهوت نکاح و حرص بران از معظم ترین اسباب نقصان دیانت و انهاک بدن و اتلاف مال و اضرار عقل و اراقت آبروی باشد و غزالی رحمه الله قوت شهوت را بعامل خراجی ظالم تشبیه کرده است و میگوید که همچنانکه اگر او را در جبایت اموال خلق دست مطلق باشد و از سیاست پادشاه و تقوی و رقت طبع مانعی و وازعی نه همه اموال رعیت بستاند و همگنان را بفقر و فاقه مبتلا گرداند قوت شهوت نیز اگر مجال یابد و تهذیب قوت تمیز و کسر قوت غضب و حصول فضیلت عفت تسکین او اتفاق نیفتد جملگی مواد غذا و کیموسات صالحه در وجه خود صرف کند و عموم اعضا

بیان انفع اسباب معالجه ...

[illegible]

وجوارح را نزار و ضعیف گرداند و اگر بر مقتضای عدالت مقدار واجب در

حفظ نوع بکار دارد مانند سائلی بود که بر سیرت عدل قدر ما یحتاج از

مؤدیان خراج حاصل کند و در آن اصلاح ثغور و دیگر مصالح جماعت صرف کند

و باید که صاحب این شره با خود محقق کند که متابهت زنان یکدیگر در باب

حرص ۱۲

تمتع از مشابهت اطعمه یکدیگر در سد حاجت بیشتر است تا همچنانکه قبیح

شمرد که کسی طعامها لذیذ ساخته و پخته در خانهٔ خود بگذارد و بطلب آنچه

صورت جوع او نشاند بدر خانها در یوزه کند قبیح شمرد که از اهل حرمت

نیری و علف گرسنگی ۱۲ گدائی ۱۲

و جفت حلال خود تجاوز کند و با خدع دیگر زنان مشغول گردد و اگر هوای

نفس در باطن او شمائل زنی که در زیر چادر برد بگذارد مزین گرداند تا از

مباشرت و معاشرت او فضل لذتی تصور کند عقل را استعمال باید و بطال

زیاده ۱۲

و خدیعت این خیال مغرور شود که بعد از تفحص و تفتیش بسیار دیده تا

که از زیر معجر تباه ترین صورتی و زشت ترین هیکلی بیرون آمده باشد

و در اکثر احوال آنچه در حبالهٔ تصرف او بود تسکین شهوت و ما بیشتر از آن

دام ۱۲ مکروه ۱۲

کند که آنچه در طلب او سعی و جهد بذل افتد و اگر متابعت حرص کند از هیچ

زن بیگانه ۱۲

که در حجاب استتار بود و از نظر او ممنوع چندان حسن و جمال و غنج و دلال

کرشمه ۱۲ ناز ۱۲

درضمیر او تصویر کند که روزکار در طلب آن منغّص کرداند و تجربه و اعتبار دیگران
که همین ظن در حق ایشان سبقت یافته باشد و بعد از کشف قناع بر ظهور
تزویر و احتیال ایشان اطلاع یافته التفات نماید تا محدیکه اکر در همه
عالم فی المثل یک زن بیش نماند که از استمتاع او محروم بود کمان برد که
او را الذتی ست که مثل آن لذت در دیگران مفقود ست و بر تحصیل ذوقی
از مایدهٔ جمال او چندان حرص و حیله استعمال کند که از مصالح دو جهانی
ممنوع شود و این غایت حماقت و نهایت ضلالت باشد و کسی که نفس را از تتبع
هوا احتما فرماید و بقدر مباح قناعت کند ازین تعب و مشقت که مستتبع
چندین رذیلت ست عافیت یابد و تباه ترین انواع افراط عشق بود
و آن صرف همگی همت باشد بطلب یک شخص معیّن از جهت سلطان
شهوت و عوارض این مرض در غایت ردأت بود و کاه بود که بحدّ تلف نفس و
هلاکت عاجل و آجل ادا کند و علاج آن بصرف فکر بود از محبوب چندانکه
طاقت دارد باشتغال بعلوم دقیقه و صناعات لطیفه که بفضل رویّتی مخصوص
باشد و بمجالست ندمای فاضل و جلسای صاحب طبع که خوض ایشان در
چیزهای بود که موجب تذکّر خیالات فاسده نشود و باحتراز از حکایات عشاق

و روایات اشعار ایشان و بشکستن قوت شهوت چه بمجامعت و چه باستعمال

مطفیات و اگر این معالجات نافع نیفتد سفر دور و تحمّل مشاق و اقدام بر کارهای

سخت نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر آنچه قوای بدنی را ضعفی رسد

که مؤدّی نبود بسقوط و ضرر مفرط هم مُعین باشد بر ازالهٔ این مرض علاج

بطالت اما محبت بطالت مقتضی حرمان دو جهانی بود از جهت آنکه

اهمال رعایت مصلحت معاش مؤدّی باشد بهلاک شخص و انقطاع نوع و

دیگر انواع رذائل را خود در معرض این دو آفت چه وقع تواند بود و تعاقل

از اکتساب سعادت معادی مؤدّی بود بابطال غایت ایجاد که مستدعی

افاضهٔ جود واجب الوجود عز اسمه است و این مخاصمه و منازعهٔ صریح بود

با حضرت نعوذ بالله منه و چون بطالت و کسل متضمن این فسادات است

در شرح قبح و مذمّت آن باطنابی زاید احتیاج نیفتد علاج حزن حزن المی

نفسانی بود که از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص

بود بر مقتضیات جسمانی و شره بشهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات

آن و این حالت کسی را حادث شود که بقای محسوسات و ثبات لذات را

ممکن شناسد و وصول بکلی مطالب و حصول مقصودات در تحت تصرف ناممتنع شمرد

و اگر این شخص که بچنین مرضی مبتلا باشد باسر عقل شود و شرط انصاف
نگاه دارد داند که هرچه در عالم کون و فساد هست ثبات و بقای آن محال است
و ثابت و باقی اموریست که در عالم عقل باشد و از تصرف متضادات خالی
پس در محال طمع نکند و چون طمع نکند بفوت متوقع اندوهگین نشود بلکه همت
بر تحصیل مطلوبات باقی مقصور دارد و سعی بطلب محبوبات صافی مصروف و از آنچه
طبع مقتضی فساد ذات او بود اجتناب نماید و اگر بلا بچیزی شود بر قدر حاجت
و سد ضرورت قناعت کند و ترک ادخار و استکثار که دواعی مباهات و افتخار
بود واجب شمرد تا بمفارقت آن متاسف نشود و بزوال و انتقالش متألم نگردد
و چون چنین بود با منی رسد بیفزع و فرحی یابد بیجزع و مسرتی حاصل کند بیحسرت
و ثمرهٔ یقینی بیابد بیحیرت والا دایما اسیر حزنی بی انقضا و المی بی انتها باشد
چه هیچ وقت از فوت مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود که در عالم کون و فساد بی
فساد نتواند بود و طامع دران خایب و خاسر بود و من سره ان لا یری ما یسؤه
فلا یتخذ شیا یخاف له فقدا و اقتدا بعادت جمیل آن بود که بموجود
خشنود شود و از مفقود تلهف و تاسف ننماید تا همیشه مسرور و سعید باشد و اگر کسی را
تنگ افتد در آنکه ملازمت این عادت و انتفاع بدین خلق بسمت تیسر موسوم

آسانی ۱۲ — همیشگی ۱۲

باشد یا بعمت تغیر موصوف باید که تأمل کند در اصناف خلق و اهوا
مطالب و معایش ایشان و رضای هریک به نصیب و قسمت خویش
و سرور و غبطه نمودن بصناعت و حرفتی که بدان مخصوص بود مانند تجار
تجارت و سحار بحارت و شاطر بشطارت و مخنث بتخنث و قوار بقیادت
بحدیکه هریک مغبون بحقیقت فاقد آن صناعت را شناسد و محروم علی
الاطلاق عاقل از انحالت را گویند و بهجت و راحت بر وجود آن اندیشه
مربوط دانند و حرمان کلّی بفقدان آن منوط چنانکه نص تنزیل از آن
عبارت کرده است که کل حزب بما لدیهم فرحون و سبب این امتنان
ملازمت عادت و مداومت مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت در این
سنت و طریقهٔ خویش همین طریق سپرد و از اقتفای مناهج و اقتنای منافع
کمالی که غایت این مقصد بود عدول بجوید بسرور و لذت از انجماعت که
بقید جهالت و اسیر ضلالت گرفتار اند اولی باشد چه او محق بود و ایشان
مبطل و او متیقن و مصیب و ایشان مخطی و حایط و ایشان سقیم و شقی و او صحیح
و سعید بلکه او ولی خدا و ایشان اعدای او الا ان اولیاء الله لا خوف
علیهم و لا هم یحزنون و کندی رحمة الله علیه در کتاب دفع الاحزان گوید

دلیل بر آنکه حزن حالتیست که مردم آنرا بسوء اختیار خویش بخود جذب
میکنند و آنرا امور طبیعی خارج است آنست که فاقد هر مرغوبی و خایب هر مطلوبی
اگر بنظر حکمت در اسباب آن حزن تأمل کند و بکسانی که از آن مطلوب یا مرغوب
محروم باشند و بدان حرمان قانع و راضی اعتبار گیرد او را روشن شود که حزن
نه ضروری بود و نه طبیعی و جاذب و کاسب آن هر آینه بحالت طبیعی معاودت
کند و سکون و سلوت یابد و ما مشاهده کرده ایم جماعتی را که بمصیبت اولاد
و اعزه و اصدقا مبتلا شدند و احزان و هموم متجاوز از حد اعتدال بر ایشان
طاری شد و بعد از انقضای کمتر مدتی با سر ضحک و مسرت و فرح و غبطه آمدند
و بکلی آنرا فراموش کردند و همچنین کسانی که بفقد مال و ملک و دیگر مقتنیات
روزی چند تا اسف غم و اندیشه ناخوش عیش بودند پس وحشت ایشان
با انس و تسلی بدل گشت و آنچه امیر المؤمنین علی کرّم الله وجهه گفته است
اصبر صبر الاکارم والّا تسلّ سلو البهائم هم معنی ست ازین معنی و عاقل
اگر در حال خلق نظر کند داند که از ایشان بمصیبتی غریب و محنتی بدیع ممتاز
نگردد و اگر مرض را که جاری مجری دیگر اعراض ردائت ست تمکین دهد عاقبت
بسلوت گراید و از آن شفا یابد پس بهیچ وجه مرضی وضعی نزدیک او

مرضی نشود و بر ذات کسی راضی نگردد و باید که حال و مثل کسی که بعقای منافع
و فواید دنیوی طمع کند حال و مثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شمامهٔ
در میان حاضران از دست بدست میگردانند و هر یکی لحظهٔ از نسیم و رایحهٔ
آن تمتع میگیرند و چون نوبت باو رسد طمع ملکیت در آن کند و پندارد که
او را از میان قوم تملک آن تخصیص داده اند و آن شمامه بطریق هبه
بتصرف او گذاشته تا چون باز وا گیرند خجلت و دهشت با تأسف و
حسرت اکتساب کند همچنین اصناف مقتنیات و ودائع خدای تعالی ست که
خلق را در آن اشتراک داده ست و او را عز و جل ولایت استرجاع آن هر گاه
خواهد و ست هر که خواهد و ملامت و مذمت و عار و فضیحت بر کسی که
ودیعت باختیار باز گذارد و امل و طمع از آن منقطع دارد متوجه نشود بلکه
اگر بدان طمع کند و چون از و باز گیرند دلتنگی نماید با استجلاب عار و ملامت
کفران نعمت را ارتکاب نموده باشد چه کمترین مراتب شکر گزاری آن
بود که عاریت بخوشدلی با معیر دهند و در اجابت مسارعت نمایند حاصل
آنجا که معیر افضل آنچه داده بود بگذارد و اخس باز خواهد مراد با این افضل
عقل و نفس ست و فضائلی که دست متعرضان بدان نرسد و متغلبان

رادران طمع شرکت نیفتد چه این محالات توجهی که استرجاع واسترداد را
بدان راه نبود بالذاتی داشته آند و اخس وارذال راکه از ما بازطلبند هم غرض
رعایت جانب او و محافظت عدالت درمیان ابنای جنس است واگر
بسبب فوات هر مفقودی حزنی بخود راه دهیم باید همیشه محزون باشیم پس
عاقل باید که در اشیای ضار و مؤلم فکر صرف نکند و چندانکه تواند از مقتنیات
کم گیرد که المؤمن قلیل المؤنة تا بحزن مبتلا نشود و یکی از بزرگان گفته است
که اگر دنیا را همین عیب بیش نیست که عاریتی است شایستی که صاحب
همت بدان التفات ننمودی چنانکه ارباب همت از استعارهٔ اصناف
تجمل ننگ دارند از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت حزن
تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی ننهم که چون مفقود شود اندوهگین
شوم علاج حسد حسد آن بود که از فرط حرص خواهد که بفواید و مقتنیات
از ابنای جنس ممتاز بود پس همت او بر ازالهٔ آن از دیگران و جذب بخود
مقصور باشد و سبب این رذیلت از ترکب جهل و شره بود چه اجتماع
خیرات دنیوی که بنقصان و حرمان ذاتی موسوم است بیک شخص را محال
باشد واگر نیز تقدیر امکان کند استمتاع او بدان صورت نه بندد پس جهل

دلیل

صورت ایحال و اوراط تره بر حسد باعث شود و چون مطلوب حسود

ممتنع الوجود بود هر حزن و تألم او را طائلی حاصل نیاید و علاج این دو

فائده ۱۲

رذیلت علاج حسد باشد و از جهت تعلق حسد بحزن در این موضع ذکر او کرده آمد

والا محل حسد بر امراض مرکبه اولی تر باشد و کندی گوید حسد قبیح ترین امراض

و شنیع ترین شرور است و بدین سبب حکما گفته اند که هر که دوستدار

که شری بدشمن او رسد مُحبّ تر بود و محب شر شریر بود و شریرتر از کسی

بود که خواهد که شر بغیر دشمن او رسد و هر که نخواهد که خیری بکسی رسد

ای بکسیکه دشمن باشد و دوست ۱۲

ترخواسته باشد بآنکس و اگر این معامله با دوستان کند تباه تر و زشت تر

بود پس حسود شریرترین کسی باشد و همیشه اندوهگین بود چه بخیر مردمان

غمناک باشد و خیر خلق منافی مطلوب او بود و هرگز خیر از خلق مرتفع

و منقطع نشود پس غم و اندوه او را انقطاعی و انتهائی صورت نبندد

و تباه ترین انواع حسد نوعی بود که میان علما افتد چه طبیعت مانع بود

نظر بمنافع دنیوی ۱۲

از تنگی عرصه و قلت مجال و ضیقی که لازم ماده است موجب حسد باشد یعنی

راغب را بالعرض تعلق اراده بزوال مرغوب او از غیر عارض شود و اگر چه

بنزدیک او بالذات مُرضّی نبود و حکما دنیا را بکلبی کوتاه که گردی دراز بالا

پسندیده ۱۲

[illegible]

برخود افکند تشبیه کرده اند چه اگر سر بدان پوشیده کند پای او برهنه شود
واگر پای را محروم نگذارد سر محروم ماند همچنین اگر شخصی تمتع از نعمتی مخصوص
شود دیگری ازان ممنوع باشد و علم ازین شایبه منزه ست چه انفاق و خرج
ای زوال یافتن از یکی و رسیدن بدیگری ۱۲
ازان و مشارکت دادن ابنای جنس در نفع آن مقتضی زیادت لذت
و کمال تمتع بود پس حسد دران از طبیعت شر مطلق خیزد و بدانکه فرق باشد
میان غبطه و حسد چه غبطه شوق بود بحصول کمالی یا مطلوبی که از غیری احساس
کرده باشد در ذات مغتبط بی تمنای زوال آن ازو و حسد با تمنای زوال
عطا کننده ۱۲
بود ازو و غبطه بر دو نوع بود یکی محمود و دیگری مذموم اما غبطهٔ محمود آن بود
که آن شوق متوجه بسعادات و فضایل باشد و اما غبطهٔ مذموم آن بود که شوق
متوجه بشهوات و لذات باشد و حکم آن حکم شره بود اینست سخن در حسد و هر که
برین جمله که شرح دادیم واقف شود و آنرا ضبط کند ضبطی تمام بر و آسان بود
علاج دیگر رذایل و معرفت اسباب و اعراضی که حادث شود مثلا در کذب
چون اندیشه کند داند که تمیز انسان از حیوانات دیگر بنطق ست و غرض از
اظهار فضیلت نطق اعلام غیر بود از امری که بران واقف نبود و کذب منافی
این غرض ست پس کذب مبطل خاصیت نوع بود و سبب آن انبعاث بود

بر طلب مالی یا جاهی و فی الجمله حرص بر چیزی ازین قبیل و از لواحق آن آز
آزروی و افساد مهمات و اقدام بر نمیمت و سعایت و غمز و بهتان و اعراض
ظلم بود و در صلف چون اندیشه کند داند که سبب آن سلطان غضب بود
و تخیل کمالی که در خود نیافته باشد و از لواحق آن جهل بمراتب و تقصیر در رعایت
حقوق و غلظ طبع و لوم و جور باشد و در معنی صلف مرکب بود از عجب و کبر
و در بخل چون اندیشه کند داند که سبب آن خوف بود از فقر و احتیاج یا محبت
علو رتبت بمال یا شرارت نفس و طلب عدم خیرات خلق را و در ریا چون
اندیشه کند داند که آن کذب بود هم در قول و هم در فعل و فی الجمله چون حقیقت
هر یک بشناسد و بر اسباب آن واقف شود قمع آن اسباب و احتراز
از آن بر منوال دیگر قبائح آسان شود بر طالب فضیلت والله الموفق
والمعین تمت المقالة الاولی و یتلوه الثانی بحمد الله و حسن توفیقه

مقالهٔ دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصل است

فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان آن و تقدیم آنچه مهم بود در

بحکم آنکه مردم در تبقیهٔ شخص بغذا محتاج است و غذای نوع انسانی بی تدبیری صناعی
چون کشتن و درودن و پاک کردن و نرم نمودن و سرشتن و پختن مهیا

و تمهید این اسباب جز بمعاونت معاونان و آلات و ادوات بکار داشتن
و روزگار دران صرف کردن صورت نه بندد و نه چون غذای دیگر حیوانات
که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است تا انبعاث ایشان بر طلب علف
و آب مقصور بود بر وفق تقاضای طبیعت و چون تسکین سورت جوع
و عطش کنند از حرکت باز ایستند و اقتصار مردم بمقدار حاجت روز بروز
چون ترتیب آنقدر غذا که وظیفه بر روزی بود بیک روز ساختن محالست
موجب انقطاع ماده و اختلال معیشت بود پس ازین جهت باذخار
اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابنای جنس که در حاجت مشارک اند
احتیاج افتاد و محافظت بی مکانیکه غذا و قوت دران مکان تباه نشود
و در وقت خواب و بیداری و بروز و بشب دست طالبان و غاصبان
ازان کوتاه دارد صورت نه بندد پس بساختن منزل حاجت آمد و چون
مردم را بترتیب صناعتی که بتحصیل غذا مشتمل باشد مشغول باید بود
از حفظ آنمقدار که ذخیره نهاده بود غافل ماند پس ازین روی بمعاونیکه
به نیابت او اکثر اوقات در منزل مقیم باشد و بحفظ ذخایر اقوات و اغذیه
مشغول محتاج شد و این احتیاج بحسب تبقیه شخص است و اما بحسب تبقیه

ای بقای وجود ۱۲

نوع نیز شخصی که تناسل و توالد بر وجود او موقوف باشد احتیاج بود پس حکمت
الهی چنان اقتضا کرد که هر مردی جفتی گیرد تا هم محافظت منزل و مایه قیام
نماید و هم کار تناسل بتوسل او تمام شود و هم در تقلد یک شخص دو مهم را
شرط خفت مؤنت مرعی بود و چون توالد حاصل آید فرزند بی تربیت
و حضانت پدر و مادر بقا نمی یابد و به نشو و نما نمی رسد تکفل امور او نیز واجب
گشت و چون جماعتی انبوه شوند یعنی مرد و زن و فرزندان و ترتیب اقوات
این جماعه و ازاحت علل ایشان بر یک شخص دشوار تواند بود پس با اعوان
و خدم احتیاج ظاهر شد و بدین جماعه که ارکان منزل اند نظام حال معاش
صورت بست پس ازین بحث معلوم شد که ارکان منزل پنج اند پدر
و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی بوجهی از تألیف تواند بود
که مقتضی نوعی از توحد باشد در نظام منزل نیز تدبیری صناعی که موجب آن
تألیف باشد ضرورت افتاد و از جماعه مذکور صاحب منزل باهتمام آن مهم
اولیتر بود ازین روی ریاست قوم بر او مقرر شد و سیاست جماعت بدو مفوض
گشت تا تدبیر منزل بر وجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود بتقدیم رساند و چنانکه
شبان رمه گوسفند را بر وجه مصلحت بچراند و بعلف زار و آبشخور موافق برد و از مفترس

ساع و آفات سماوی و ارضی نگاهدارد و مساکن تابستانی و زمستانی و بیرون دری
و شبانگاهی حسب صلاحی که هر وقت اقتضا کند مرتب گرداند تا هم امور معیشت
او و هم نظام حال ایشان حاصل شود تدبیر منزل نیز برعایت مصالح اقوات
و ارزاق و ترتیب امور معاش و سیاست احوال جماعه ترغیب و ترهیب و وعده
و وعید و زجر و تکلیف و رفق و مناقشه و لطف و عنف قیام کند تا هر یک
بکمالی که بحسب شخص بدان متوجه باشند برسند و همگنان در نظام حالی که
مقتضی سهولت تعیّش بود مشارکت باشند و باید دانست که مراد از منزل
درین موضع نه خانه ایست که از خشت و گل و سنگ و چوب کنند بل از تالیفی
مخصوص هست که میان زن و شوهر و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول
و مال افتد مسکن ایشان چه از چوب و سنگ بود و چه از خیمه و خرگاه و چه
از سایهٔ درخت و غار کوه پس صناعت تدبیر منزل که آنرا حکمت منزلی خوانند
نظر باشد در حال این جماعه بر وجهی که مقتضی مصلحت عموم بود در تیسیر اسباب
معاش و توصّل بکمالی که بحسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص
نوع چه ملک و چه رعیّت و چه فاضل و چه مفضول بدین نوع تالیف و تدبیر
محتاج اند و هر کسی در مرتبهٔ خود بتقلید امر جماعتی که او راعی ایشان بود و ایشان رعیت او

مکان وسعت این علم عام و ناگزیر باشد و فوائد آن هم در دین و هم در دنیا

شامل و از اینجاست که صاحب شریعت علیه السّلام فرموده است که کلّکم

راعٍ وکلّکم مسئول عن رعیّته و قدما حکما را در این نوع اقوال بسیار

بوده است امّا نقل کتب ایشان درین فن از لغت یونانی بلغت عربی اتفاق

نیفتاده است مگر مختصری از سخن ارزوس که در دست متأخران موجود است

نام حکیمی است

و متأخران به آرای صائب و اذهان صافی در تهذیب و ترتیب این صناعت

و استنباط قوانین و اصول آن بر حسب اقتضای عقول غایت جهد مبذول

داشته‌اند و آنرا مدوّن و مجلّد گردانیده و خواجه رئیس ابو علی الحسین ابن

عبد اللّٰه بن سینارا رساله ایست درین باب که با کمال بلاغت شرط ایجاز

رعایت کرده است خلاصهٔ آن رساله باین مقاله نقل کرده آمد و آنرا بدیگر مواعظ

و آداب که از متقدّمان و متأخّران منقول بود موشّح گردانیده شد انشاء اللّٰه

بنظر ارتضاء اهل فضل مشرّف شود انّه ولیّ التوفیق باید دانست که اصل

کلّی در تدبیر منزل آن بود که همچنانکه طبیب در حال بدن انسان نظر کند از جهت

اعتدالی که بحسب ترکّب اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید و آن اعتدال مقتضی

صحّت بدن و مصدر افعال بود بر وجه کمال تا اگر آن اعتدال موجود بود آنرا

محافظت کند و اگر مفقود بود استعاده نماید و چون در عضوی از اعضا
خللی حادث شود در علاج آن عضو مصلحت عموم اعضا نگاه دارد و خاصه
مصلحت عضوی رئیس که مجاور او بود بقصد اول و بعد از آن مصلحت
آن عضو بقصد ثانی بحدیکه اگر صلاح عموم اعضا در قطع و کیّ آن عضو بود قطع
نظر کند از اصلاح آن عضو و بقطع و قلع آن مبالات نکند تا فساد بدیگر اعضا
سرایت نکند همه برین نسق مدبر منزل را رعایت صلاح عموم اهل منزل واجب
بود و نظر او بقصد اول بر اعتدالی که در تالیف افتد مقصور و محافظت آن
اعتدال باستردادش بر وجه صواب مقدور و در تدبیر حال یک یک شخص
بمعالجه که طبیب یک یک عضو را کند مقتدی چه هر یکی از ارکان منزل نسبت
با منزل بمثابه هر یکی از اعضای مردم باشد نسبت با مجموع بنیه بعضی رئیس و
برخی مرؤس و جمعی شریف و گروهی خسیس هر چند هر عضوی را اعتدالی و فعلی
خاص بود لیکن بفعل همه اعضا بمشارکت و معاونت غایت همه افعال بوجود
همچنین هر شخصی را از اشخاص اهل منزل طبیعتی و خاصیتی بود بانفراد و حرکات او
متوجه بود بمقصدی خاص که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب بود
حاصل آید و مدبر منزل که بمنزله طبیب بود از وجهی و بمنزله یک عضو که شریفتر بود

از اعضا امتیازی باید که بر طبیعت و ماهیت و فعل هر شخصی از اشخاص
اهل منزل واقف بود و در اعتدالی که از تألیف آن افعال حاصل آید وقوف یابد
تا ایشان را بکمالی که مقتضی نظام منزل بود برساند و اگر مرضی حادث شود
آن را زایل کند و اگرچه اعتبار حال منزل از وضع صناعت خارج است
چنانکه گفتیم اما افضل احوال منزل که مسکن بود چنان بود که بنیادهای آن
استوار باشد و سقفها بارتفاع مایل و درها گشاده چنانکه در اختلاف
بتکلفی احتیاج نیفتد و مساکن مردان از مساکن زنان مفرز و مقام گاه
هر فصلی و موسمی بحسب آن وقت معد و موضع ذخایر و اموال بحصانت محروس
و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند حرق و غرق و نقب دزدان
و تعرض هوام بتقدیم رساند و در مسکن مردم آنچه توقی از زلازل اقتضا
کند یعنی ساحت فراخ و دکانهای افراشته مرعی و با وجود کثرت مرافق
و مجال شرایط تناسب اوضاع محفوظ و از همه مهمتر اعتبار حال جوار تا بمجاورت
اهل شر و فساد و کسانی که موذی طبع باشند مبتلا نشود و از آفت وحشت
و انفراد ایمن ماند و افلاطون حکیم منزل در کوی زرگران گرفته بود و از حکمت
آن استعلام کردند فرمود که تا اگر خواب بر چشم من غالب شود و از تفکر

مرافق

مطالعه منع کند آواز ادوات ایشان مرا بیدار گردانید والله اعلم بالصواب

فصل دوم در معرفت سیاست وتدبیر اموال و اقوات

چون نوع مردم بادخار اقوات و ارزاق مضطرست چنانکه در فصل گذشته
یاد کردیم وبقای بعضی اقوات در زمانی بیشتر ناممکن پس بجمع مالابد بود و
اقتنای مایحتاج از هر جنس احتیاج افتاد تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید
برخی که از فساد دورتر بود بماند وبسبب ضرورت معاملات و وجوه اخذ و
اعطا چنانکه در مقاله گذشته گفته ایم بدینار که حافظ عدالت ومقوم کلی
وناموس اصغرست حاجت بود وبعزت وجود او ومعادلت اندکی از
جنس او با بسیاری از دیگر چیزها مؤنت نقل اقوات از مساکن بمساکن
دورتر مکفی شد بدان وجه که چون نقل اندک او که قیمت اقوات بسیار بود
قایم مقام نقل اقوات بسیار باشد واز کلفت ومشقت حمل آن استغنا
افتد وهمچنین برزانت جوهر واستحکام مزاج وکمال ترکیب او که مستدعی بقا
بود وثبات وقوام فواید مکتسب صورت بست چه استحاله وفنای او مقتضی احباط
مساعی بود که در طریق کسب ارزاق وجمع مقتنیات افتاده باشد وبقبول او
هر یک اصناف امم شمول منفعت او همگان را منتظم شد وبدین دقایق

حکمت کمالی که در امور معیشت تعلق بطبیعت داشت لطف الهی و عنایت
یزدانی از حد قوه بحیز فعل رسانید و آنچه تعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور صناعی
بانظر و تدبیر نوع انسانی حواله افتاد و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم نظر در حال
مال بر سه وجه تواند بود اول باعتبار دخل دوم باعتبار حفظ سوم باعتبار خرج
اما دخل یا سبب آن بکفایت و تدبیر منوط بود یا نبود اول مانند صناعات
و تجارات دوم مانند مواریث و عطایا و تجارت بسبب آنکه بمایه مشروط بود
و مایه در معرض تعرض اسباب زوال در وثوق و استمرار از صناعت و حرفه
قاصر باشد و در اکتساب بر جمله سه شرط رعایت باید کرد اول احتراز از جور دوم
احتراز از عار سوم احتراز از دنائت اما جور مانند آنچه بتغلب یا تفاوت
وزن و کیل یا طریق اختداع و سرقه بدست آرند و اما عار مانند آنچه
بمجون و مسخرگی و مذلت نفس بدست آرند و اما دنائت مانند آنچه از صناعتی
خسیس بدست آرند با تمکن از صناعتی شریف و صناعات سه نوع بود اول
شریف دوم خسیس سوم متوسط اما صناعات شریف صناعتهائی بود که از جوهر نفس
باشد نه از جوهر بدن و آنرا صناعات احرار و ارباب مروت خوانند و اکثر
آن در سه صنف داخل بود اول آنچه بجوهر عقل تعلق دارد مانند صحت رای

وصواب مشوره وحسن تدبیر واین صناعت وزرا بود دوم آنچه بادب وفضل
تعلق دارد مانند کتابت وبلاغت ونجوم وطب واستیفا ومساحت واین
صناعت ادبا وفضلا بود سوم آنچه بقوت وشجاعت تعلق دارد مانند سواری
وسپاهگری وضبط ثغور ودفع اعدا واین صناعت فروسیت بود واما
صناعات خسیسه سه نوع بود اول آنچه منافی مصلحت عموم مردم بود مانند
احتکار وسحر واین صناعت مفسدان بود دوم آنچه منافی فضیلتی از فضائل
باشد مانند مسخرگی ومطربی ومقامری واین صناعت سفها بود سوم آنچه
مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی ودباغی وکناسی واین صناعت فرومایگان
بود وبحکم آنکه احکام طبع را نزدیک عقل قبول نبود صنف اخیر ازین اصناف
در عقل قبیح نباشد وباید که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند ودو صنف
اول قبیح بود واز آن منع کنند وصناعات متوسط دیگر انواع مکاسب و
اصناف حرفتها بود وبعضی از آن ضروری بود مانند زراعت وبعضی
غیر ضروری مانند صباغت وهمچنین بعضی بسیط بود مانند درودگری
وآهنگری وبعضی مرکب بود مانند ترازوگری وکاردگری وهرکه بصناعتی
موسوم شود باید که دران صناعت تقدم وکمال طلب کند وبمرتبهٔ نازل قناعت

سرحدها ۱۲
ای اشقیا ۱۲
قماربازی ۱۲
حجام ساری ۱۲ — خاک روبی ۱۲
ای حجامی وغیره ۱۲

احتکار حبس کردن غله برای گران شدن آن
بگرانی فروختن ۱۲

نماید و مهانات بت راضی نشود و باید دانست که مردم را هیچ پیشه نیکوتر
از روی فراخ سود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود که بعد از تأمّل
بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد و از شره و طمع و ارتکاب فواحش
و تعطیل امکنه و مهمات دور بود بر آن که مبالغه و مکابره و استکراه غیر
و تبعه و عار و نام بد و بذل آبروی و بی مروتی و تدلیس عرض و مشغول کردن
مردمان از مهمات بدست آید احتراز از آن واجب بود و اگر چه مالی خطیر بود
و آنچه بدین شوایب ملوث نبود آنرا صافی تر و با برکت تر باید شمرد و اگر چه
مقدار حقیر بود و اما حفظ مال بی تثمیر میسر نشود چه خرج ضروری است و
در آن سه شرط نگاه باید داشت اول آنکه اختلالی بمعیشت اهل منزل
راه نیابد دوم آنکه اختلالی بدیانت و حرص راه نیابد چه اگر اهل حاجت را
با وجود ثروت محروم گذارد در دیانت لایق نبود و اگر از ایثار و اکرام
منتهزان عرض اعراض کند از همت دور باشد سوم آنکه مرتکب رذیلتی
مانند بخل و حرص نگردد و چون این شرائط رعایت کند حفظ به سه شرط
صورت بندد اول آنکه خرج با دخل مقابل نبود بلکه کمتر بود دوم آنکه در
چیزی که تثمیر آن متعذر بود مانند ملکی که بعمارت آن قیام نتوان کرد و سوم

راعب آن عزیز الوجود بود صرف نکند سوم آنکه رواج کار طلبد و سود
متواتر اگرچه اندک بود بر منافع بسیار که بر وجه اتفاق افتد اختیار
کند و عاقل باید که از ذخیره نهادن اقوات و اموال غافل نباشد
تا در اوقات ضرورت و تعذر اکتساب مانند تحویل سالها و نکبات و ایام
امراض صرف کند و گفته اند که اولی چنان بود که شطری از اموال نقود
و اثمان بصناعات باشد و شطری اجناس و امتعه و اقوات و بضاعات
و شطری املاک و ضیاع و مواشی تا اگر خللی بطرفی راه یابد از دو طرف دیگر
جبر آن میسر شود و اما خرج و انفاق باید که در آن از چهار چیز احتراز کند
اول لوم و تقتیر و آنچنان بود که در اخراجات نفس و اهل تنگ فراگیرد
یا از بذل معروف امتناع نماید دوم اسراف و تبذیر و آنچنان بود که در
وجوه زواید مانند شهوات و لذات صرف کند و یا زیاده از حد در وجه واجب
خرج کند سوم ریا و مباهات و آنچنان بود که بطریق تصلف و اظهار ثروت
در مقام مراء و مفاخرت انفاق کند چهارم سوء تدبیر و آنچنان بود که در بعضی
مواضع زیاده از اقتصاد بکار برد و در برخی کمتر از آن و مصارف مال در سه
صنف محصور افتد اول آنچه از روی دیانت و طلب مرضیات ایزدی دهد

مانند صدقات و زکواة دوم آنچه بطریق سخاوت و ایثار و بذل معروف
دهند مانند هدایا و تحف و مبرات و صلات سوم آنچه از روی ضرورت انفاق
کنند یا در طلب ملایم یا در دفع مضرت اما طلب ملایم مانند اخراجات منازل
و وجوه مآکل و مشارب و ملابس و غیر آن و اما دفع مضرت مانند آنچه بظلمه و
سفها دهند تا نفس و مال و عرض از ایشان نگاهدارند و در صنف اول که غرض
طلب قربت بود بحضرت عزت چهار شرط رعایت باید کرد اول آنکه آنچه دهد بطیب
نفس و انشراح صدر دهد و بر آن تلهف و تأسف ننماید و نه در ضمیر و نه بظاهر
دوم آنکه خالص در طلب رضای معبود خویش دهد نه بجهت توقع شکری
یا انتظار جزائی یا التماس ستر و ذکری و صیتی سوم آنکه معظم آن بدرویشان
نهفته نیاز دهد و هر چند سائل را تا تواند محروم نگرداند اما اولی آنکه این قسم از
صنف دوم شمرد چه تقرب بحضرت عزت بچیزی که باعث بر آن از دل باشد
نه از خارج بهتر چهارم آنکه هتک ستر مستحقان نکند بافشا و اظهار آن
و در صنف دوم که از افعال اهل فضیلت باشد پنج شرط نگاه باید داشت
اول تعجیل که با تعجیل مهنا تر بود دوم کتمان که با کتمان بانجاح نزدیکتر بود
و بکرم مناسب تر سوم تصغیر و تحقیر اگر چه بوزن و قیمت بسیار باشد چهارم

افسوس داده و خوردن ۱۲ — خواهش شهرت ناموری ۱۲ — آنچه دهد ۱۲ — از قسم تحف و هدایا ۱۲ — دل ۱۲ — ظاهر ۱۲ — آنچه باید ۱۲ — ای در سخاوت و غیره ۱۲ — گوارا ۱۲ — پوشیده داشتن ۱۲ — اجرا ۱۲

هتک — پرده دریدن ۱۲

چیز موهوب را کوچک و حقیر داده ۱۲

مواصلت که انقطاع منهی بود بحکم وضع معروف در موضع خویش والا مانند
زراعت در زمین شوره ضایع افتد و در صنف سوم یک شرط رعایت
باید کرد و آن اقتصاد بود در آنچه سبب طلب ملایم باشد باید که باسراف
نزدیکتر بود از آنکه بتقتیر بدان قدر که موجب محافظت باشد و آن از
قبیل دفع مضرت افتد نه از قبیل اسراف محض چه اگر شرائط توسط بکل
الوجوه قیام نماید از طعن طاعن و وقیعت بدگوی نجات نیابد و علت آن
بود که انصاف و عدالت در اکثر طبایع مفقودست و طمع و حسد و بغض
مرکوز نیس بنای انفاق بر حسب آرای عوام نهادن بسلامت عرض
نزدیکترست از آنکه بنای آن بر قاعدهٔ سیرت خواص و میل عوام
به تبذیر بود چنانکه میل خواص بتقتیر اینست قوانین کلی که در باب تموّل
بدان حاجت افتد و امّا جزویات آن بر عاقل پوشیده نماند انشاء الله تعالی

فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر اهل

باید که باعث بر تأهّل دو چیز بود حفظ مال و طلب نسل نه داعیهٔ شهوت یا غرضی
دیگر از اغراض و زن صالح شریک مرد بود در مال و قسیم او در کدخدائی
و تدبیر منزل و نایب او در وقت غیبت و بهترین زنان زنی بود که بعقل و

و دیانت و عفت و فطنت و حیا و رقت و تودد و کوتاه زبانی و طاعت شوهر و
بذل نفس در خدمت او و ایثار رضای او و وقار و هیبت نزدیک اهل خویش متحلی
بود و عقیم نبود و در ترتیب منزل و تقدیر نگاه داشتن در انفاق واقف و قادر باشد
و بمجامله و مدارات و خوشخوئی سبب موانست و تسلی هموم و جلای احزان
شوهر گردد و زن آزاد از بنده بهتر چه اشتمال آن بر تالف بیگانگان
و صلهٔ ارحام و استظهار باقربا و استمالت اعدا و معاونت و مظاهرت
در اسباب معاش و احتراز از دنائت در مشارکت و در نسل و عفت و زن
بکر از غیر بکر بهتر چه بقبول ادب و مشاکلت شوهر در خلق و عادت و انقیاد
و مطاوعت او نزدیکتر و اگر با وجود این اوصاف بحلیهٔ جمال و نسب و ثروت
متحلی باشد مستجمع انواع محاسن بود و بر آن مزیدی صورت نبندد و اما اگر
بعضی ازین خصال مفقود باشد باید که عقل و عفت و حیا البته موجود بود چه
ایثار جمال و نسب و ثروت برین سه خصلت مستدعی تعب و عطب و اختلال
امور دین و دنیا باشد و نباید که جمال زن باعث شود بر خطبهٔ او چه جمال
با عفت کمتر مقارن افتد بسبب آنکه زن جمیله را راغب و طالب بسیار باشد و
ضعف عقول ایشان مانع و وازع انقیاد نبود تا بر فضائح اقدام کنند و غایت

حظهٔ ایشان یا بی حمیتی وصبر بر فضیحت بود که بر شقاوت دو جهانی مشتمل باشد
یا اتلاف مال و ثروت و مقاسات اصناف احزان و هموم پس باید که از
جمال باعتدال بنیه اقتصار کند و در آن باب نیز دقیقهٔ اقتصاد مرعی دارد
و همچنین باید که مال زن مقتضی رغبت نمودن مدد نگردد چه مال زنان مستدعی
استیلا و تسلط و استخدام و تفوق ایشان باشد و چون شوهر در مال زن تصرف
کند زن او را بمنزلهٔ خدمتکاری و معاونی شمرد و او را وقعی و وزنی ننهد
و انتکاس مطلق لازم آید تا بفساد امور منزل و تعیش باز گردد و چون عقد
مواصلت میان شوهر و زن حاصل شود سبیل شوهر در سیاست زن
سه چیز بود اول هیبت دوم کرامت سوم شغل خاطر و اما هیبت آن بود
که خویشتن را در چشم زن مهیب دارد تا در امتثال او امر و نواهی او
اهمال جایز نشمرد و این بزرگترین شرائط سیاست اهل بود چه اگر اختلالی
بدین شرط راه یابد زن را در متابعت هوا و مراد خویش طریقی گشاده شود
و بر آن اقتصار نکند بلکه شوهر را در طاعت خود آرد و وسیلهٔ مرادات
خود سازد و به تسخیر و استخدام او مطالب خود حاصل کند پس آمر مامور شود
و مطیع مطاع و مدبر مدبر و غایت اهمال حصول عیب و عار و مذمت

ومذمت و دمار بهر دو باشد و چندان فضایح و شنایع حادث شود که آنرا تدارک صورت نه بندد و اما کرامت آن بود که زن را مکرم دارد بچیزی که مستدعی محبت و شفقت بود تا چون از زوال آن حال مستشعر باشد بحسن اهتمام امور منزل و مطاوعت شوهر را تلقی کند و نظام مطلوب حاصل شود و اصناف کرامات درین باب شش چیز باشد اول آنکه او را در هیأتی جمیل دارد دوم آنکه در ستر و حجاب او از غیر محارم مبالغه عظیم نماید و چنان سازد که بر آثار و شمایل و آواز او هیچ بیگانه را وقوف نیفتد سوم آنکه در اوایل اسباب کدخدایی با او مشوره کند بشرط آنکه او را در مطاوعت خود بطمع نیفکند چهارم آنکه دست او در تصرف اقوات بر وجه مصلحت منزل و استعمال خدم در مهمات مطلق دارد پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت او صله رحم کند و دقایق تعاون و تظاهر را رعایت واجب داند ششم آنکه چون اثر صلاحیت و شایستگی او احساس کند زنی دیگر را برابر او انباز نکند اگرچه بجمال و مال و نسب و اهل بیت از و شریفتر باشد چه غیرتیکه در طبایع زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان را بر قبایح و فضایح و دیگر افعالیکه موجب فساد منزل و سوء مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد

باعث گردد و جز ملوک را که غرض ایشان از تاهّل طلب نسل و عقب بسیار
بود و زنان در خدمت ایشان بمثابهٔ بندگان باشند در این معنی رخصت نداده اند
و ایشان را نیز احتراز اولی بود چه مرد در منزل مانند دل باشد در بدن و چنانکه
یک دل منبع حیات دو بدن نتواند بود یک مرد در انتظام دو منزل میسّر نشود و اما شغل خاطر
آن بود که خاطر زن پیوسته بتکفّل مهمّات منزل و نظر در مصالح آن و قیام بر آنچه
مقتضی نظام معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند و فراغت
از ضروریات اقتضای نظر کند در غیر ضروریات پس اگر زن از ترتیب منزل و تربیت اولاد
و تفقّد مصالح خدم فارغ باشد همّت بر چیزهایی که مقتضی خلل منزل بود مقصور
گرداند و بخروج و زینت بکار داشتن از جهت خروج و رفتن بنظارها و نظر
کردن بمردان بیگانه مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد و هم شوهر را
در چشم او وقعی و هیبتی نماند بلکه چون مردان دیگر را بیند او را حقیر و مستصغر
شمرد و هم در اقدام بر قبایح دلیری یابد و هم راغبان را بر طلب خود تحریص
کند تا عاقبت آن بعد از اختلال معیشت و ذهاب مروّت و حصول فضیحت
هلاکت و شقاوت دو جهانی بود و باید که شوهر احتراز کند در باب سیاست
زن از سه چیز اول از فرط محبت زن که با وجود آن استیلای زن و ایثار

هوای او بر مصالح خود لازم آید و اگر محبت صحت او مبتلا شود از رو پوشیده دارد
و چنان سازد که البته واقف نشود پس اگر نتواند که خویشتن را نگاه دارد
علاجهائی را که در باب عشق فرموده اند استعمال باید کرد و هیچ حال
بران مقام نموده چه این آفت اقتضای فسادهای مذکور کند دوم در مصالح
کلی با زن مشوره نکند و البته او را بر اسرار خود وقوف ندهد و مقدار مال
ما یا ازو پوشیده دارد چه رایهای ناصواب و نقصان تمیز ایشان درین باب
مستدعی آفات بسیار بود سوم آنکه زن را از ملاهی و نظر با جانب و استماع
حکایات مردان از زنانی که بدین افعال موسوم باشند باز دارد والبته را او
باز دهد چه آنمعنی مقتضی فسادهای عظیم باشد و از همه تباه تر مجالست
پیره زنانی باشد که بمحافل مردان رسیده باشند و حکایات آن باز گویند و
در احادیث آمده است که زنان را از آموختن سوره یوسف منع باید کرد
که استماع امثال آن قصه موجب انحراف ایشان باشد از قانون عفت
و از شراب هم منع کلی باید فرمود چه شراب اگرچه اندک بود اما سبب وقاحت
و هیجان شهوت گردد و در زنان هیچ خصلت بدتر ازین دو خصلت نبود
و سبیل زنان در تحری رضای شوهران و وقع افکندن خود را در چشم

ایشان پنج چیز بود اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سوم هیبت
داشتن از ایشان چهارم حسن تبعّل و احتراز از نشوز پنجم قلّت عتاب
و مجاملت در عشرت و حکما گفته اند که زن شایسته تشبه نماید بمادران و دوستان
و کنیزکان و زن بد تشبه نماید بجباران و دشمنان و دزدان اما تشبه
زن شایسته بمادران چنان بود که قربت و حضور شوهر خواهد و غیبت
او را کاره بود و رنج خود در طریق حصول مراد و رضای او احتمال کند
چه مادر با فرزند همین طریق سپرده و اما تشبه او بدوستان چنان بود
که بر آنچه شوهر با و دهد قانع بود و او را آنچه از و باز دارد و ندهد معذور
دارد و مال خویش از و دریغ ندارد و در اخلاق با او موافقت نماید و اما
تشبه او بکنیزکان چنان بود که مانند پرستاران تذلل نماید و خدمت
بشرط کند و بر تندخوئی شوهر صبر نماید و در افشای مدح و ستر عیب او کوشد
و نعمت او را شکر گذارد و در آنچه موافق طبع او نبود با شوهر عتاب نکند و اما
تشبه زن ناشایسته بجباران چنان بود که کسل و تعطیل را دوست دارد
و فحش گوید و تجنی بسیار نهد و خشم بسیار گیرد و از آنچه موجب خشنودی و خشم
شوهر بود غافل باشد و خدم و جاریه را بسیار رنجاند اما تشبه او بدشمنان

چنان بود که شوهر را حقیر شمرد و با او استخفاف کند و درشت خوئی نماید
و محو احسان او کند و از و حقد گیرد و شکایت کند و معایب او باز گوید
و اما تشبّه او بدزدان چنان بود که در مال او خیانت کند و بی حاجت از و
سوال نماید و احسان او حقیر شمرد و در آنچه او کاره بود الحاح کند و بدروغ
دوستی فرانماید و نفع خود بر نفع او ایثار کند و کسیکه بزنی ناشایسته مبتلا
شود تدبیر او طلب خلاص باشد از وجه مجاورت زن بد از مجاورت سباع
و افاعی بتر باشد و اگر خلاص متعذّر باشد چهار نوع حیله بران بکار باید داشت
اول بذل مال چه حفظ نفس و مروّت و عرض بهتر از حفظ مال بود و اگر مالی
بسیار صرف باید کرد و خویشتن را از و باز خرید آن مال را حقیر باید شمرد
دوم نشوز و بدخوئی و هجرت مضاجع بر وجهی که بفسادی ادا نکند بجا آرد
سوم لطائف حیل مانند تحریص عجائز بر تنفیر او و ترغیب بشوهری دیگر
و رغبت نمودن بظاهر بدو و از مفارقت ابا کردن تا باشد که او را بر مفارقت
حرصی پدید آید فی الجمله استعمال انواع مسامحت و ممانعت و ترغیب و ترهیب
موجب فرقت بود لازم داند چهارم و آن بعد از عجز بود از دیگر تدبیرها آنکه او را
بگذارد و سفری دور اختیار کند بشرط آنکه او را مانعی از اقدام بر فضائح نصب کرده

باشد تا امید او منقطع شود و مفارقت اختیار کند و حکمای عرب گفته اند که
از پنج زن حذر واجب بود حنّانه و منّانه و انّانه و کیّة القفا و خضراء الدمن
امّا حنّانه زنی بود که او را فرزندان باشند از شوهری دیگر و پیوسته بمال این شوهر
برایشان مهربانی نماید و امّا منّانه زنی بود متموّل که بمال خود بر شوهر منت نهد
و امّا انّانه زنی بود که پیشتر ازین شوهر حالی بهتر داشته باشد یا شوهری بزرگتر از این
و پیوسته ازین حال و شوهر با شکایت و انین بود و امّا کیّة القفا زنی بود غیر
عفیفه که شوهر او از هر محفلی که غائب شود مردمان بذکر او داغی بر قفای
آن مرد نهند و امّا خضراء الدمن زنی بود جمیله از اصلی بد و او را مشابهت
کرده اند بسبزهٔ مزابل و کسی که بشرایط سیاست زنان قیام نتواند نمود
اولی آن بود که عزب باشد و دامن از ملابست امور ایشان کشیده دارد
چه فساد مخالطت زنان با سوء انتظام مستتبع آفات نامتناهی بود که یکی
از آن قصد زن بود بهلاک او یا قصد دیگری از جهت زن والله الموفق والمعین

فصل چهارم در سیاست و تدبیر اولاد

چون فرزند بوجود آید ابتدا بتسمیهٔ او باید کرد بنامی نیکو چه اگر نامی ناموافق بر او نهند
مدت عمر از آن ناخوشدل باشد پس دایه اختیار باید کرد که احمق و معلول نباشد

چه عادات بد و بیشتر علتها بشیر تعدی کند از دایه بفرزند پس زنهار که از برای رضاع

معلول و لئیم دایه مپسندند : خوبی که به شیر در بدن رفت ؛ آن دم برود که جان ب

در تن رفت - و چون رضاع او تمام شود بتادیب و ریاضت اخلاق او مشغول

باید شد پیش از آنکه اخلاق تباه فرا گیرد چه کودک مستعد بود و باخلاق ذمیمه

میل بیشتر کند بسبب نقصانی و حاجتی که در طبیعت دارد و در تهذیب اخلاق او اقتدا

بطبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدوث او در بنیه کودک بیشتر بود تکمیل آن قوت مقدم

باید داشت اول چیزی از آثار قوت تمیز که در کودک ظاهر شود حیا بود پس نگاه

باید کرد که اگر حیا بر و غالب بود و بیشتر اوقات سر در پیش افکنده دارد و وقاحت

ننماید دلیل نجابت او بود چه نفس او از قبیح محترز است و بجمیل مایل و این علامت

استعداد تادب بود و چون چنین بود عنایت بتادیب و اهتمام بحسن تربیت

زیاده باید داشت و اهمال و ترک را رخصت نداد و اول چیزی از تادیب آن بود

که او را از مخالطت اضداد که مجالست و ملاعبت ایشان مقتضی افساد

طبع او بود نگاه دارند چه نفس کودک ساده باشد قبول صورت از اقران خود زودتر

کند و باید که او را بر محبت کرامت تنبیه دهند خاصه کرامتی که بعقل و تمیز و دیانت

استحقاق آن کسب کند نه آنچه بمال و نسب تعلق دارد پس سنن و وظائف دین

دراو آموزند و اورا بر مواظبت آن ترغیب کنند و بر امتناع از ان تادیب و
اخیار را نزدیک او مدح گویند و اشرار را مذمت و اگر از و جمیلی صادر شود اورا
محمدت گویند و اگر اندک قبیحی صادر شود بمذمت تخویف کنند و استهانت باکل
و شرب و لباس فاخر در نظر او تزیین دهند و ترفع نفس از حرص مطاعم و مشارب
و دیگر لذات و ایثار آن بر غیر در دل او شیرین گردانند و با او تقریر دهند که جامهای
ملون و منقش لایق زنان بود و اهل شرف و نبالت را بجامه التفات
نبود تا چون بر آن بر آید و سمع او از ان پر شود و تکرار رود تند کار متواتر گردد
بعادت گیرد و کسی را که ضد این معانی گوید خاصه از اتراب و اقران او از و
دور دارند و اورا از آداب بد زجر کنند که کودک در ابتدای نشو و نما افعال
قبیحه بسیار کند و در اکثر احوال کذوب و حسود و سروق و نموم و لجوج بود
و فضولی کند و کید و اضرار خود و دیگران ارتکاب نماید بعد از ان بتادیب و
سن و تجارب از ان بگردد پس باید که در طفولیت او را بدان مواخذه کنند پس
تعلیم او آغاز کنند و محاسن اخبار و اشعار که با آداب شریف ناطق بود اورا
حفظ دهند تا مؤکد آن معانی شود که در وی آموخته باشند و اول رجز بدو دهند آنگاه
قصیده و از اشعار سخیف که بر ذکر غزل و عشق و شرب خمر مشتمل بود مانند اشعار

نباهت
نباهت بزرگوار و مشهور شدن ۱۲
نبالت استاد و فاضل شدن ۱۲

امرؤالقیس و ابونواس احتراز فرمایند و بدان که جماعتی حفظ آن از ظرافت پندارند
و گویند که رقت طبع بدان اکتساب باید کرد التفات ننماید چه امثال این اشعار
مفسد احداث بود و او را بهر خلقی نیک که ازو صادر شود مدح گویند و اکرام
کنند و بر خلاف آن توبیخ و سرزنش صریح نفرمایند که بر قبیح اقدام نموده است
بلکه او را بتغافل منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام ننماید و اگر بر خود بپوشد پوشیده دارند
و اگر معاودت کند در سر او را توبیخ نمایند و در قبح آن فعل مبالغه کنند و از
معاودت تحذیر فرمایند و از عادت گرفتن توبیخ و از مکاشفه احتراز باید
کرد که موجب وقاحت شود و بر معاودت تحریص دهد که الانسان حریص علی
ما منع و باستماع ملامت اهانت کند و ارتکاب قبایح لذات نماید از روی تجاسر
بلکه درین باب لطایف حیل استعمال کنند و اول که تادیب قوت شهوی
نمایند ادب طعام خوردن بیاموزند چنانکه یاد کنیم و او را تفهیم کنند که غرض
از طعام خوردن صحت بود نه لذت چه غذاها مادهٔ حیات و صحت است و بمنزلت
ادویه که بدان مداوات جوع و عطش کنند و چنانکه دارو برای لذت نخورند و
بآرزو نخورند طعام نیز همچنین و قدر طعام نزدیک او حقیر گردانند و صاحب
شره و شکم پرست و بسیار خوار را با او تقبیح صورت کنند و در انواع اطعمه ترغیب نفرمایند

بلکه باقتصار بر یک طعام اہل گرداند و اشتہای او را ضبط نمایند تا از طعام
ادون اقتصار کند و بطعام لذیذ تر حرص ننماید و وقت وقت نان تہی خوردن
عادت کند و این ادبہا اگرچه از فقرا نیکو بود اما از اغنیا نیکوتر و باید که شام
از چاشت مستوفی تر دہند کودک را که اگر چاشت زیاده خورد کاہل شود
و بخواب گراید و فہم او کند شود و اگر گوشتش کمتر دہند در حرکت و تیقظ و
قلت بلادت و انبعاث بر نشاط و خفت نافع باشد و از حلوا و میوه خوردن
منع کنند که این طعامہا استحاله پذیر بود و عادت او گردانند که در میان طعام
آب نخورد و نبیذ و شرابہای مسکر ہیچ وجه ندہند تا بسن شباب نرسد چه بنفس
و بدن او مضر بود و بر غضب و تہور و سرعت اقدام و وقاحت و طیش باعث
گرداند و او را بمجلس شراب خوارگان حاضر نکنند مگر که اہل مجلس افاضل و ادبا
باشند و از مجالست ایشان او را منفعتی حاصل آید و از سخنہای زشت
شنیدن و لہو و بازی و مسخرگی احتراز فرمایند و طعام ندہند تا از وظایف ادب
فارغ نشود و تعبی تمام بدو نرسد و از ہر فعلی که پوشیده کند منع کنند چه باعث
بر پوشیدن استشعار قبح بود تا بر قبیح دلیر نشود و از خواب بسیار منع کنند
که آن تغلیظ ذہن و اماتت خاطر و فتور اعضا آرد و در روز نگذارند که بخوابد و

وازجامه نرم واسباب تنعم منع کنند تا درشت برآید وبر درشتی خو کند وازخیش و سردابه بتابستان وپوستین وآتش بزمستان تجنب فرمایند ورفتن
وحرکت ورکوب وریاضت عادت او گردانند واز اضداد آن منع کنند و
آداب حرکت وسکون وخاستن ونشستن وسخن گفتن بدو آموزند چنانکه
بعدازین یاد کنیم وموی او را ترتیب ندهند وبملابس زنان اورا زینت
نکنند وانگشتری تا وقت حاجت نرسد بدو ندهند واز مفاخرت با اقران
بپدران ومال وملک ومآکل وملابس منع کنند وتواضع با همه کس واکرام
کردن با اقران بدو آموزند واز تطاول برفروتران وتعصب وطمع با اقران
منع کنند واز دروغ گفتن باز دارند ونگذارند که سوگند یاد کند چه براست
وچه بدروغ چه سوگند از همه کس قبیح بود واگر مردان بزرگ را بدان
حاجت افتد باری بهر وقتی کودکان را حاجت نبود وخاموشی ایثار کند
ونگوید الا جواب ودر پیش بزرگان باستماع مشغول بودن واز سخن
فحش ولعنت ولغو اجتناب نمودن وسخن نیکو وجمیل وظریف عادت کردن
ودر چشم او شیرین گردانند وبر خدمت نفس خود ومعلم وهر کس که بسن از و
بزرگتر بود تحریص کنند وفرزندان بزرگان بدین آداب محتاج تر باشند

و باید که معلم او عاقل و دیندار بود و بر ریاضت اخلاق و تخریج کودکان واقف و شیرین سخن و با وقار و هیبت و مروت و نظافت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست ایشان و مکالمه با ایشان و محاوره با هر طبقه از طبقات مردم با خبر و از اخلاق اراذل و سفلگان محترز و باید که کودکان بزرگ زاده که با ادب نیکو و عادت جمیله متحلی باشند با او در مکتب بوند تا ضجر نشود و آداب از ایشان فرا گیرد و چون دیگر متعلمان را بیند در تعلم غبطه نماید و مباهات کند و بران حریص شود و چون معلم در اثنای تادیب ضربی بتقدیم رساند از فریاد و شفاعت خواستن حذر فرمایند چه آن فعل ممالیک و ضعفا بود و ضرب اول باید که اندک بود و نیک مؤلم تا ازان اعتبار گیرد و بر معاودت دلیری نکند و او را منع نمایند ازان که کودکان را تعیر کند مگر بقبیح یا بی ادبی و بر آن تحریض کنند که با کودکان بر کند و مکافات جمیل بجا آورد تا خو کردن برابنای جنس خو د گیرد و زر و سیم را در چشم او نکوهیده دارند که آفت زر و سیم از آفت سموم افاعی بیشتر است و هر وقت اجازت بازی کردن دهند و لیکن بازی او جمیل بود و بر تعبی و المی زیاده مشتمل نباشد تا از تعب ادب آسوده شود و خاطر او کند نگردد

نکرو دو طاعت پدر و مادر و معلم و نظر کردن بایشان بعین جلالت بعادت
او کنند تا از ایشان ترسد و این ادب از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر
چه تربیت بدین قانون مقتضی محبت فضائل و احتراز از رذائل باشد
و ضبط نفس کنند از شهوات و لذات و صرف فکر در ان تا بمعالی امور
ترقی نماید و در حسن حال و طیب عیش و ثنای جمیل و قلت اعدا و کثرت
اصدقا از کرام و فضلا روزگار گذراند و چون از مرتبهٔ کودکی بگذرد و اغراض
مردمان فهم کند او را تفهیم کنند که غرض از ثروت و ضیاع و عبید و خول و خیل و
طرح فرش ترفیهٔ بدن و حفظ صحت است تا معتدل المزاج باشد و در امراض
و آفات نیفتد چندانکه استعداد و تاهب دار البقا حاصل کند و باو تقریر کنند
که لذات بدنی خلاص از آلام باشد و راحت یافتن از تعب تا این قاعده
را التزام نماید پس اگر اهل علم بود تعلم علوم بر تدریجیکه یاد کردیم اول علم
اخلاق و بعد از ان علوم حکمت نظری آغاز کند تا آنچه در مبدا بتقلید گرفته
باشد او را مبرهن شود و بر سعادتی که در بدو نما بی اختیارا در روزی شده باشد
شکرگزاری و ابتهاج نماید و اولی آن بود که در طبیعت کودک نظر کنند و
از احوال او بطریق فراست و کیاست اعتبار گیرند تا اهلیت و استعداد

چه صناعت و علم در و مسطور است او را باکتساب آن نوع مشغول گردانند
چه همه کس مستعد همه صناعتی نبود و الا همه مردمان بصناعت اشرف مشغول
شدندی و در تحت این تفاوت و تباین که در طبایع مستودع است سرّی
غامض و تدبیری لطیف است که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان منوط تواند بود
ذلك تقدير العزيز العليم و هر که صناعتی را مستعد بود او را بدان
متوجّه گردانند چه زودتر ثمرهٔ آن بیابد و بهنری متحلّی شود و الا تضییع روزگار
و تعطیل عمر او کرده باشند و باید که در هر فنی بر استیفای آنچه تعلّق بدان
فن دارد از جوامع علوم و آداب تحریض کنند مانند آنکه چون بمثل صناعت
کتابت خواهد آموخت بر تجوید خط و تهذیب نطق و حفظ رسایل و خطب
و امثال و اشعار و مناقلات و محاورات و حکایات مستطرف و نوادر
مستملح و حساب دیوان و دیگر علوم ادبی توفّر نماید و بر معرفت بعضی و
اعراض از باقی قناعت نکند چه قصور همت در اکتساب هر شنیع ترین
و تباه ترین خصال باشد و اگر طبع کودک در اقتنای صناعتی صحیح نیابند
و ادوات و آلات او مساعد نبود او را بران تکلیف نکنند چه در فنون صناعت
فسحتی است بدیگری انتقال کنند اما بشرط آنکه چون خوض و شروعی بیشتر

تقدیم باید ملازمت و ثبات را استعمال کنند و انقلاب و اضطراب ننمایند
و از چیزی ناآموخته به دیگری انتقال نکنند و در اثنای مزاولت به رفقی باید
که به تحریک حرارت غریزی زاید و حفظ صحت و نفی کسل و بلادت و حدت ذکا
و بعث نشاط را مستلزم بود عادت گیرند و چون صناعتی از صناعات
آموخته شود او را بکسب و تعیش بدان فرمایند تا چون حلاوت اکتساب
بیابد آنرا باقصی الغایت برساند و در ضبط دقایق آن فضل نظری استعمال
کند و نیز بر طلب معیشت و تکفل امور آن قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا
که بثروت مغرور باشند و از صناعات و آداب محروم مانند بعد از انقلاب
روزگار در ذلت و درویشی افتند و محل رحمت و شماتت دوستان
و دشمنان شوند و چون کودک بصناعت اکتساب کند اولی آن بود که
متأهل گردانند و رحل او جدا سازند و ملوک فرس را رسم بوده است که
فرزندان را در میانهٔ حشم و خدم تربیت ندادندی بلکه با ثقات بطرفی
فرستادندی تا بدرشتی عیش و خشونت نمودن در مآکل و ملابس برآیند
و از تنعم و تجمل حذر نمایند و اخبار ایشان مشهور است و در اسلام عادت
رؤسای دیلم نیز همین بوده است و کسی که بر ضد این معانی که یاد کرده آمد

تربیت یافته باشد قبول ادب برو دشوار بود خاصه چون سن در او اثر
کند مگر که بقبح سیرت عارف بود و بر کیفیت قلع عادت واقف و بران
جازم و در آن مجتهد و بصحت اختیار این سقراط حکیم را گفتند که چرا مجالست
تو با احداث بیشترست گفت از جهت آنکه شاخهای تر و نازک را راست
کردن صورت بندد و چوبهای زفت که طراوت آن رفته باشد و پوست
خشک کرده باستقامت نگراید اینست سیاست پسران و در دختران
هم برین نمط آنچه موافق و لایق ایشان بود استعمال باید کرد و ایشان را
در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا و دیگر خصالی که در باب زنان
برشمردیم تربیت فرمود و از خواندن و نوشتن منع نمود و هنرهائی که از زنان
محمود باشد آموخت و چون بحد بلاغت رسند با کفوی مواصلت ساخت
و چون از کیفیت تربیت اولاد فارغ شدیم ختم این فصل بذکر ادبهائی
کنیم که در اثنای سخن بشرح و تفصیل آن وعده داده ایم تا کودکان بیاموزند
و بدان متحلی شوند هرچند باید که همه اصناف مردم بران مواظبت نمایند
و خویشتن را ازان مستغنی نشمرند چه تخصیص این نوع بدین فصل نه بسبب
آنست که کودکان بدان محتاج تر باشند بل بسبب آنست که ایشان آنرا

قابل تر تواند بود و بر مداومت آن قادرتر والله خیر الموفق والمعین

آداب سخن گفتن باید که بسیار نگوید و سخن دیگری بسخن خود قطع نکند و هر که
حکایتی یا روایتی کند و او بران واقف باشد وقوف خود بران اظهار
نکند تا آنکس آن سخن باتمام رساند و چیزی را که از غیر او پرسند جواب نگوید
و اگر سوال از جماعتی کنند که او داخل آنجماعت بود بر ایشان سبقت ننماید
و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بر بهتر ازان جوابی قادر بود صبر کند تا آن
سخن تمام شود پس جواب خود بگوید بر وجهیکه در متقدم طعن نکند و در محاوره
که بحضور او میان دو کس رود خوض ننماید و اگر از وی پوشیده دارند استراق
سمع نکند و تا او را با خود دران مشارکت ندهند مداخلت نکند و با مهتران
سخن بکنایه نگوید و آواز نه بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال نگاه دارد و اگر
در سخن او معنی غامض افتد در بیان آن بمثالهای واضح جهد کند و الا شرط
ایجاز نگاه دارد و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد و سخنی که با او تقریر
میکنند تا تمام نشنود بجواب مشغول نگردد و آنچه خواهد گفت تا در خاطر مقرر نگرداند
در نطق نیارد و سخن مکرر نکند مگر که بدان محتاج شود و قلق و ضجرت ننماید و فحش
چون محتاج سود قلق و دل تنگی کند ۱۲
و شتم بر لفظ نگیرد و اگر بعبارت از چیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل تعریض

بیان

کنایه کند از آن و مزاح منکر نکند و در هر مجلسی سخن مناسب آن مجلس گوید
و در اثنای سخن بدست و چشم و ابرو اشاره نکند مگر که حدیثی اقتضای اشارتی
لطیف کند آنگاه آنرا بر وجه پسندیده ادا نماید و در راست و دروغ با اهل
مجلس خلاف و لجاج ننوزد خاصه با مهتران و سفیهان و کسیکه الحاح با او
مفید نبود بر و الحاح نکند و اگر در مناظره و محاورات طرف خصم را رجحان
یابد انصاف بدهد و از مخاطبه عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان
تا تواند احتراز کند و سخن باریک با کسی که فهم نکند نگوید و لطف در محاوره
نگاه دارد و حرکات و افعال و اقوال هیچکس را بقبیح محاکات نکند و سخنهای
موحش نگوید و چون در پیش مهتری رود ابتدا بسخنی کند که بفال ستوده دارند
و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن تجنب کند چنانکه بهیچ حال بر آن
اقدام ننماید و با اهل آن مداخلت نکند آنرا کاره باشد و باید که شنیدن
او از گفتن بیشتر بود از حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیادة است
گفت زیرا که مرا دو گوش داده اند و یک زبان یعنی دو چند آنکه
میگوئی می شنو   آداب حرکت و سکون   باید در رفتن سبکی
ننماید و تعجیل نرود که آن علامت طیش بود و در تأنی و ابطا نیز مبالغه نکند

کہ آن امارت کسل بود و مانند متکبران بخرامد و ہمچون زنان و مخنثان کتف
نجنباند و از دست فرو گذاشتن و جنبانیدن ہم احتراز کند و اعتدال در ہمہ
احوال نگاہدارد و چون میرود بسیار باز پس ننگرد کہ آن فعل اہوجان
بود و پیوستہ سر در پیش ندارد کہ آن دلیل حزن و فکر غالب بود و در رکوب
ہمچنین اعتدال نگاہدارد چون بنشیند پای فرو نکند و یک پا بر دیگر ننہد و
بزانو ننشیند مگر در خدمت ملوک یا استاد یا پدر یا کسی کہ بمثابۂ ایشان بود و دست
بزانو و بر دست ننہد کہ آن علامت حزن یا کسل بود و گردن کج نکند و بازی بریش و
دیگر اعضا باری نماید و انگشت در دہن و بینی نکند و از انگشت و گردن و دیگر اعضا
بانک بیرون نیارد و از تثاؤب و تمطی احتراز کند و آب بینی بحضور مردمان
بیفکند و ہمچنین آب دہن و اگر ضرورت افتد چنان کند کہ حاضران آواز آن
نشنوند و بدست تہی و بسر آستین و دامن پاک نکند و از خدو افکندن بسیار تجنب
کند و چون در محفلی رود مرتبۂ خود نگہدارد نہ بالاتر از حد خود نشیند و نہ فروتر
و اگر مہتر آن قوم کہ نشستہ باشند او بود حفظ مرتبہ از و ساقط شود چہ ہر جا کہ
او نشیند صدر ہمانجا بود و اگر غریب بود و نہ بجای خود نشستہ بود چون وقوف
یابد بجای خود آید و اگر جای خود خالی نیابد جہد مراجعت کند بی آنکہ اضطرابی

یا تنا قلی از و ظاهر شود و در پیش مردمان جز روی و دست برهنه نکند و در پیش
مهتران ساعد و پای برهنه نماید و از زانو تا ناف بهیچ حال برهنه نکند و در خلا
و نه در حضور کسی و در پیش مردم نخوابد و بر پشت نیز نخوابد خاصه اگر در خواب غطیط
کند چه استلقا موجب زیاده شدن آن آواز بود و اگر در میان جماعتی نعاس
بر و غالب شود برخیزد اگر تواند و یا خواب را نفی کند بحدیثی یا فکری و اگر در میان
جماعتی بود و ایشان بخوابند او نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان بیرون
آید و بیدار آنجا مقام نکند و بر جمله چنان سازد که مردمان را از و زحمتی یا
نفرتی نرسد و بر هیچکس و در هیچ محفل گرانی نماید و اگر بعضی ازین عادات
بر و دشوار آید با خود اندیشه کند که آنچه بسبب اهمال ادبی او را لازم آید از
مذمت و ملامت زیاده از احتمال مشقت ترک آن عادت بود تا بر و
آسان شود * آداب طعام خوردن * اول دست و دهن و بینی پاک کند
آنگاه بکنار خوان حاضر آید و چون بر مائده بنشیند بطعام خوردن مبادرت نکند
مگر که میزبان بود و دست و جامه آلوده نگرداند و بزیاده از سه انگشت نخورد
و دهن فراخ باز نکند و لقمه بزرگ برنگیرد و زود فرو نبرد و بسیار در دهن نگاه
ندارد و انگشت نلیسد و بالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر

واگر بهترین طعام اندک بود بران ولوع نماید وآنرا بر دیگران ایثار کند و
برانگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند و در کسی که با او مؤاکله کند ننگرد و در لقمهٔ
او نظر نکند و از پیش خود خورد و آنچه بدهن برد مانند استخوان و غیر آن بر نان
وسفره ننهد و اگر در لقمه استخوانی یا موئی بود چنان از دهن بیفکند که غیری
وقوف نیابد و آنچه از دیگری متنفر یابد ارتکاب نکند و پیش خود چنان دارد
که اگر کسی خواهد که بقیهٔ طعام او تناول کند از ان متنفر نشود و چیزی از
دهان و لقمه در کاسه و بر نان نیفکند و پیش از دیگران بمدتی دست باز نگیرد
بل اگر سیر شده باشد تعلل نماید تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر جماعت
باز گیرند او نیز باز گیرد و اگر چه گرسنه بود مگر در خانهٔ خود یا بموضعی که بیگانگان
نباشند و اگر در میان طعام بآب حاجت افتد بنهیب نخورد و آواز
از دهن و حلق بیرون نیارد و چون خلال کند با طرفی شود و آنچه
بزبان از دندان جدا شود فرو برد و آنچه بخلال بیرون آرد بموضعی افکند
که مردم نفرت نگیرند و اگر در میان جمعی بود در خلال کردن توقف نماید
و چون دست شوید در پاک کردن انگشتان و اصول ناخنان جهد بلیغ
کند و همچنین در تنقیهٔ لب و دهن و دندان و غرغره نکند و آب دهن در طشت نیفکند

و چون آب از دهن بر پرد بدست بپوشد و در دست شستن سبقت نکند
بر دیگران و اگر پیش از طعام دست شویند شاید که میزبان سبقت کند بر دیگر
حاضران در دست شستن آداب شراب خوردن چون در مجلس شراب
حاضر شود نزدیک افضل ابنای جنس خود نشیند و از آنکه در پهلوی کسی نشیند
که بسفاهت موسوم بود احتراز کند و بحکایات ظریف و اشعار ملیح که بوقت
و حال مناسبت داشته باشد مجلس خوش دارد و از ترش روئی و قبض
تجنب نماید و اگر از جماعت بسال یا برتبه کمتر بود باستماع مشغول باشد
و اگر مطرب بود در حکایات خوض نکند و باید که سخن بر ندیم قطع نماید و
در همه احوال اقبال بر مهتر اهل مجلس کند و استماع سخن او را باشد
بی آنکه بدیگران بی التفاتی کند و باید که بهیچ حال چندان مقام نکند
که مست گردد که در دین و دنیا هیچ چیز با مضرت تر از مستی نبود چنانکه هیچ
فضیلت و شرف زیاده از خردمندی و هوشیاری نباشد پس اگر ضعیف
شراب بود اندک خورد یا ممزوج کند یا از مجلس برخیزد سبکتر و اگر بیش از آنکه
بمقام احتیاط رسد حریفان مست شوند جهد کند تا از میان ایشان بیرون
آید یا حیله آن کند که مست از میان جماعت بیرون شود و در حدیث مستان

حروش نکنند و بتوسط ایشان مشغول نشود مگر که بخصومت انجامد آنگاه
ایشان را از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب خوردن قادر بود التماس زیاده بر آنچه
دور رسیده نکنند و اصحاب را بدان تکلیف نفرماید و اگر یکی از ندما از شراب خوردن
عاجز شود در عنف نکند و اگر غثیان غلبه آرد در میان مجلس آن را دفع کند
بروجهی که بصحاب وقوف نیابند یا در حال بیرون آید و چون قی کند بمجلس
معاودت نماید و میوه و ریحان از پیش یاران برندارد و نقل بسیار نخورد
و هر یکی را از حریفان تحیتی که لایق او بود مخصوص گرداند و باید که بانفراد
سبب انس و سلوت و نشاط اهل مجلس نشود چه این معنی مستدعی ثقلت و قع
بود و از مجلس بسیار برنخیزد و اگر صاحب جمالی حاضر بود در رو بسیار نظر نکند
اگرچه با او گستاخ باشد و با او سخن بسیار نگوید و از ارباب ملاهی التماس
لحنی که طبع او بدان مایل بود نکند و چون بحدی برسد که داند برخیزد و جهد
کند تا بمقام معهود خود شود و اگر نتواند بموضعی شود که از مجلس دور بود و آنجا
بخوابد و تا تواند در مجلس ملوک یا کسانیکه اکفای او نباشند یا کسانی که
با ایشان مباسطتی نیفتاده باشد حاضر نشود و اگر ضرورت افتد زود بیرون
آید و البته بمجلس سفها نرود و اگر وقتی از مستی خایف باشد و ندما اقتراح

اناست کنند شاید که بتساکر یا بحیلتی دیگر از مجلس بیرون آید اینست
آنچه وعده داده بودیم از آداب و هر چند این نوع از حد حصر متجاوز باشد
و بحسب اوضاع و اوقات مختلف شود اما مرد عاقل فاضل که قوانین و اصول
افعال جمیله ضبط کرده باشد رعایت شرایط و دقایق هر کار بجای خویش و
بوقت خویش دشوار نبود و از کلیات استنباط جزویات کردن بر و آسان شود
و خود عقل حاکمی عادل است در هر باب والله اعلم بالصواب. فصلی که
بعد از تالیف کتاب ملحق کرده شد در شهور سنه ثلاث وستین وستمائه
بعد از تالیف این کتاب مدت سی سال از حضرت پادشاه جهان خلد الله
ملکه یکی از بزرگان جهان که در اکثر فنون فضائل بر سر آمده اهل عالم است
و آن مخدوم معظم ملک الامراء فی العالم جلال الدولة والدین مفخر
جهان عبدالعزیز النیشاپوری اعز الله انصاره وادام الله اجلاله
باین دیار رسید و این کتاب را بمطالعه همایون خود مشرف گردانید فرمود
که در اثنای ذکر فضائل که درین کتاب موجود است ذکر فضیلتی بس بزرگ
مفقود است و آن رعایت حقوق پدر و مادر است که تالی عبادت خالق است
چنانکه فرموده است عز اسمه وقضی ربك الا تعبدوا الا ایاه

وبالوالدین احسانا بایستی که در حث برین فضیلت وزجر از رذیلتی
که مقابل آنست یعنی عقوق هم اشارتی رفته بودی محرر این کتاب
هرچند بچند موضع ذکر این معنی بطریق تلویح وتعریض ایراد کرده است اما چون این
فقد بجای خود بود سطری چند درین معنی بذیل فصل چهارم از مقالهٔ دوم
که در سیاست وتدبیر اولادست الحاق کرده وآن اینست اما سبیل
فرزندان در تحری رضای پدران ومادران ووجوب رعایت حقوق ایشان
برفرزندان هرچند در تنزیل بچند موضع ذکر فرموده است ودرین کتاب
نیز بطریق عقل از آنچه در فصل هفتم از قسم دوم از مقالهٔ اول که مقصور است
بربیان شرف عدالت بر دیگر فضائل وشرح اقسام واحوال عدالت
یاد کرده ایم معلوم شود وآن اینست که ذکر نعمتهای باری تعالی رفته است
ووجوب شکر وعبادت او بقدر استطاعت بازای آنکه مقتضای سیرت
عدالت است بیان کرده چه بعد از نعمتهای باریتعالی هیچ خیر در مقابل انعام
نیفتد که از پدران ومادران بفرزندان میرسد چه اولا پدر اول سببی است
از اسباب ملاصق مر وجود فرزند را وبعد از آن سبب تربیت واکمال او
تا هم از فوائد جسمانی که بپدر متعلق است بکمالات جسمانی چون نشو ونما

وتغذیی وغیر آن که اسباب بقا و کمال شخص فرزنداند میباید و هم از تدبیر
نفسانی او کمالات نفسانی چون آداب و فرهنگ و هنر و صناعات و علوم
و طریق تعیش که اسباب بقا و کمال نفس فرزنداند حاصل میکند و بانواع
تعب و مشقت و تحمل اوزار جمع دنیوی میکند و از جهت او ذخیره می نهد
و او را بعد از وفات خود بقایم مقامی می پسندد و ثانیاً مادر در پدر وجود
مشارک و مساهم پدر است در سببیت بانوجه که اثری راکه پدر مؤدی
آنست مادر قابل شده است و تعب حمل نه ماهه و مقاسات خطر ولادت
و اوجاع و آلام که در آنحالت باشد کشیده و هم سبب اقرب است در رسانیدن
قوت بفرزند که مادهٔ حیات اوست و مباشر تربیت جسمانی بجذب
منافع باو و دفع مضار از و بمدتی مدید شده و از فرط اشفاق و حفاوت
حیات او را بر حیات خود ترجیح داده پس عدالت چنان اقتضا
کند که بعد از ادای حقوق خالق هیچ فضیلت زیاده تر از رعایت
حقوق پدر و مادر و شکر نعمتهای ایشان و تحصیل رضای ایشان نباشد
و بوجهی این قسم از قسم اول برعایت اولی است چه خالق از مکافات
نعمتهای خود مستغنی است و پدر و مادر بدان محتاج اند و همه رونده کار فرزند را

حواشی:
اوزار: بارها ۱۲
طلبه ۱۲ / رسانیده
رنج کشیدن ۱۲ / پدر را ۱۲
دردا صبح ۱۲ / از وقت ولادت ۱۲
ملاحظات از آتش، مار و سباع ۱۲
ای حقوق پدر و مادر ۱۲ / ای از ادای حقوق خدا ۱۲
تمام عمر ۱۲

تا بخدمت وحق گذاری ایشان قیام نماید مستظهر ومستعد هدایت ملت مقارنت

احسان والدین با عتراف بوحدانیت والتزام عبادت وغرض از حث

اصحاب شرایع بر تعظیم آنست که تا اکتساب این فضیلت کنند ورعایت حقوق

پدر ومادر بسه چیز باشد اول دوستی خالص ایشان بدل وتحری رضای

ایشان بقول وعمل مانند تعظیم وطاعت وخدمت وسخن نرم وتواضع وامتثال

آن در هر چه مؤدی نباشد بمخالفت رضای باریتعالی یا بخللی محذور عنه

ودر آنچه مؤدی باشد بیکی از این مخالفت بر سبیل مجامله کردن نه بر سبیل

مکاشفه ومنازعه دوم مساعدت با ایشان در مقتضیات پیش از طلب

بی شائبه منت وطلب عوض بقدر امکان مادام که مؤدی نباشد بمحذوری

بزرگ که احتراز از آن واجب باشد سوم اظهار خیرخواهی ایشان در سر وعلانیه

در دنیا وآخره ومحافظت وصایا واعمال برّ که بآن هدایت کرده باشند چه در

حال حیات ایشان وچه بعد از ممات ایشان وسببی که در فصل دوم از مقاله

سوم که مقررست بذکر فضیلت محبت بیان خواهد رفت وآن اینست که محبت

پدر ومادر فرزندان را محبتی طبیعی است ومحبت فرزندان ایشان را محبتی ارادی

وباین سبب در شرایع اولاد را باحسان با آبا وامهات زیاده از آن فرموده اند که

که آبا و امهات را باحسان با ایشان و فرق میان حقوق پدران و حقوق
مادران از انچه گفتیم معلوم شود چه حقوق پدر روحانی تر ست و باین سبب
فرزندان را تنبیه بران بعد از تعقل حاصل آید و حقوق مادر جسمانی تر و باین
هم در اول احساس فرزندان آنرا فهم کنند و با مادران میل زیاده نمایند و باین
قضیه ادای حقوق پدران ببذل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که روحانی تر است
زیاده باید و ادای حقوق مادران ببذل مال و ایثار اسباب تعیش و انواع
احسان که جسمانی تر باشد زیاده باید و اما عقوق که رذیلتی ست مقابل این
فضیلت هم از سه نوع باشد اول ایذای پدران و مادران بنقصان محبت یا باقوال
و افعال یا بچه موذی باشد بعضی ازان مانند تحقیر و سفاهت و استهزا و غیر آن
دوم بخل و مناقشه با ایشان در اموال و اسباب تعیش یا بذل یا طلب عوض
یا مشوب بمنت یا کراهت شمردن احسانی که با ایشان رود سوم اهانت ایشان
و بی شفقتی نمودن در نهان یا آشکارا در حال حیات یا بعد از ممات و خوار
داشتن نصایح و وصایای ایشان و همچنانکه احسان بوالدین تالی
صحت عقیده است عقوق نیز تالی فساد عقیده است و کسانیکه بمشابه پدران
باشند مانند استاذ و اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگتر و دوستان حقیقی

پدران و مادران هم بمثابهٔ ایشان باشند در وجوب رعایت حرمت ایشان و بذل معاونت در اوقات احتیاج و احتراز از آنچه مؤدی باشد بکراهت ایشان و از دیگر فصول این کتاب که در بیان کیفیت معاشرت بصنوف خلق گفته آید بر مقاصد این باب اطلاع تمام حاصل گردد ان شاء الله تعالی وحده العزیز

فصل پنجم در سیاست خدم و عبید

باید دانست که خدم و عبید در منزل بمنزلهٔ دست و پا و جوارح دیگر باشند از بدن چه کسیکه بجهت غیر تکفل امری کند که باعانت دست دران حاجت افتد قایم بمقام دست الغیر بوده باشد و کسیکه سعی کند در کاریکه قدم را دران کار رنجه باید کرد مشقت قدم کفایت کرده باشد و کسی که بچشم نگاهدارد چیزیرا که نظر دران صرف باید کرد زحمتی از بصر باز داشته باشد و اگر نه وجود این طایفه بود ابواب راحت مسدود گردد و بتوسط قیام و قعود متواتر و حرکات و سکنات مختلف و اقبال و ادبار متوالی که مقتضی تعب ابدان و سقوط هیبت و ذهاب وقار باشد بمهمات قیام توان نمود پس باید که بر وجود این جماعه تشکر گذاری بشرط بجا آرند و ایشانرا ودائع خدای تعالی شمرند و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات در استعمال ایشان

رعی ۱۲ آشتی ۱۲ مهربانی ۱۲ یاری و همواری ۱۲

بکار دارند چه این صنف مردم را نیز ملال و کلال و فتور و ماندگی باعضا و جوارح راه یابد و دواعی حاجات و ارادات در طبایع ایشان مرکوز بود پس وقیقهٔ انصاف و عدالت رعایت باید کرد و از تعسف و جور اجتناب نمود تا سپاس خدایتعالی بتقدیم رسانیده باشد و شکر نعمت او گذارده و طریق اتخاذ خدم آن بود که بعد از معرفت و تجربهٔ تمام وقوف بر احوال کسی که او را استخدام کنند اگر میسر نشود بفراست و حدس و توهم استعانت نمایند و از ارباب صور متفاوت و خلقهای مختلف تحاشی واجب دانند که در اغلب احوال خُلق تابع خَلق افتد و در امثال فرس آمده که نیکوترین چیزی از زشت صورت او بود و در خبر آمده است که اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه و از معلولان چون اعور و اعرج و ابرص و مانند ایشان تجنب باید نمود و بر صاحب کیاست و دها اعتماد کردن از احتیاط دور باشد چه بسیار بود که گربزی و مکر و احتیال با این دو خصلت مقارن افتد و حیا و عقل ابلد بر شهامت بسیار که با وقاحت بود اختیار باید کرد چه حیا بهترین خصلتهاست درین باب و چون خادم میسر شود او را بصناعتی که بصلاحیت آن موسوم باشد مشغول گردانند و امور او را کفی نمایند و از کاری بکاری و صناعتی

بمناسبتی تحویل نفرمایند بل بر آنچه طبع او بدان مائل بود و آلات آن او را
حاصل قناعت کنند چه هر طبیعتی را بمناسبتی خاص خاصیتی بود و اگر ازین
قانون مجاوزت کنند مانند آن کس باشد که با سپ حرث نماید و کاو را
دویدن فرماید و چون برکاری انکار خواهد کرد نشاید که انکار او عین فرض
باشد از آن کار چه این فعل تنگدلان و بی‌بصیران باشد و هر گاه که فرزند
بدلی بهتر محتاج گردد و حکم بدل همین حکم بود تا از منفعت خدمت محروم
ماند و در اول خدم باید که مقرر کرده باشد که ایشان را بمفارقت او طریقی
و سبیلی نخواهد بود بهیچ وجه و سبب تا هم بمروت نزدیکتر باشد و هم بوفا و کرم
لائق و هم خادم شرط شفقت و هواداری و متابعت و احتیاط بجا آرد
چه این اعمال آنگاه ازو صادر شود که خود را در نعمت و مال مخدوم شریک
و مساهم شناسد و از عزل و صرف ایمن بود و چون تصور کند که صاحب
او ضعیف رای و واهی همت است و بهر گناهی او را دور خواهد کرد خویشتن را
در خدمت او عاریتی شمرد و مقام او مانند مقام راهگذریان بود و نه از هیچ کار
اندیشه کند و نه شرط شفقت نگاه دارد بلکه همت بر اذخار و جمع از جهت
روز مفارقت و جفای سید مقصور دارد و اصل بزرگ در خدمت

خدم آن بود که باعث ایشان بران محبت بود نه ضرورت و رجا و
خوف تا خدمت ناصحان کنند نه خدمت بدبندگان و باید که اخلال
نکند بامور معاش خدم از مأکل و ملابس و غیر آن بهیچ وجه بلکه آنرا بر مالابد
خود مقدم دارد و ازاحت علت ایشان در جملگی مایحتاج بتقدیم رساند
(دور کردن ۱۲)
و ایشان را اوقات راحت و آسایش تعیین کند و چنان سازد که اقدام
بر اعمالی که بدیشان مفوض بود از روی نشاط و جد کنند نه از سر ملالت و
(درستی ۱۲)
کسل و اصلاح خدم را مراتب نگاه باید داشت و انواع تادیب و تقویم
بحسب اصناف جنایات و جرایم استعمال فرمود و طریق عفو را بکلی مسدود
(گناهان ۱۲)
نباید گردانید و کسی که بعد از توبه مراجعت بگناه کند او را چاشنی عقوبت
باید چشانید و تشدیدی بتقدیم رسانید و از رشد او نومیدی نمود مادام
که قید حیا بر نگرفته باشد و باصرار و وقاحت معترف نشده و چون بجنایتی
(استبداد ۱۲) (شنیع ۱۲)
فاحش و گناهی زشت که ابقا بران مذموم بود ملوث گردد و بتادیب و
(ای قیام ۱۲)
تهذیب قابل اصلاح نخواهد بود صواب آن بود که بزودی او را نفی کنند
(دور ۱۲)
و الا مجاورت او دیگر خدم تباه شوند و فساد از و بدیگران تعدی کند و بنده
(رسیدن ۱۲)
از آزاد اولی بود و استخدام را چه بنده بقبول طاعت سید و تادب

القا
ای دا[illegible]

(مرمراد نوکر ۱۲)

باخلاق و آداب او مایل تر باشد و از مفارقت نومید تر و از بندگان با اختیار
باید کرد خدمت نفس را آنچه عاقل تر و بخرد تر و سخنگوی تر و با حیا تر و با ادب تر
باشد و تجارت را آنچه عفیف تر و کافی تر و کسوب تر بود و عمارت عقار را آنچه
قوی تر و جلد تر و کارکن تر بود و رعی چهارپای را آنچه قوی دل تر و بلند
آواز تر و کم خواب تر بود و اصناف بندگان بحسب طبیعت سه اند اول حر بالطبع
دوم عبد بالطبع سوم عبد بالشهوت اول را بمنزلهٔ اولاد باید داشت و بر تعلم ادب صالح
تحریص فرمود دوم را بمنزلهٔ دواب و مواشی استعمال باید کرد و مرتاض کرد اما هم
بالقدر حاجت منتهی میباید رسانید و باستهانت و استخفاف کار فرمود و از
اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و دها ممتاز باشند اما بجفای طبع و قوت
شهوت موسوم و عجم بعقل و کیاست و نظافت و زیرکی ممتاز باشند اما باحتیال
و حرص موسوم و روم بوفا و امانت و تودد و کفایت ممتاز باشند اما ببخل و
لؤم موسوم و هند بقوت حس و حدس و فهم ممتاز باشند اما بعجب و بدنیتی و
مکر و افتعال موسوم و ترک بشجاعت و خدمت شایسته و حسن منظر ممتاز باشند
اما بغدر و قساوت و بیحافظی موسوم است تمامی سخن درین باب والله اعلم بالصواب

مقالهٔ سوم در سیاست مدن و آن هشت فصل است

زیرکی ۱۲
مکر ۱۲
دانائی ۱۲
تهمت و بهتان ۱۲
بیوفائی ۱۲ سیاه دلی ۱۲ بی ستری ۱۲
جمع مدینه ۱۲

* فصل اول در سبب احتیاج خلق بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این نوع علم *

پیش ازین گفته ایم که هر موجودی را کمالی است و کمال بعضی موجودات در
فطرت با وجود مقارن افتاده است و کمال بعضی از وجود متأخر مثال صنف
اول اجرام سماوی و مثال صنف دوم مرکبات ارضی و هرچه کمال او از وجود او
متأخر بود هر آینه او را حرکتی بود از نقصان بکمال و آن حرکت بمعونت اسبابی
که بعضی مکملات باشند و بعضی معدات تواند بود اما مکملات مانند صورتها که
از واهب الصور فایض شود بطریق تعاقب بر نطفه تا از حد نطفگی بکمال
انسانی برسد و اما معدات مانند غذا که باضافت ماده شود تا نما بغایتیکه
ممکن بود برسد و معونت در اصل بر سه وجه بود اول آنکه معین جزوی
گردد از آن چیز که بمعونت محتاج بود و این معونت ماده بود دوم آنکه معین
متوسط شود میان آنچیز که بمعونت محتاج بود و میان فعل او و این معونت
آلت بود سوم آنکه معین را بسر خود فعلی بود که آن فعل نسبت با آنچیز که بمعونت
محتاج بود کمالی باشد و این معونت خدمت بود و این صنف بدو قسم شود
اول آنچه معونت بالذات کند یعنی غایت فعل او نفس معونت بود
دوم آنچه معونت بالعرض کند یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معونت به

به تبعیت حاصل آید مثال معونت ماده معونت نبات حیوانی را که از و
غذا یابد و مثال معونت آله معونت آب قوت غاذیه را در رسانیدن غذا
باعضا و مثال معونت خدمت بالذات معونت مملوک مالک را و مثال
معونت خدمت بالعرض معونت شبان رمه را و حکیم ثانی ابونصر فارابی که
اکثر این مقاله منقول از اقوال و نکت اوست گوید که افاعی خادم عناصر اند
بالذات چه ایشان را در لسع حیوانات که موجب انحلال ترکیب ایشان است
نفعی نیست و سباع خادم اند بالعرض که غرض ایشان از افتراس نفع
خویش است و انحلال با عناصر به تبعیت لازم آید و بعد از تقریر این مقدمه گوییم
که عناصر و نبات و حیوان هر سه معونت نوع انسان کنند هم بطریق ماده
و هم بطریق آله و هم بطریق خدمت و انسان معونت ایشان کند الا بطریق
ثالث و بالعرض چه او شریفتر است و ایشان خسیس تر و اخس شاید که
هم خدمت اخس کند و هم خدمت اشرف اما اشرف نشاید که خدمت کند
مگر مثل خویش را و انسان معونت نوع خود کند بطریق خدمت نه بطریق
ماده و نه بطریق آله و بطریق ماده خود معونت هیچ چیز نتواند کرد از روی
انسانی چه از روی جوهری مجرد است و همچنانکه انسان بعناصر و مرکبات

محتاج است تا بهر سه نوع معونت او دهند بنوع خود محتاج است تا بطریق
خدمت یکدیگر را معاونت کنند و حیوانات بطبایع و نبات محتاج اند اما
احتیاج ایشان بنوع خود مختلف باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات
تولدی و مانند بیشتر حیوانات آب که در توالد باجتماع نر و ماده محتاج نباشند
بمعاونت یکدیگر توانند بود و ایشانرا از اجتماع فائده صورت نه بندد
و بعضی دیگر مانند اکثر حیوانات توالدی در حفظ نوع اشخاص نر و ماده را
بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از تربیت بمعاونت و جمعیت محتاج
نباشند پس اجتماع ایشان در وقت سفاد بود و در ایام نما و بعد از آن هر یکی
علیحده بکار خویش مشغول شوند و بعضی دیگر مانند نحل و نمل و چند صنف از طیور
بمعاونت و اجتماع محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما نباتات را
بعناصر و معدنیات احتیاج بود و بهر سه نوع بماده خود ظاهرست و بآله مانند
احتیاج تخم بچیزی که او را پوشیده دارد و از آفت سرما و گرما مصون تا بروید
و بخدمت مانند احتیاج آن بکوهها که بر منابع مشتمل باشند و نباتات را بیکدیگر
احتیاج بود در حفظ نوع مانند درخت خرما که ماده بی نر بار نگیرد و اما در حفظ شخص
بیکدیگر محتاج نباشند مگر نادر مانند درخت قرع که تا او را مستندی نباشد

وجود او در معرض تلف باشند و همچنین درخت انگور و غیره و مرکبات بعناصر

محتاج بوند بهر سه نوع و باشند که درین مراتب چهارگانه یعنی عناصر و معادن

و نبات و حیوان بعضی خدمت بعضی کنند که در رتبه ازو متاخر بود چنانکه در اوائل

گفتیم اما ازان روی آنچه خسیس تر بود فی الجمله غرض ازین تفصیل آنست که

نوع انسان را که اشرف موجودات عالم است بمعونت دیگر انواع و معاونت

نوع خود حاجت است هم در بقای شخص و هم در بقای نوع اما بیان آنکه بانواع

دیگر محتاج است خود ظاهر است و در بمقام باستکشاف آن زیاده احتیاج نی

و اما بیان آنکه بمعاونت نوع خود محتاج است آنست که اگر هر شخصی را

ترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول بایستی بود تا اول

ادوات درودگری و آهنگری بدست آوردی و بدان ادوات و آلات

زراعت و حصاد و طحن و عجن و غزل و نسیج و دیگر حرفتها و صناعتها مهیا

کردی پس بدین مهمات مشغول شدی بقای او بی غذا بدین مدت

وفا نکردی و روزگار او بدین اشتغال موزع گردیدی بر ادای حقوق یکی

ازینجمله قادر نبودی اما چون یکدیگر را معاونت کنند و هر یک مهمی ازین

مهمات زیاده از قدر کفاف خود قیام نمایند و باعطای قدر زیاده و اخذ

بدل از عمل دیگران قانون عدالت در معامله‌ها دارند اسباب معیشت
دست فراهم دهد و تعاقب تحص و بقای نوع میسر و منظوم گردد چنانکه بعضی
دانایان اشاره بدین معنی باشد آنچه در احادیث گویند که آدم علیه السلام
چون بدنیا آمد و غذا طلب کرد او را هزار کار ببایست کرد تا نان پخته شد
و هزار و یکم آن بود که نان سرد کرد و آنگه بخورد و در عبارت حکما همین
معنی یافته میشود برینوجه که هزار شخص کارکن بباید تا یک لقمه در دهن
توان نهاد و چون مدار کار انسان بر معاونت یکدیگر است و معاونت
بران وجه صورت می بندد که بمهمات یکدیگر بتکافی و تساوی قیام نمایند
پس اختلاف صناعات که از اختلاف عزایم صادر شود مقتضی نظام بود
چه اگر همه نوع بر یک صناعت توارد نمودندی محذور اول باز آمدی ازینجهت
حکمت الهی اقتضای تباین همم و آرای ایشان کرد تا هر یکی بشغلی دیگر
رغبت نمایند بعضی شریف و برخی خسیس و در مباشرت آن خرسند و خوشدل
باشند و همچنین احوال ایشان در توانگری و درویشی و کیاست و بلادت مختلف
تقدیر کرد که اگر همه توانگر باشند یکدیگر را خدمت نکنند و اگر همه درویش باشند
همچنین در اول از جهت بی نیازی از یکدیگر و در دوم از جهت عدم قدرت بر اداء

عوض خدمت یکدیگر و چون صناعات در شرف و خساست مختلف بود

اگر همه در قوت تمیز متساوی باشند یک نوع اختیار کنند و دیگر انواع معطل ماند

و مطلوب حاصل نیاید اینست آنچه حکما گفته اند لو تساوی الناس لهلکوا

جمیعا و لیکن چون بعضی بتدبیر صائب ممتاز باشند و برخی بفضل قوت

و جمعی بشوکت تمام و گروهی بفرط کفایت و قومی از تمیز و عقل خالی بمثابه

ادوات و آلات اهل تمیز را همه کارها بر وجهی که مشاهده می افتد مقدر گردد

و از قیام هر یک بمهم خویش قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعل آید و چون

وجود نوع بی معاونت صورت نمی بندد و معاونت بی اجتماع محال است

پس نوع انسان بالطبع محتاج بود باجتماع و این نوع اجتماع را که شرح

دادیم تمدن خوانند و تمدن مشتق از مدینه بود و مدینه موضع اجتماع

اشخاصی بود که بانواع حرفتها و صناعتها تعاونی که سبب تعیش بود میکنند

و چنانکه در حکمت منزلی گفتیم که غرض از منزل نه مسکن است بل اجتماع

اهل مسکن است بر وجهی خاص اینجا نیز غرض از مدینه نه مسکن اهل مدینه است

بل جمعیتی مخصوص است میان اهل مدینه اینست معنی آنچه حکما گفته اند

الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع الی الاجتماع

المسمّی بالتمدّن و چون دواعی افعال مردمان مختلف است و
توجه حرکات ایشان بغایات متنوع مثلاً قصد یکی تحصیل لذتی و قصد
دیگری اقتنای کرامتی پس اگر ایشانرا با طبائع ایشان گذارند تعاون
ایشان صورت نه بندد چه متغلب همه را بنده خود گرداند و حریص همه مقتنیات
خود را خواهد و چون تنازع در میان افتد بافنا و افساد یکدیگر مشغول شوند
پس بضرورت نوعی از تدبیر باید کرد که هر یکی را بمنزلتی که مستحق آن باشد
قانع گرداند و بحق خویش رساند و دست هر یکی از تعدی و تصرف در حقوق
دیگران کوتاه کند و بشغلی که متکفل آن بود از امور تعاون مشغول گرداند
و این تدبیر را سیاست خوانند و چنانکه در مقاله اول در باب عدالت
گفتیم که در سیاست بناموس و حاکم و دینار احتیاج باشد پس اگر این تدبیر
بر وفق وجوب و قاعده حکمت اتفاق افتد و مؤدی بود بکمالی که در
نوع و اشخاص بقوه است آنرا سیاست الهی گویند و الا بچیزی دیگر که سبب
آن سیاست بود اضافت کنند و حکیم ارسطاطالیس اقسام سیاسات
بسیطه چهار نهاده است اول سیاست ملک دوم سیاست غلبه سوم سیاست
کرامت چهارم سیاست جماعت اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود بر وجهی که

ایشان را فضائل حاصل آید و آنرا سیاست فضلا گویند و اما سیاست غلبه
تدبیر امور اخسا بود و آنرا سیاست خساست گویند و اما سیاست کرامت
تدبیر جماعتی بود که اقتنای کرامات موسوم باشند و اما سیاست جماعت
تدبیر فرق مختلفه بود بر قانونیکه ناموس الهی وضع کرده باشد سیاست ملک
این سیاسات دیگر را با اهالی آن موزع گرداند و هر صنفی را بسیاست خاص
خود مواخذه کند تا کمال ایشان از قوه بفعل آید پس این سیاست
سیاست سیاسات بود و تعلق سیاست ملک و سیاست جماعت بیکدیگر
بر چه وجه بود یاد کنیم گوئیم که سیاست بعضی تعلق باوضاع دارد مانند عقود
و معاملات و بعضی تعلق باحکام عقلی مانند تدبیر ملک و ترتیب مدینه
و هیچکس را نرسد که بی رجحان تمیزی و فضل معرفتی یکی ازین دو نوع قیام
نماید چه تقدم او بر غیری بی وسیلهٔ خصوصیتی استدعای تنازع و تخالف
کند پس در تقدیر اوضاع بشخصی احتیاج باشد که بالهام الهی ممتاز بود
از دیگران تا او را انقیاد نمایند و آن شخص را در عبارت قدما صاحب ناموس
گفته اند و اوضاع او را ناموس الهی و در عبارت محدثان او را شارع خوانند
و اوضاع او را شریعت و افلاطون در مقالهٔ پنجم از کتاب سیاست اشارت

علم وحکمت وغیرہ ۱۲ — مرد اکان ۱۲ — تجار وکار وصانع وغیرہ ۱۲ — تقسیم ۱۲ — عقلی کہ شرع حکم کند ۱۲ — اے عقل وتمیز ۱۲ — شرائع ۱۲ — پیغمبر ۱۲

بدین طایفه برین وجه کرده است که هم اصحاب القوی العظیمة الفائقة
و ارسطاطالیس گفته است که هم الذین عنایة الله بهم اکثر
و در تقدیر احکام بشخصی احتیاج افتد که بتائید الهی ممتاز بود از دیگران تا او را
تکمیل ایشان میسر شود و آن شخص را در عبارت قدما ملک علی الاطلاق
گفته اند و احکام او را صناعت ملک و در عبارت محدثان او را امام و
فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم خواند و ارسطاطالیس انسان
مدنی یعنی انسانی که قوام تمدن بوجود او و امثال او صورت بندد
و در عبارت قومی شخص اول را ناطق گویند و شخص دوم را اساس
و باید که مقرر بود که مراد از ملک درین موضع نه آنست که او را خیلی و حشمی
یا مملکتی باشد بلکه مراد آنست که مستحق ملک او بود در حقیقت و اگرچه
بصورت هیچکس بدو التفات نکند و چون مباشر تدبیر غیر او باشد
جور و عدم نظام شایع شود فی الجمله در هر روزگاری و قرنی بصاحب ناموسی
احتیاج نبود چه یک وضع اهل ادوار بسیار را کفایت باشد اما در هر روزگار
عالم را مدبری باید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقای نوع بر وجه
اکمل صورت نبندد و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و مردمان را باقامت مراسم

آن تکلیف کند و او را ولایت تصرف بود در جزویات ناموسی بحسب مصلحت
هر وقت و هر روزگار و ازینجا معلوم شود که حکمت مدنی آن علم است کاینمقالت
مشتمل براوست نظر بود در قوانین کلی که مقتضی مصلحت عموم بود از انجهت
که بتعاون متوجه باشند بکمال حقیقی و موضوع این علم هیأتی بود جماعت را
که از جهت اجتماع حاصل آید و مصدر افاعیل ایشان شود بر وجه اکمل و سبب
آنکه هر صاحب صناعتی نظر در صناعت خود بر وجهی کند که تعلق بدان صناعت
داشته باشد نه از آن روی که خیر باشد یا شر مثلا طبیب را نظر در معالجهٔ دست
بر آن وجه بود که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بر بطش
قادر بود و بر آنکه بطش او از قبیل خیرات بود یا از قبیل شرور التفات نکند و
صاحب این صناعت را نظر در جملگی افعال و اعمال اصحاب صناعات بود
از انجهت که خیرات باشند یا شرور پس این صناعت رئیس همه صناعات بود
و نسبت این با دیگر صناعات چون نسبت علم الهی با دیگر علوم و چون اشخاص
نوع انسان در بقای شخص و نوع بیکدیگر محتاج اند و وصول ایشان بکمال
بی بقا ممتنع پس در وصول بکمال محتاج بیکدیگر باشند و چون چنین بود کمال
و تمام هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط بود پس بر او واجب بود که معاشرت

و مخالطت ابنای نوع خود کند بر وجه تعاون و الا از قاعدهٔ عدالت
وا و ستد و صناعت ۱۲
منحرف گشته باشد و بسمت جور متصف شده و معاشرت و مخالطت بر نوجه
آنگاه تواند بود که بر کیفیت آن وجوهی که مؤدی بود بنظام و وجوهی که
مؤدی بود بفساد وقوف یافته باشد و علمی که ضامن تعریف یکیک نوع
بود حاصل کرده و لیکن آن علم حکمت مدنی است پس همه کس مضطر بود بتعلم
این علم تا بر اقتنای فضیلت قادر تواند بود و الا معاملات و معاشرات او
از جور خالی نماند و سبب فساد عالم گردد بقدر مرتبه و منزلت خود و ازین روی
شمول منفعت این علم نیز معلوم شد و همچنانکه صاحب علم طب چون در صناعت
خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان و ازالهٔ مرض قادر گردد صاحب این علم
چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی
خوانند و ازالهٔ انحراف از ان قادر شود و او بتحقیق طبیب عالم بود و بر جمله
ثمرهٔ این علم اشاعت خیرات بود در عالم و ازالهٔ شرور بقدر استطاعت
انسانی و چون گفتیم که موضوع این علم هیأت اجتماع اشخاص انسانیست
و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف افتد پس معنی اجتماع اشخاص
بهر اعتباری باید که معلوم بود گوییم اولا اجتماع نخستین که میان اشخاص باشد

اساس آن احتیاج است و یکی دیگر از ان ۱۲

اجتماع منزل بود و شرح آن داده آمد و اجتماع دوم اجتماع اهل محله باشد
و بعد از آن اجتماع اهل مدینه و بعد از آن اجتماع امم کبار و بعد از آن اجتماع
اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود از منزلی و هر منزلی جزوی بود از محله
و هر محله جزوی بود از مدینه و هر مدینه جزوی بود از امت و هر امتی جزوی بود
از اهل عالم و هر اجتماعی را رئیسی بود چنانکه در منزل گفتیم و رئیس منزل مرئوس بود
نسبت با رئیس محله و رئیس محله مرئوس بود نسبت با رئیس مدینه و همچنین
تا برئیس عالم رسد که رئیس رؤسا او بود و او است ملک علی الاطلاق و نظر او
در حال عالم و در حال اجزای عالم همچون نظر طبیب بود در تن شخص و اجزای تن شخص
همچون نظر کدخدای منزل در حال منزل و اجزای منزل و هر دو شخص که میان
ایشان در صناعتی یا در علمی اشتراک بود میان ایشان ریاستی ثابت بود
یعنی یکی که از دیگر در آن صناعت کاملتر باشد رئیس او بود و آن دیگر شخص را
طاعت او باید داشت تا متوجه باشد بکمال و انتهای همه اشخاص شخصی بود که مطاع
پادشاه
مطلق و مقتدای نوع باشد باستحقاق یا اشخاصی که در حکم آن یک شخص باشند
از جهت اتفاق آرای ایشان در مصلحت نوع و چنانکه رئیس عالم ناظر است
در اجزای عالم بحسب آنکه او را تعلقی است بعموم اجزا رئیس هر اجتماعی را نظری با

ایضا ۱۲

بقدر طاقت بحکمت او اقتدا کنند و از او توفیق خواهند درین باب انه خیر موفق و معین

فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت بندد و اقسام آن

چون مردم بیکدیگر محتاج اند و کمال و تمام هریک بنزدیک اشخاص دیگر است
از انواع او و ضرورت مستدعی استعانت چه هیچ شخص بانفراد بکمالی نمیتواند رسید
چنانکه شرح داده آمد پس احتیاج بتالیفی که همه اشخاص را بمعاونت بمنزلهٔ
اعضای یک شخص گرداند ضروری باشد و چون انسان را بالطبع متوجه
بکمال آفریده اند پس بالطبع محتاج آن تالیف باشند و اشتیاق بتالیف محبت
بود و ما پیش ازین اشارتی کرده ایم بتفضیل محبت بر عدالت و علت درین معنی
آنست که عدالت مقتضی اتحادی است صناعی و محبت مقتضی اتحادی
طبعی و صناعی بنسبت با طبعی مانند قسری باشد و صناعت مقتدی بود بطبیعت
پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکمل فضائل انسانی است در محافظت
نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه اگر محبت میان اشخاص حاصل
بودی بانصاف و انتصاف احتیاج نیفتادی و از روی لغت خود انصاف
مشتق از نصفت بود یعنی منصف متنازع فیه را با صاحب خود مناصفه کند
و تنصیف از لواحق تکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد پس برین وجوه

فضیلت محبت. بدانکه معلوم شده جماعتی از قدما حکما در تعظیم شان
محبت مبالغتی عظیم کرده‌اند و گفته‌اند که قوام همه موجودات بسبب محبت
است و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانکه از وجودی و وحدتی
خالی نتواند بود الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتب آن موجودات
در مراتب کمال و نقصان مترتب باشند و چنانکه محبت مقتضی قوام و کمال است
غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و ظهور این آن بر موجودات بحسب نقصان
هر صنفی تواند بود و این قوم را اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما
هرچند بتصریح این مذهب اقدام ننموده‌اند اما بفضیلت محبت اعتراف
کرده‌اند و سریان عشق در جملگی کائنات شرح داده و چون حقیقت
محبت طلب اتحاد بود بچیزی که اتحاد با او در تصور طالب کمال باشد
و ما گفتیم که کمال و شرف هر موجودی بحسب وحدتی است که برو فایض شده
پس محبت طلب شرف و فضیلت و کمالی بود و هر که این طلب در او بیشتر
شوق او بکمال زیاده بود و وصول بدان بر او سهل‌تر و در عرف متأخران
محبت و ضدش در موضعی استعمال کنند که قوت نطقی را در او شرکتی بود
پس میل عناصر را بمراکز خویش و گریختن ایشان از دیگر جهات و میل

درعموم آنجماعه که او رئیس ایشان بود و در اجزای آن اجتماع روحی که مقتضی
صلاح ایشان بود اولا علی العموم و مقتضی صلاح هر جزوی ثانیا علی الخصوص و تعلق
اجتماعات بیکدیگر سه نوع بود اول آنکه اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند منزل و مدینه
دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند امت و مدینه سوم آنکه اجتماعی خادم و معین
اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات اهل قری اجتماعاتی ناقص بود که
هریکی بنوعی دیگر خدمت اجتماعی تام مدنی کنند و ازین سه وجه اعانات اجتماعات
بیکدیگر را ماده و آله و خدمت اند اعانت انواع بود یکدیگر را چنانکه پیش
ازین گفتیم و چون تالیف اهل عالم برین نوع تقدیر کرده اند کسانیکه از تالیف
بیرون شوند و بانفراد و وحدت میل کنند ازین فضیلت بی بهره مانند
چه اختیار وحشت و عزلت و اعراض از معاونت ابنای نوع با احتیاج
بمقتضیات ایشان محض جور و ظلم باشد و ازین طایفه بعضی این فعل را
فضیلتی شمرند مانند جماعتی که بملازمت صوامع و نزول در شکاف کوهها
منفرد باشند و آنرا زهد و ترک از دنیا نام نهند و طایفه که مترصد مساعدت
خلق نشیند و طریق اعانت بکلی مسدود کردانند و آنرا توکل نام نهند
و گروهی که بر سبیل سیاحت از شهرها بشهرها میروند و بهیچ موضع مقامی

واحتیاطی که مقتضی سیاستی بود نکنند و گویند از حال عالم اعتبار میگیریم و
از افضلیتی دانند چه این قوم و امثال ایشان ارزاقی که دیگران بتعاون
کسب کرده اند استعمال میکنند و در عوض و مجازات هیچ بدیشان نمیدهند
غذای ایشان میخورند و لباس ایشان میپوشند و بهای آن نمیگزارند
و از آنچه مستدعی نظام و کمال نوع انسان است اعراض نموده اند و چون
بسبب عزلت و وحشت رذائل و مساوی که در طبیعت بقوه دارند بفعل نمی آید
جماعتی قاصر نظران ایشان را از اهل فضائل می پندارند و این توهم خطا بود چه عفت
نه آن بود که ترک شهوت بطن و فرج گیرند بکل الوجوه بل آن بود که هر چیزی را
حدی و حقی که بود نگاهدارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند و عدالت
نه آن بود که مردمی را که نه بینند بر وی ظلم نکنند بل آن بود که معاملات با مردم
بر قاعدهٔ انصاف کنند و تا کسی با مردم مخالطت نکند سخاوت از وی چگونه
صادر شود و چون در معرض هولی نیفتد شجاعت کجا بکار دارد و چون صورت
شهی نه بیند اثر عفت او کی ظاهر گردد و اگر تامل کرده آید معلوم شود که این
صنف مردم تشبه بجمادات و مردگان میکنند نه باهل فضل و تمیز چه اهل فضل و
تمیز از تقدیر حکیم مقدر اول عز اسمه کرده باشد انحراف نطلبند و در سیر و عادات

مرکبات با یکدیگر از جهت مشاکلتی که در امتزاج ایشان افتاده باشد بر نسبتهای
معین و محدود چون نسبت عددی و مساحی و تألیفی لازم آید تا بدان سبب مبدأ
افعالی غریب باشند که آنرا خواص و اسرار طبایع خوانند مانند میل آهن بمغناطیس
و اضداد آن که از جهت تنفرات مزاجی حادث شود مانند نفرت سنگ
باعض الخل از سرکه از قبیل محبت و بغضت نشمرند بلکه آنرا میل و هرب خوانند
و موافقت و معادات حیوانات غیر ناطقه با یکدیگر هم خارج ازین قبیل باشد
و آنرا الفت و نفرت گویند و اقسام محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی
و دیگری ارادی اما محبت طبیعی مانند محبت مادر فرزند را که اگر نه این نوع
محبت در طبیعت مادر مفطور بودی فرزند را تربیت ندادی و بقای نوع
صورت نبستی و اما محبت ارادی چهار نوع بود اول آنچه سریع العقد
و الانحلال بود دوم آنچه بطیء العقد سریع الانحلال بود سوم آنچه سریع
العقد بطیء الانحلال بود چهارم آنچه بطیء العقد و الانحلال بود و چون
مقاصد اصناف مردمان در مطالب بحسب بساطت منشعب است به سه شعبه
اول لذت دوم نفع سوم خیر و از ترکب هر سه با یکدیگر شعبه رابع تولد کند
و این غایات مقتضی محبت کسانی باشد که در توصل بکمال شخصی

یا نوعی معادن و مددکار باشند و آن نوع انسان است پس هر یکی از این

اسباب علت نوعی بود از انواع محبت ارادی اما لذت علت محبتی تواند بود

که زود بندد و زود گشاید چه لذت با شمول وجود بسرعت تغیر و انتقال

موصوف است چنانکه گفتیم و استمرار و زوال از سبب بمسبب سرایت کند

قیام ۱۲ لذت ۱۲ محبت ۱۲

و اما نفع علت محبتی بود که دیر بندد و زود گشاید چه نفع رسانیدن با عزت

چه در حصول نفع دیر میشود ۱۲

وجود سریع الانتقال بود و اما خیر علت محبتی بود که زود بندد و دیر گشاید

زود بستن از جهت مشاکلت ذاتی که میان اهل خیر بود و دیر گشادن از

اتحاد روحانی ۱۲

جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر بود و اقتضای امتناع انفکاک کند

و اما مرکب از هر سه علت محبتی بود که دیر بندد و دیر گشاید چه استجماع هر دو سبب

ای ارادت و نفع و خیر ۱۲

یعنی نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند و محبت از صداقت عامتر بود

ای دیر بستن و دیر گشادن ۱۲

چه محبت میان جماعتی انبوه صورت بندد و صداقت در شمول بدین مرتبه

نرسد و مودت در رتبه بصداقت نزدیک باشد و عشق که افراط محبت است

از مودت خاص تر بود چه جز میان دو تن نیفتد و علت عشق یا افراط طلب

ای عاشق و معشوق ۱۲

لذت بود یا افراط طلب خیر و نفع را از روی بساطت و نه از جهت ترکیب در

استلزام عشق مدخلی تواند بود پس عشق دو نوع بود یکی مذموم که از افراط

طلب لذت خیزد و دوم محمود که از فرط طلب خیر خیزد و از جهت التباس فرق

واین را عشق سیمی گویند — واین را عشق حسانی گویند

میان این دو سبب باشد اختلافی که میان مردم در مدح و ذم عشق بود

و سبب صداقت احداث و کسانی که طبیعت ایشان داشته باشند طلب لذت

نوجوانان

بود و بدین سبب باشد که مصادقت و مفارقت میان ایشان متوالی بود

و گاه بود که در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و باز متفرق شوند و اگر صداقت

ایشان را بنادر بقائی باشد سبب وثوق ایشان بود به بقای لذت

نوجوانان — نوجوانان

و معاودت آن حالاً و مآلاً و هرگاه که آن وثوق زائل شود فی الحال آن صداقت

بازگشتن

مرتفع گردد و سبب صداقت مشایخ و کسانی که بر طبیعت ایشان باشند طلب

پیران — ای اهل تجربه

منفعت بود و چون منافع مشترک یابند و در اکثر احوال آنرا استدادی

اتفاق افتد از ایشان مصادقتی صادر شود و بحسب بقای منفعت باقی

ماند و چون علاقهٔ رجا منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد و اما سبب

امید — ای قطع حاصل شود

صداقت اهل خیر چون محض خیر باشد و خیر چیزی ثابت بود و غیر متغیر مودت

اصحاب آن از تغیر و زوال ایمن باشد و چون مردم از طبائع متضاد مرکب است

و میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر پس لذتی که ملایم طبیعتی بود

مخالف لذت طبیعتی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع لذات

خالص وخالی از شوائب اذیتها که در مفارقت لذات دیگر بود نتواند بود
وچون در مردم جوهر بسیط الهی موجودست که آنرا با طبایع دیگر مشاکلتی نیست
آنرا نوعی از لذت تواند بود که اورا بلذات دیگر مشابهتی نبود ومحبتی که
مقتضی آن لذات بود در غایت افراط بود وشبیه بوله وآنرا عشق
تام ومحبت الهی خوانند وبعضی متألهان دعوی آن محبت کنند وحکیم اول
در معنی از اُرقلیطس باز گفته است که او گوید چیزهای مختلف را با یکدیگر
تشاکلی وتألفی تام نتواند بود اما چیزهای متشاکل بیکدیگر مسرور ومشتاق
باشند ودر شرح این کلمات گفته اند که جواهر بسیطه چون متشاکل باشند
وبیکدیگر مشتاق ومتألف شوند میان ایشان توحدی حقیقی حاصل آید
وتغایر مرتفع شود چه تغایر از لوازم مادیات است ومادیات را این صنف
تألف نتواند بود واگر شوقی در ایشان حادث شود که بنوعی از تالف
میل کنند ملاقات ایشان بنهایات وسطوح بود نه بذوات و
حقایق واین ملاقات بدرجهٔ اتصال برسد پس مستدعی انفصال
بود وچون جوهریکه در انسان مستودع است از کدورات طبیعت
پاک شود ومحبت انواع شهوات وکرامات از ومنتفی گردد اورا بشبیه خود

شوقی صادق حادث شود و نظر بصیرت بمطالعهٔ جلال خیر محض که منبع
خیرات است مشغول گردد و انوار آنحضرت برو فایض شود پس اورا
لذتی که آنرا هیچ لذت نسبت نتوان داد حاصل آید و بدرجهٔ اتحاد مذکور
رسد و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن اورا تفاوتی زیاده نبود الا آنکه
بعد از مفارقت کلی بدان رتبهٔ عالی سزاوارتر باشد چه صفای تام جز بعد از
مفارقت حیات عالی نتوان بود و از فضایل این نوع محبت یعنی محبت
اهل خیر با یکدیگر یکی آنست که نه نقصان بدو متطرق تواند بود و نه سعایت
در او تاثیری صورت افتد و نه ملالت را در نوع او مجال مداخلی باشد و نه
اشرار را دران حظی و نصیبی بود و اما محبتی که از جهت منفعت بالذات
افتد اشرار را هم با اشرار و هم با اخیار تواند بود الا آنکه سریع الانقضا
والانحلال باشد از جهت آنکه نافع و لذیذ مطلوب بالعرض باشد نه بالذات
و بسیار بود که مستدعی آن محبتها جمعیتی باشد که میان اصحاب آن محبتها
اتفاق افتد در مواضعی غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن و سبب دران
موانستی بود که در طبیعت مردم مرکوزست و خود مردم را انسان از آن جهت
گفته اند چنانکه در صناعت ادب مقرر شده است و کسی که گفته است

وسمیت انسانا لانک ناس کمان برده است که انسان مشتق
نام نهاده شدی تو انسان ازآنکه فراموشکار هستی
از نسیان است و درین کمان مخطی بوده است و چون انس طبیعی از
خواص مردم است و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود چنانکه بچند
موضع تکرار کردیم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود
با ابنای نوع خود چه این خاصیت خود مبدای محبتی است که مستدعی تمدن
وتألف باشد و باز آنکه حکمت حقیقی اقتضای شرف این خاصیت میکند
شرائع وآداب محمود نیز بآن دعوت کرده اند وازین سبب بر اجتماع مردم
در عبادات وضیافات تحریص فرموده اند چه جمعیت آن انس از قوه
بفعل آید و ممکن که شریعت اسلام نماز جماعت را بر نماز تنها تفضیل
بدین علت نهاده باشد که تا چون در روزی پنج بار مردمان در یک موضع
مجتمع شوند با یکدیگر مستانس گردند واشتراک ایشان در عبادات و دیگر
معاملات سبب تاکید آن استیناس شود و باشد که از درجهٔ انس بدرجهٔ
محبت رسد و مصداق این سخن آنست که چون این عبادات بر اهل
کوی و محلتی که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی متعذر باشد وضع
کرده و حرمان اهل شهر که این اجتماع بر ایشان دشوار نمود ازین فضیلت

نمی شایست عبادتی دیگر فرمود که در هر هفته یک نوبت اهل کویها و
محله ها اجمعهم در یک مسجد که همه جماعه محیط تواند جمع آیند تا همچنانکه اهل
محله را در فضیلت جمع اشتراک بود اهل مدینه را نیز دران اشتراکی بود و چون
اهل روستاها و دیه ها را با یکدیگر و با اهل شهر در هر هفته جمعیت ساختن
مقتضی تعطیل مهمات می نمود در سالی دو نوبت عبادتی که بر اجتماع همه
جماعه مشتمل بود تعین کرد و مجمع ایشان صحرائی که شامل ازدحام تواند بود
تام نزد فرمود چه وضع بنائی که همه قوم را در روجائی بود و در سالی دو بار
ازان نفع گیرند هم مؤدی بحرج می نمود و چون در سعت فضائی که همه قوم
حاضر توانند آمد یکدیگر را به بینند و عهد انس مجدد گردانند انبعاث
ایشان بر محبت و موانست یکدیگر تزاید پذیرد و بعد ازان عموم اهل عالم را
باجتماع در یک موقف در همه عمر یکدفعه تکلیف کرد و آنرا بوقتی معین از عمر
که موجب مزید ضیق و کلفتی بودی موسوم نگردانید تا بر حسب تیسر اهل بلاد
متباعد جمع آیند و ازان سعادت که اهل شهر و محله را بدان متعرض
گردانیده اند حظی اکتساب کنند و بانس طبیعی که در فطرت ایشان
موجود ست تظاهر نمایند و تعین آن موضع ببقعهٔ که مقام صاحب شریعت

باشد اولی بود چه مشاهده آثار او و قیام بشعائر و مناسک مقتضی وقع
و تعظیم شرع باشد در دلها و مستدعی سرعت اجابت و مطاوعت شود
دواعی خیر را بر جمله از تصور این عبادات و تلفیق آن با یکدیگر غرض شارع
در دعوت با کتساب این فضیلت میکرد و چه ارکان عبادت بر قانون
مصلحت مقدر کردن سبب اجتماع هر دو سعادت باشد و با سر حدیث
محبت شویم گوییم اسباب محبتهای مذکور بیرون محبت الهی چون میان
اصحاب محبتها مشترک باشد تواند بود که از هر دو جانب در یک حال منعقد
شود و در یک حال انحلال پذیرد مثلا لذتی که میان شوهر و زن مشترک
ست و سبب محبت ایشان شده ممکن بود که از هر دو طرف سبب
محبت یکدیگر گردد و ممکن بود که از یکطرف محبت منقطع شود و از طرف
دیگر باقی ماند چه لذت بسرعت تغیر موصوف ست و تغیر یکطرف مستلزم تغیر
طرفی دیگر نه و همچنین چون منافعی که میان زن و شوهر مشترک باشد از خیرات
منزلی چون هر دو در ان متعاون باشند سبب اشتراک محبت شود اما
از دو یکی اگر در حد خود تقصیر کند مثلا زن از شوهر انتظار اکتساب خیرات میدارد
و شوهر از زن محافظت اگر یکی بنزدیک دیگری مقصر باشد محبت مختلف شود

نگهبانی خانه

وشکایت وملامت حادث گردد وهر روز در تزاید بود تا علاقه منقطع گردد
یا بسبب زایل شود یا مقارن شکوه وعتاب یکچندی بماند ودر دیگر محبتها همین
قیاس اعتبار میباید کرد واما محبتهائیکه اسباب آن مختلف بود مانند محبتی که
سبب از یکطرف لذت بود واز طرف دیگر منفعت چنانکه میان مغنی ومستمع که
مغنی مستمع را بسبب منفعت دوست دارد ومستمع مغنی را بسبب لذت ومیان
عاشق ومعشوق همین نمط بود که عاشق از معشوق انتظار لذت کند ومعشوق از و
انتظار منفعت ودرین محبت تشکی وتظلم بسیار افتد بل در هیچ صنف از اصناف

مشکوه ۱۲ فریاد ۱۲

محبت چندان عتاب وشکایت حادث نشود که درین نوع وعلت آن بود که
طالب لذت استعجال مطلوب کند وطالب منفعت در حصول مطلوب او تاخیر نماید
واعتدال میان ایشان الا ماشاء الله صورت نبندد وبدین سبب پیوسته عشاق

مگر آنچه خواسته است خدا یعنی شاذ ونادر ۱۲

متشکی ومتظلم باشند وبتحقیق ظالم هم ایشان باشند چه استیفای تمتع از لذت نظر

گله کننده ۱۲ فریاد کننده ۱۲ تمام گرفتن چیزی را ۱۲

ووصال تعجیل طلبند ودر مکافات آن تاخیر کنند یا خود بدان قیام ننمایند

عوض دادن ۱۲ ادای عوض میکند ۱۲

واین نوع محبت را محبت لوامه گویند یعنی مقرون بملامت واصناف این
محبت نه درین یکمثال محصور باشد لیکن مرجع همه با همین معنی بود که یاد کردیم
ومحبتی که میان پادشاه ورعیت ورئیس ومرئوس وغنی وفقیر باشد هم در معرض

شکایت و ملامت بود بدین سبب که هر یک از صاحب خویش انتظار چیزی
دارد که در اکثر اوقات مفقود بود و فقدان آن با انتظار موجب فساد نیت تا مل
و از فساد نیت استبطا حاصل آید و استبطا مستتبع ملامت بود و برعایت
شرط عدالت این فسادها زائل گردد و همچنین ممالیک از موالی زیاده از
استحقاق توقع دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت مقصر
شمرند تا بملامت مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت بود
حاصل نیاید این محبت منظوم نشود و صعوبت تحصیل آن از شرح مستغنی است
و اما محبت اخیار چون از انتظار منفعت و لذت حادث نشده باشد بلکه
موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان خیر محض و التماس فضیلت
باشد از شائبهٔ مخالفت و منازعت منزه ماند و نصیحت یکدیگر و عدالت در معامله
که مقتضای اتحاد بود بتبعیت حاصل آید این بود معنی آنچه حکما گفته اند در حد
صدیق که صدیق تو شخصی بود که او تو باشد بحقیقت و غیر تو بشخص و عزت
وجود این صداقت و فقدان آن در عوام و عدم وثوق بعد احداث هم
ازین سبب لازم آمده است چه هر که بر خیر واقف نبود و از غرض صحیح غافل باشد
محبت او بسبب انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین اظهار بعد از از رو

کنند که خود را متفضّل و منعم شمرند و بدین سبب صداقت ایشان تام نبود

و از عدالت منحرف افتند و پدر فرزند را چون بدین سبب دوست دارد که خود را

بر وحقی زیاده بیند محبت او نزدیک باشد بدین محبت از وجهی و باعتباری دیگر او را

محبتی ذاتی بود بر فرزند که بدان مخصوص باشد و آنچنان بود که او فرزند را بحقیقت

همنفس خود داند و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت از صورت او

برگرفته است و مثالی از ذات او با ذات فرزند نقل کرده و الحق این تصوری است

بجای خویش چه حکمت الهی از روی الهام پدر را بر انشای فرزند باعث گردانیده است

و او را در ایجاد او سببی ثانی کرده و از این جهت بود که پدر هر کمالی که خود را خواهد

فرزند را نیز خواهد و هر خیر و سعادت که از او فوت شده باشد همت بر آنکه آن را

که فرزند را حاصل کند و بر او سخت نیاید که گویند پسر تو از تو فاضل تر است

و سخت آید که گویند غیری از تو فاضل تر است همچنانکه بر شخصی که مترقی بود

بکمال سخت نیاید که گویند اکنون کامل تر از آنی که پیشتر ازین بودی بلکه او را

این سخن خوش آید پس همین بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر فرط محبت

والد را آنست که خود را سبب وجود فرزندی شناسد و از ابتدای کون او

بدو مستبشر بوده است و محبت او با تربیت و نشو فرزند در تزاید بوده و استحکام

و رسوخ یافته و او را وسیلهٔ آمال و مسرات ثمرهٔ وجود او و ثوق بقای
صورت خود بعد از فنای ماده در دل گرفته اگرچه این معانی بر هر یک عوام
چنان متخلص نبود که در عبارت توانند آورد اما ضمائر ایشان را بر آن تنبیه
و وقوف بود و تشبیه بدان که کسی خیالی در پس حجابی می بیند و محبت فرزند
از محبت پدر قاصر بود چه او معلول و مسبب است و بر وجود خود وجود سبب خود
بعد از مدتی مدید انتباه یافته و خود تا پدر را زنده در نیابد و روزگاری از نظر
او تمتع نگیرد محبت او اکتساب نکند و تا تعقل و استبصار تمام محظوظ نشود
بر تعظیم او توفر ننماید و بدین سبب فرزندان را با احسان والدین وصیت
فرموده اند و والدین را با احسان ایشان وصیت نکرده و اما محبت برادران
با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب و باید که محبت ملک رعیت را
محبتی بود ابوی و محبت رعیت ملک را محبتی بنوی و محبت رعیت یکدیگر را
محبتی اخوی تا شرائط نظام میان ایشان محفوظ ماند و مراد این نسبت
آنست که ملک با رعیت در شفقت و تحنن و تعهد و تلطف و تربیت و تعطف
و طلب مصالح و دفع مکاره و جذب خیر و منع شر بپدران مشفق اقتدا کند
و رعیت در اطاعت و نصیحت و تبجیل و تعظیم او به پسران عاقل و در اکرام

پدر علت پسر معلول
پدر سبب پسر مسبب ۱۲

واحسان بایکدیگر به برادران موافق هریک بقدر استحقاق و استیجاب خاص
کر وقت و حال اقتضا کند تا عدالت بتوفیه حظ و حق هریک قیام نموده باشد
و نظام و ثبات یافته والا اگر زیادت و نقصان بر او یابد و عدالت مرتفع گردد
فساد ظاهر شود و ریاست ملک ریاستی تغلبی گردد و محبت بمبغضت مبدل
شود و موافقت بمخالفت و الفت بنفار و تودد بعقاق و هر کسی خیر خود خواهد
اگرچه بر ضرر دیگران مشتمل بود تا صداقت باطل گردد و هرج و مرج که ضد
نظام بود پدید آید و محبتی که از شائبه انفعالات و کدورات آفات منزه بود
محبت مخلوق بود خالق را و این محبت جز عالم ربانی نتواند بود و دعاوی
غیر او ببطلان و تمویه موصوف باشد چه محبت بر معرفت موقوف بود
و محبت کسی که بدو عارف نباشد و بر ضروب انعام متواتر و وجوه احسان
متوالی او که بنفس و بدن میرسد واقف نه چگونه صورت بندد بلی تواند بود
که در توهم خود هیئتی نصب کنند و او را خالق و معبود خود شناسند پس بمحبت
و طاعت او مشغول شوند و آنرا محض توحید و مجرد ایمان شمرند کلا و حاشا
وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون و مدعیان این محبت بسیار اند
ولیکن محققان ایشان سخت اندک بلکه از اندک اندک تر و طاعت و تعظیم

ارین محبت حقیقی مفارقت کند وقلیل من عبادی الشکور و محبت
والدین در مرتبهٔ ثانی این محبت باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین دو محبت
نرسد الا محبت معلم نزدیک متعلم چه این محبت متوسط بود در مرتبه میان این
دو محبت مذکور و علت آنست که محبت اول اگرچه در نهایت شرف و جلالت
بود بجهت آنکه محبوب سبب وجود و نعمتی است که تابع وجود بود و محبت دوم
بآن مناسبتی دارد که پدر سبب محسوس و علت قریب باشد ولیکن معلمان
که در تربیت نفوس بمثابهٔ پدران اند در تربیت اجسام بوجهی که متمم وجود
و مبقی ذوات اند بسبب اول مقتدی اند و بوجهی که تربیت ایشان فرع است
بر اصل وجود به پدران مشبه پس محبت ایشان دون محبت اول بود
و فوق محبت دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود متفرع است و از تربیت
آبا شریفتر و بحقیقت معلم ربّی جسمانی و ربّی روحانی بود و مرتبهٔ او در تعظیم
دون مرتبهٔ علت اولی و فوق مرتبهٔ آبای بشری بود و از اسکندر پرسیدند که پدر را
دوست تر داری یا استاد را گفت استاد را لان ابی کان سبب الحیات
الفانیة و معلمی کان سبب الحیات الباقیة پس بقدر فضل رتبهٔ نفس
بر جسم حق معلم از حق پدر بیشتر است و باید که در محبت و تعظیم او با محبت و تعظیم پدر

همین نسبت محفوظ بود و نسبت معلم متعلم را در طریق خیر برتر از محبت پدر
بود فرزند را همین نسبت از جهت آنکه تربیت او بفضیلت تام و تغذیهٔ او بحکمت
خالص بود و نسبت او با پدر چون نسبت نفس بود با جسم و تا مراتب محبتها
نزدیک عادل متصور نباشد بشرائط عدالت قیام نتواند نمود چه آن محبت که
اله را واجب بود شرکت دادن دران غیر را شرک صرف بود و تعظیم والد
درباب رئیس و اکرام صدیق در حق سلطان و دوستی فرزند در باب عشیره
و پدر و مادر استعمال کردن جهل محض و سخف مطلق باشد و این تخلیطات
موجب اضطراب و فساد تربیت و مستلزم ملامات و شکایات بود و چون
قسط هر یکی از محبت و خدمت و نصیحت ایفا کند موانست اصحاب و خلطا
و معاشرت بواجب و توفیهٔ حقوق هر مستحق تقدیم یابد و خیانت در صداقت
از خیانت زر و سیم تباه‌تر بود و حکیم اول درین معنی گوید که محبت مغشوش
زود اختلال پذیرد چنانکه درم و دینار مغشوش زود تباه شود پس باید که
عاقل در هر بابی نیت خیر دارد و حد و مرتبهٔ آن باب رعایت کند پس
اصدقا را بمنزلهٔ نفس خود داند و ایشان را در خیرات خویش شریک شمرد
و معارف و آشنایان را بمنزلهٔ دوستان دارد و جهد کند که ایشان را از حد

معرفت بدرجهٔ صداقت رساند بقدر امکان تا سیرت خیر در نفس خود

در رؤسا و اهل و عشیره و اصدقا نگاه داشته باشد و شریر که از این سیرت

نفور بود و محبت بطالت و کسالت برو مستولی و از تمیز میان خیر و شر

غافل آنچه نه خیر بود بخیر دارد و در ذات هیائی که در ذات او متمکن بود مبادی

احتراز او شود از نفس او چه ذوات مهروب عنها بود طبعا و چون از

نفس خود گریزان باشد از کسی که مشاکل نفس او بود هم گریزان بود پس

پیوسته طالب چیزی بود که او را از آنکه با خود افتد مشغول دارد و ولوع

بچیزی نماید که مانند ملاهی و اسباب لذات عرضی او را بخود گرداند چه

از فراغت او لازم آید که با خود افتد و چون با خود افتد از خود متأذی شود

و محنت او دوستانی را بود که او را از خود دور دارند و لذت او در چیزی باشد

که او را بخود کشد و سعادت افنای عمر در دران و امثال آن که او را

اضطراب و قلقی که در نفس او از تجاذب قوتهای متضادهٔ غیر تام

چون التماس شهوات ردیه و طلب کرامات بی استحقاق حادث

شود و امراضی که از آن تجاذب لازم آید مانند حزن و غضب و خوف

و غیر آن بخیر دارند و سبب آن بود که تالیف اضداد در یکحال صورت نبندد

وانتقال از حیلی بحیلی که اضطراب عبارت ازان باشد مؤدی بود و محافظت
(ای کشمکش قوتهای متضاده)

و مجالست امثال او و ممارست و ملابست ملاهی خیال او را از احساس
(اشرار) (ای استعمال شراب و بنگ وغیره)

آن حال مصروف دارند تا فی الوقت ازان اذیت خلاصی بیند و از وبالی
(ناکواری) (بار دارند) (ای قدری واندکی)

و نکالی که بعاقبت لاحق شود غافل باشد پس بدان حال غبطه نماید و آنرا
(رنج) (در مستی شراب) (مسرور بود)

سعادت داند و چنین کس بحقیقت محب ذات خود نبود و الا مفارقت نجستی

و محب هیچکس نبود چه محبت دیگران بر محبت خود مرتب باشد و چون او محب

هیچکس نبود هیچکس نیز محب او نبود و او را ناصح و نیکخواه نباشد تا بحدیکه

نفس او هم نیکخواه او نبود و سرانجام این حالت ندامت و حسرت بی نهایت بود

و اما خیر فاضل که از ذات خود متمتع بود و بدان مسرور چه آینه ذات خود را دوست
(ای ذات خود را دوست دارد)

دارد و غیر او ذات او را هم دوست دارد چه شریف محبوب بود و چون او را

دوست دارد و مصادقت و مواصلت او اختیار کند پس او هم صدیق

خود بود و هم دیگران صدیق او و این سیرت ملازم احسان باشد با غیر چه

تا بعمد و چه بی قصد و سبب آن بود که افعال او لذیذ و محبوب باشد لذاتها

و لذیذ و محبوب مختار بود پس او را مریدو مقتدی بسیار گردند و احسان
(ای بیک استند رده همه مردمان)

او همه را شامل بود و این احسان از زوال و فنا مصئون باشد و پیوسته

درتزاید بود بخلاف احسانی که عرضی بود و مبدای آن حالتی غیر معتاد
تا زوال آن حالت انقطاع آن احسان اقتضا کند و انقطاع مستجلب
ملامت و شکایت بود و بدین علت صاحب احسان عرضی بتربیت
آن موصی و مامورست که رب الصنعة اصعب من ابتدائها و محبتی که
عارض این احسان بود لو آمد باشد و اما محبتی که میان محسن و محسن الیه
باشد متفاوت بود یعنی محبت محسن محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه
بود او را و دلیل برین آنست که حکیم اول گفته است که قرض دهنده و
معروف کننده اهتمام نمایند بحال قرض ستاننده و معروف پذیرنده
و همت بر سلامت ایشان مقصور دارند و اما قرض دهنده باشد که سلامت
قرض ستاننده بجهت استرداد مال خود خواهد نه از جهت محبت او یعنی او را
بسلامت و بقا و ثروت و کفایت دعا میکند تا باشد که بحق خود رسد
و قرض ستاننده را بقرض دهنده این عنایت نبود و او را مانند این دعا
نکند و اما معروف کننده معروف پذیرنده را دوست دارد اگرچه متوقع
منفعتی نباشد ازو و سبب آن بود که هر فعلی محمود کند مصنوع خود را دوست
دارد و چون مصنوع او مستقیم بود محبت او بغایت برسد و اما محسن الیه میل

باحسان بودنه بمحسن پس محسن محبوب او بالعرض بود و نیز محبتی که بانسان

اکتساب کنند و بروزگار آنرا ترتیب دهند جاری مجری منافعی بود که بتعب

و مشقت بسیار بدست آرند یعنی همچنانکه کسی مالی بمقاسات شدید و تعب

سفر اکتساب کند و در صرف آن صرفه نگاه دارد و ضنت نماید بخلاف کسی که مال

بآسانی بدست آرد مانند وارث آنکس نیز که محبتی بتجشم تعبی اکتساب

کرده باشد بر آن مشفق تر و از زوال آن خائف تر بود از کسی که او را در

اکتساب آن بفضل تعبی حاجت نیامده باشد و ازینجا بود که مادر فرزند را

از پدر دوست تر دارد چنین دولهٔ او بدو زیاده بود چه رنج در تربیت او

بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوست تر دارد و اعجاب او بدان

زیاده از اعجاب غیر او بود همچنین هر صانعی که در صنعت خود زیاده کلفتی

استعمال کرده باشد و معلوم است که تعب منفعل چون تعب فاعل نبود و آخذ

منفعل است و معطی فاعل پس ازین وجوه روشن شد که محبت محسن از محبت

محسن الیه بیشتر بود و محسن گاه بود که احسان از روی حریت کند و گاه بود

که بجهت کسب ذکر جمیل کند و گاه بود که از جهت ریا کند و اشرف انواع

آن بود که از روی حریت کند چه ذکر جمیل و ثنای باقی و محبت عموم مردم خود

به تبعیت حاصل آید اگرچه مقصود بیت او نبوده باشد و گفته ایم که هر کس
نفس خود را دوست دارد خواهد که با آن کس که او را دوست دارد احسان
کند پس هر کسی خواهد که با نفس خود احسان کند چون اسباب دوستی خیر است
یا لذت یا نفع و کسی که میان این اقسام تفصیل نکند و بر رجحان یکی بر دیگری
واقف نبود نداند که با نفس خود احسان چگونه باید کرد و از اینجاست که بعضی
مردمان نفس را سیرت لذت اختیار کنند و برخی سیرت منفعت و جمعی سیرت
کرامت چه از طبیعت سیرت خیر خبردار نباشند و خطا کنند و آن کس که از لذت
خیر آگاه بود بلذات خارج فانی راضی نشود بل کمترین و تمامترین و عظیم‌ترین
انواع لذات گزیند و آن لذت جزو الهی بود و صاحب این سیرت مقتدی
باشد بافعال اله عز و علا و متمتع از لذات حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا
بسماحت و بذل و مواسات و قادر بر آنچه اکفای او از آن عاجز باشند
از فرط شهامت و کبر نفس و چون سخن در محبت میگوییم و محبت حکمت
و خیر داخل می افتد در محبات اشارتی بدان نیز از لوازم باشد گوییم که محبت
حکمت و انصراف بامور عقلی و استعمال رایهای الهی بجزو الهی که در انسان
موجود است مخصوص باشد و از آفات که بدیگر محبات متطرق شود محفوظ

بغنیمت رابدان راهی بود و نه شریر در آن مداخلتی تواند کرد چه حسن آن
خیر محض بود و خیر محض از ماده و شرور ماده منزه باشد و مادام که مردم مشتغل
اخلاق و فضائل انسانی بود از حقیقت این خیر ممنوع بود و از سعادت الهی
محجوب الا آنست که در تحصیل این فضیلت بدان فضائل احتیاج بود و چون
بعد از تحصیل این فضائل [فضائل انسانی ۱۲] بفضیلت [ای الفضائل انسانی ۱۲] الهی [ای خیر محض ۱۲] مشغول گردد بحقیقت بذات خود
پرداخته باشد و از مجاهده طبیعت و آلام آن و مجاهده نفس و ریاضت قوای او
فارغ شده و با ارواح پاکان و فرشتگان مقرب اختلاط یافته تا چون از وجود
فانی بوجود باقی انتقال کند بنعیم ابدی و سرور سرمدی رسد و ارسطاطالیس
گوید که سعادت تام خالص مقربان حضرت الهی راست و نشاید که فضائل انسانی
را با ملائکه اضافت [نسبت ۱۲] کنیم چه ایشان با یکدیگر معامله نکنند و بنزدیک یکدیگر
ودیعت [امانت ۱۲] ننهند و بتجارت حاجت ندارند تا بعدالت محتاج شوند و از چیزی
نترسند تا شجاعت نزدیک ایشان محمود بود و از انفاق منزه باشند و
بزر و سیم آلوده نشوند تا بسخاوت منسوب گردند و از شهوات فارغ باشند
تا بعفت مفتقر [محتاج ۱۲] گردند و از اسطقسات [عناصر ۱۲] اربعه مرکب نیستند تا بغذا مشتاق
شوند پس این ابرار مطهر از میان خلق خدا مستغنی باشند از فضائل انسانی

انفاق نفقه دادن و خرج کردن ۱۲

[illegible]

وخدای عز و جل از ملائکه بزرگوارتر و بتقدیس و تنزیه از امثال این معانی او
لی و وصف او بچیزی بسیط که امور عقلی و اصناف خیرات بدو متشبه باشند
تشبیهی بعید لایق تر و حقی که دران ارتیاب نتواند بود بهیچوجه آنست که او را
دوست ندارد الا سعید و خیر از مردمانی که بسعادت و خیر حقیقی واقف باشند
و بدو تقرب نمایند باندازهٔ طاقت و طلب مرضات او کنند بحسب استطاعت
و بافعال او اقتدا نمایند بقدر قدرت تا برحمت و رضا و جوار او نزدیک شوند
و استحقاق اسم محبت او اکتساب کنند بعد از آن لفظی اطلاق کرده است که
در لغت ما اطلاق نکنند و گفته است که هر که خدایتعالی او را دوست دارد تعهد
کند چنانکه دوستان تعهد دوستان کنند و با او احسان نماید و ازینجا بود
که حکیم را لذاتی عجیب و فرحهای غریب باشد و کسی که بحقیقت حکمت رسد
داند که لذت آن بالای همه لذتهاست پس بلذتی دیگر التفات ننماید و بر هیچ
حالت غیر حکمت مقام نکند و چون چنین بود حکیمی که حکمت او تمامترین
حکمتها بود و خدایتعالی بود و دوست ندارد او را بحقیقت الا حکیم سعید از بندگان
او چه شبیه بشبیه شادمان شود و ازینجهت است که این سعادت بلندترین همه سعادات
مذکورست و این سعادت انسانی نبود چه از حیات طبعی و قوای نفسانی منزه

و مبرا باشد و با آن در غایت مباینت و بعد بود و آن موهبتی الهی است
(از هم جدا شدن ۱۲)
که خدای تعالی بکسی دهد که او را برگزیده باشد از بندگان خود و بعد از ان بکسی که
در طلب آن مجاهده کند و مدت حیات بر رغبت دران و احتمال تعب و مشقت
مقصور دارد چه کسی که بر تعب مداومت نکند ببازی مشتاق شود از جهت
آنکه بازی با راحت ماند و راحت نه غایت سعادت بود و نه از اسباب
سعادت و مائل براحت بدنی کسی بود که طبیعی الشکل بهیمی الاصل بود
مانند بندگان و کودکان و بهایم و این اصناف بسعادت موسوم نتوانند بود
و عاقل و فاضل همت به بلندترین مراتب مصروف دارد و هم حکیم
اول گوید نشاید که همت انسان انسی بود اگرچه او انسی است و نه آنکه
بهمتهای حیوانات مرده راضی شود اگرچه عاقبت او مرگ خواهد بود
بل باید که بجملگی قوای خود منبعث شود بر آنکه حیات الهی بیابد که
اگرچه مردم بجثه خرد است اما بحکمت بزرگ است و بعقل شریف
(کوچک ۱۲) (اخص ۱۲)
و عقل از کافهٔ خلائق بزرگوارتر چه اوست جوهری رئیس و مستولی
بر همه بامر باری تعالی و تقدس و اگرچه مردم تا درین عالم بود بحسب حالی خارجی
(ای رعایه ظاهری ۱۲)
محتاج بود لیکن همگی همت بدان مصروف نباید داشت و در استکمال

ثروت و یسار جهد بسیار نموده چه مال بفضیلت نرساند و بسیار درویش
بود که افعال کریمان کند و ازینجاست آنچه حکما گفته اند که سعداء آن کسانی باشند
که از خیرات خارج نصیب ایشان اقتصاد بود و از ایشان صادر نشود مگر افعالی
که فضیلت اقتضا کند هر چند مایهٔ ایشان اندکی بود و اینهمه سخن حکیم است بعد از آن
گوید که معرفت فضائل کافی نیست بل کفایت در عمل و استعمال آن بود
و از مردمان بعضی بفضائل و خیرات راغب باشند و مواعظ را در ایشان
اثری بود و ایشان بعدد اندک اند که امتناع از رذائل و شرور بغریزت پاک و
طبع نیک کنند و برخی از رذائل و شرور بوعید و تقریع و انذار و انکار امتناع
کنند و خوف ایشان از دوزخ و عذاب و نکال بود و ازینجاست که بعضی
مردمان اخیار بطبع اند و برخی اخیار بشرع و تعلیم شریعت این صنف را مانند
آب بود کسی را که لقمه در گلو گیرد و اگر بشریعت مؤدب نشود مانند کسی بود که او را
آب در گلو گیرد و لامحاله هلاک شود و در اصلاح ایشان حیلتی صورت نبندد
پس خیر بطبع و فاضل بغریزت محب خدای تعالی بود و امر او بدست و تدبیر ما
بر نیاید بلکه خدای تعالی متولی و مدبر کار او بود و از مقدمات معلوم شد که سعدا
سه صنف اند اول کسی که از مبدای فطرت اثر نجابت در و ظاهر بود و با حیا و کرم

طبیعت باشد و بتربیت موافق مخصوص گردد و مجانست و مخالفت اختیار
و موانست و مواصلت فضلا میل کند و از اضداد ایشان احتراز نماید
دوم کسی که از ابتدای حالت برین صنف نبوده باشد بل بسعی و جهد طلب
کند و چون اختلاف مردمان بیند بر طلب حق مواظبت نماید تا برتبهٔ
حکما برسد یعنی علم او صحیح و عمل او صواب گردد و این بتفلسف و اطراح
عصبیت دست دهد سوم کسی که باکراه او را برین دارند بتادیب شرعی و
یا بتعلیم حکمی و معلوم است که مطلوب ازین اقسام قسم دوم است چه مبادی اتفاق
سعادت در اصل ولادت و اکراه بر تادب نه از ذات طالب مجتهد بود
بلکه از خارجیات باشد و سعادت تام حقیقی مجتهد را بود و اوست که محبت
خدایتعالی او را بود و مستحق ثالث ضد او بود والله اعلم بالصواب

فصل سوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن

بحکم آنکه هر مرکبی را حکمی و خاصیتی و هیأتی بود که بدان متخصص و منفرد باشد
و اجزای او را با او در آن مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را نیز
از روی تالف و ترکب حکمی و هیأتی و خاصیتی بود بخلاف آنچه در هر شخصی
از اشخاص موجود بود و چون افعال ارادی انسانی منقسم است بدو قسم

اول خیرات دوم شرور پس اجتماعات نیز منقسم باشد بدین دو قسم اول
آنکه سبب آن از قبیل خیرات بود دوم آنکه سبب آن از قبیل شرور بود و اول را
مدینهٔ فاضله خوانند و دوم را مدینهٔ غیر فاضله و مدینهٔ فاضله یکنوع بیش نبود چه حق
از تکثر منزه باشد و خیرات را طریق یکی بیش نبود و اما مدینهٔ غیر فاضله سه نوع
بود اول آنکه اجزای مدینه یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت ناطقه خالی
باشند و موجب تمدن ایشان تتبع قوتی بود از قوای دیگر و آنرا مدینهٔ جاهله خوانند
دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشند اما قوای دیگر استخدام قوت نطقی
کرده باشند و موجب تمدن شده و آنرا مدینهٔ فاسقه خوانند سوم آنکه از نقصان
قوت فکری با خود قانونی در تخیل آورده باشند و آنرا فضیلت نام نهاده
و بنا بر آن تمدن ساخته و آنرا مدینهٔ ضاله خوانند و هر یکی ازین مدن منشعب
شود بشعب نامتناهی چه باطل و شر را نهایتی نبود و در میان مدینهٔ فاضله
هم مدن غیر فاضله تولد کند از اسبابی که بعد ازین یاد کنیم و آنرا نوابت
خوانند و غرض ازین مدن معرفت مدینهٔ فاضله است تا دیگر مدن را بجهد
بدان مرتبه رسانند و اما مدینهٔ فاضله اجتماع قومی بود که همتهای ایشان
بر اقتنای خیرات و ازالهٔ شرور مقصور بود و هر آینه میان ایشان اشتراک بود

در دو چیز یکی آرای و دیگری افعال اما اتفاق ایشان در آرای چنان بود
که معتقد ایشان در مبدا و معاد خلق و احوالی که میان مبدا و معاد بود
مطابق حق باشد و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال چنان بود
که در اکتساب کمال همه بر یک وجه باشند و افعالی که از ایشان صادر شود
مفروغ بود در قالب حکمت و مقوم بتهذیب و تسدید عقلی و مقدر بقوانین عدالت
و شرائط سیاست تا با اختلاف اشخاص و تباین احوال غایت افعال همه
جماعه یکی بود و طرق و سیر موافق یکدیگر و باید دانست که قوت تمیز و نطق
در همه مردمان یکسان نیافریده اند بلکه آنرا در مراتب مختلف از غایتی که
ورای آن نتواند بود تا حدیکه فروتر از آن درجه بهایم بود مترتب گردانیده
و این اختلاف سببی از اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده آمد و چون قوت
تمیز متساوی نبود ادراک همه جماعت مبدا و منتهی را که با مدرکات دیگر
در غایت مباینت اند بر یک نسق نتواند بود بلکه کسانی که بعقول کامل و
فطرتهای سلیم و عادات مستقیم مخصوص باشند و تائید الهی و ارشاد ربانی
متکفل هدایت ایشان شده و ایشان در عدد بغایت قلت توانند بود در معرفت
مبدا و معاد و کیفیت صدور خلق از مبدای اول و انتهای همه باو بر وجه حق

راست کردن ۱۲
جمع سیرت ۱۲
دوری ۱۲
انبیا و حکما و غیرها ۱۲
ای ظهور ۱۲

بقدر آنچه در وسع امثال ایشان تواند آمد رسیده باشند و چون نفس

ای بمعرفت مبدا و معاد رسیده باشند ۱۲

انسانی را قوتها و ادراکهاست که بدان ادراک امور جسمانی و روحانی میکند

مانند وهم و فکر و خیال و حس و آنرا در صفا و کدورت ترتیبی و تدریجی چنانکه

در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت ازین قوی در هیچ وقت از اوقات چه

در خواب و چه در بیداری معطل و فارغ نه و معرفت مبدا و معاد خاص بجوهر نفس

شریف تعلق دارد و هیچ قوت را از قوی با او دران مداخلت و مشارکت نه

نفس ۱۲ ای در معرفت مبدا و معاد ۱۲

پس در انحالت که ذات پاک آنجماعه مذکور بمشاهده مبدا و معاد و آنچه بدان

متعلق است مشغول بود لامحاله این قوتها که مسخر نفس اند بتصور صورتهای مناسب

ای مبدا ۱۲

آنحال موسوم باشند و معروف نفس چون در غایت تجرد و تنزیه بود از ارتسام

مشاهده شده مراد از خداست ۱۲

در قوای جسمانی و قوای جسمانی جز مثل و خیالات و صور ادراک نتواند کرد پس آن

مثالها هم ازین قبیل بود اما اشرف و الطف است که در جسمانیات ممکن تواند بود

از قبیل جسمانی ۱۲

و هر قوتی بحسب پایه و مرتبه او از نفس بقرب و بعد و لیکن قوت عقلی با

معرفت حقیقی حکم کرده که آن معروف ازین صور مقدس و معراست و این طایفه

ای معروف نفس که عبارت از ذات الهی ست ۱۲

افاضل حکما باشند و قومی که در رتبه از ایشان فروتر باشند از معرفت عقلی

ای از حکما ۱۲

صرف عاجز باشند و غایت ادراک ایشان تصوری بود بقوت وهم که در ادا

حکما مثل آن موجود بوده باشد لیکن تنزیه از آن واجب دانند پس چون
این قوم را بحقیقت معرفت طریقی نبود در اجرای احکام این صورت بر مبدأ و
معاد رخصت یابند ولیکن به تنزیه آن از احکام صوری که در خیال ایشان
متمثل بود و در مرتبه از مرتبه صورت وهمی فروتر و بجسمانیات نزدیکتر
مکلف باشند و نفی و سلب آن از صورت وهمی از لوازم تمرّد و مع ذلک آنکه
معرفت طبقهٔ اول از معارف ایشان کاملتر بود معترف و مقر باشند و این طایفه را
اهل ایمان خوانند و قومی که در مرتبه از ایشان فروتر باشند و بر تصورات وهمی
قادر نه بر صور خیالی قناعت نمایند و مبدأ و معاد را با مثلهٔ جسمانی تخیل کنند
و اوضاع و لواحق جسمانی را از آن سلب واجب دانند و بمعرفت دو طبقهٔ
اول اعتراف کنند و این طایفه اهل تسلیم باشند و قاصر نظرانی که دون ایشان
باشند در مرتبه بر مثالهای بعیدتر اقتصار کنند و ببعضی احکام جسمانیات
تمسک نمایند و ایشان مستضعفان باشند و ممکن که اگر هم برین نسق امر
رعایت کنند نوبت بمرتبهٔ صورت پرستان رسد فی الجمله این اختلافات
بحسب استعدادات باشد و مثالش چنان بود که شخصی بر حقیقت چیزی
واقف بود و دیگری بر صورت او و ثالثی بر عکس آن صورت که در آینه یا در

آب افتاده باشد و رابعی بر تمثالی که نقاشی بهان صفت کرده باشد

و برین قیاس و چون غایت قدرت هر کسی تا آنجا بیش نمیرسد که یکی

ازین مراتب بازایستد بتقصیر موسوم نتواند بود بل توجه او بکمال باشد و روی او

در عالم معرفت بقبله خدای جل جلاله و صاحب ناموس که تکمیل همه

جماعه را معین است بر قضیه کلموا الناس علی قدر عقولهم

تکمیل هر کسی بقدر قوت او میتواند کرد و قوت او از آنچه در فطرت داده باشند

یا بعادت اکتساب کرده بود زیاده نشود پس سخن او گاه محکم باشد و گاه

متشابه و در توحید وقتی تنزیه صرف تواند گفت و وقتی تشبیه محض

و همچنین در معاد تا هر طائفه بحق خود رسند و حظ خود بردارند و حکیم همچنین

گاه قیاسات برهانی استعمال کند و گاه بر اقناعیات قناعت نماید و گاه

بشعریات و مخیلات تمسک کند تا ارشاد هر کسی بقدر بصیرت او کرده باشد

و چون معتقدات هر قوم هر چند در سلک توجه بکمال منخرط باشد اما در صورت

و وضع مختلف نمیدانم که بفاضل اول که مدبر مدینه فضلا باشد اقتدا کنند

میان ایشان تعصب و تعاند نبود اگر چه در ملت و مذهب مختلف نمایند که

اختلاف ملل و مذاهب که نزدیک ایشان از اختلاف رسوم خیالات و امثله حادث

یقینیات / ظنیات / معرفت الهی / بعمر

در اواخر مقاله سیم و هنگام خطاب بر امثال و احوال ذکر شده که ...

شده است که غایت همه یک مطلوب است بمنزلهٔ اختلاف مطعومات و ملبوسات بود
که بجنس و لون مختلف باشند و غایت همه یکنوع منفعت و رئیس مدینه که مقتدای
ایشان بود و ملک اعظم و رئیس الرؤسا بحق او باشد هر طایفه را محل و موضع خود
فرود آورد و ریاست و خدمت میان ایشان مرتب گرداند چنانکه هر قومی
باضافت با قومی دیگر مرؤسان باشند و باضافت با قومی دیگر رؤسا تا بقومی
رسد که ایشانرا اهلیت هیچ ریاست نبود و خدم مطلق باشند و اهل این مدینه مانند
موجودات عالم شوند در ترتب و هر یک بمنزلهٔ مرتبهٔ باشند از مراتب موجودات
که میان علت اولی و معلول اخیر افتاده باشد و این اقتدا بود بسنت الهی که
حکمت مطلق است اما اگر از اقتدا بمدبر انحراف کنند قوت غضبی ایشان
بر قوت ناطقه تفوق طلبد تا تعصب و عناد و مخالفت مذهب در میان
ایشان حادث شود و چون رئیس را مفقود یافته باشند هر یکی بدعوی ریاست
برخیزد و هر صورتی از آن صور موهوم و متخیل که بدیشان راه بود ضمنی کرده
و قومی را در متابعت خود آرد تا تنازع و تخالف پدید آید و باستقرا معلوم شود
که اکثر مذاهب اهل باطل را منشا از مذاهب اهل حق بوده است و باطل را در
نفس خود حقیقتی و بنیادی و اصلی نه و اهل مدینهٔ فاضله اگرچه مختلف باشند

در اقاصی عالم بحقیقت متفق باشند چه دلهای ایشان با یکدیگر راست بود

دور افتادگی و نهایات و اطراف ۱۲

و بمحبت یکدیگر متحلی باشند و مانند یک شخص باشند در تألف و تودد چنانکه شارع

علیه السلام گوید المسلمون ید واحدة علی من سواهم والمؤمنون کنفس

مسلمانان دست واحد اند بر کسی که جز ایشان است و مؤمنان مانند ذات واحد اند ۱۲

واحدة و ملوک ایشان که مدبران عالم اند در اوضاع نوامیس و مصالح معاش

تصرف کنند تصرفاتی ملایم و مناسب وقت و حال اما در اوضاع نوامیس تصرفی

ای در احکام شریعت ۱۲

جزوی و اما در اوضاع مصالح تصرفی کلی و ازین سبب باشد تعلق دین و ملک بیکدیگر

چنانکه پادشاه عجم و حکیم فرس اردشیر بابک گفته است الدین والملک توأمان

لا یتم احدهما الا بالآخر چه دین قاعده است و ملک ارکان و چنانکه اساس

بی رکن ضایع بود و رکن بی اساس خراب همچنین دین بی ملک نامنتفع باشد و

ملک بی دین واهی و اگر چند این قوم یعنی ملوک و مدبران مدینه فاضله بعدد

حکما یا انبیا ۱۲ سنت و دیران ۱۲

بسیار باشند چه در یک زمان و چه در ازمنه مختلفه حکم ایشان حکم یک شخص بود

چه نظر ایشان بر یک غایت باشد و آن سعادت قصوی است و توجه ایشان

عرض ۱۲

بیک مطلوب بود و آن معاد حقیقی است پس تصرفی که لاحق در احکام سابق

انبیا ملوک

کند بحسب مصلحت مخالف او نباشد بلکه تکمیل قانون او بود و بمثل اگر آن

لاحق در آن وقت حاضر بودی همان قانون نهادی و اگر آن سابق در این وقت

ملوک ۱۲ انبیا ۱۲

حاضر بودی بهین تعرّف بتقدیم رسانیدی که طریق العقل واحد و مصداق
این سخن آنست که از عیسی علیه السّلام نقل کرده اند که فرمود ما جئت
لابطل التوریة بل جئت لاکملها و تعرّف و اختلاف و عناد
جماعتی را تصوّر افتد که صورت پرست باشند حقیقت بین و ارکان مدینهٔ
فاضله پنج صنف باشند اوّل جماعتی که بتدبیر مدینه موسوم باشند و ایشان
اهل فضائل و حکمای کامل باشند که بقوت تعقل و آرای صائبه در امور عظام
از ابنای نوع ممتاز باشند و معرفت حقایق موجودات صناعت ایشان بود
و ایشان را افاضل خوانند دوّم جماعتی که عوام و فروتران را بمراتب کمال
اضافی میرسانند و عموم اهل مدینه را بانچه معتقد طائفهٔ اوّل بود دعوت
میکنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و نصایح ایشان از درجهٔ خود ترقی میکند
و علوم کلام و فقه و خطابت و بلاغت و شعر و کتابت صناعت ایشان بود
و ایشان را ذوالالسنه گویند سوم جماعتی که قوانین عدالت در میان اهل
مدینه نگاه میدارند و در اخذ و اعطا تقدیر واجب رعایت میکنند و بر تساوی
و تکافی تحریص میدهند و علوم حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم صناعت
ایشان بود و ایشان را مقدّران خوانند چهارم جماعتی که بحفظ حریم و حمایت

بیضهٔ اهل مدینه موسوم باشند و ارباب مدن غیر فاضله را از ایشان منع میکنند
و در مقاتله و محافظت شرائط شجاعت و حمیت مرعی میدارند و ایشانرا
مجاهدان خوانند پنجم جماعتی که ارزاق و اقوات این اصناف را ترتیب
میسازند چه از وجوه معاملات و صناعات و چه از وجوه جبایات خراج و غیر آن
و ایشانرا مالیان خوانند و ریاست عظمی را در مدینه چهار حال بود اول آنکه
ملکی علی الاطلاق در میان ایشان حاضر بود و علامت او استجماع چهار چیز بود
اول حکمت که غایت همه غایات آنست دوم تعقل تام که مؤدی بود بغایات
سوم جودت اقناع و تخییل که از شرائط تکمیل بود چهارم قوت جهاد که از شرائط
دفع و ذب باشد و ریاست او را ریاست حکمت خوانند دوم آنکه ملک
نبود و این چهار خصلت در یکتن جمع نیاید اما در چهار تن حاصل بود و ایشان
بمشارکت یکدیگر کنفس واحده بتدبیر مدینه قیام نمایند و آنرا ریاست افاضل
خوانند سوم آنکه این هر دو ریاست مفقود باشد اما رئیسی حاضر بود که بسنن رؤسای
گذشته که باوصاف مذکور متحلی بوده باشند عارف بود و بجودت تمییز هر سنتی را
بجای خود استعمال تواند کرد و بر استنباط آنچه مصرح نیابد در سنن گذشتگان
از آنچه مصرح بود قادر باشد و جودت خطاب و اقناع و قدرت جهاد را مستجمع

در ریاست او را ریاست سنت خوانند چهارم آنکه این اوصاف در یکتن جمع نبود
اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بمشارکت بتدبیر مدینه قیام کنند
و آنرا ریاست اصحاب سنت خوانند و اما ریاستهای دیگر که در تحت ریاست عظمی بود
در جملگی صناعت و افعال اعتبار باید کرد و انتهای همه رؤسا در ریاست
با رئیس اعظم بود و استحقاق این ریاست را سه سبب بود اول آنکه فعل شخصی
غایت فعل شخص دیگر بود و پس آن شخص برین شخص رئیس بود مثلا صاحب
فروسیت رئیس بود بر رائض ستور و بر کسی که زین و لگام کند دوم آنکه مر دو
فعل را یک غایت بود اما یکی بر تخییل غایت از تلقای نفس خود قادر بود و او را
تعقل استنباط مقادیر باشد و دیگر را این قوت نبود اما چون قوانین صناعت
از شخص اول بیاموزد بران صناعت قادر شود مانند مهندس و بنا پس
شخص اول رئیس بود بر شخص دوم و درین صنف اختلاف مراتب بسیار بود
چه از واضع هر صنعتی تا کسی که دران صنعت باندک چیزی راه برد تفاوت
بسیار بود و فروترین مراتب کسی را بود که او را قدرت استنباط نبود اصلا اما
چون وصیتهای صاحب صناعت دران باب حفظ کند و تا آنچ تتبع آن وصایا
میکند عمل تمام شود و چنین شخص خادم مطلق بود که او را ریاست نبود و هیچ اعتبار

سوم آنکه هر دو فعل را توجه بیک غایت بود که آن غایت فعل ثالثی باشد اما
از هر دو یکی شریفتر بود و در آن غایت با منفعت تر مانند لجام و دباغ در زینت
لگام ساز را و چرم ساز را
و عدالت اقتضای آن کند که هر یک در مرتبهٔ خود باشد و از آن مرتبه
تجاوز ننماید و نباید که یک شخص را بصناعات مختلف مشغول گردانند از
جهت سه چیز اول آنکه طبایع را خواص بود نه هر طبیعتی بهر عملی مشغول تواند بود
دوم آنکه صاحب یک صناعت را در احکام آن صناعت بتدقیق نظر و
ترقی همت حظی حاصل آید بروزگار دراز و چون آن نظر و همت متوزع

توزیع قسمت کردن

و منقسم گردد بر صناعات مختلف همه مختل ماند و از کمال قاصر سوم آنکه بعضی
صناعات را وقتی بود که با فوات آن وقت فایت شود و باشد که دو صناعت را
چنانچه صناعت کاشتن وقت معین دارد ۱۲
اشتراک افتد در یک وقت پس یکی از دیگر باز ماند و چون یک شخص
چنانچه صناعت خیاطت و رنگ دادن وا کردن و گندم کردن در زمستان ۱۲
دو سه صناعت داند او را با شرف و اهم مشغول گردانیدن و از دیگران
منع کردن اولی تا چون هر یکی بکاری که مناسبت او با آن زیاده بود مشغول
باشد تعاون حاصل آید و خیرات در تزاید بود و شرور در تناقص و در مدینهٔ
فاضله اشخاصی باشند که از فضیلت دور افتند و وجود ایشان بمنزلهٔ
مثل غلامان و مزدوران وغیره ۱۲
ادوات و آلات باشد و چون در تحت تدبیر فاضل باشند اگر تکمیل ایشان

ممکن بود بکمالی رسند والا مانند حیوانات مرتاض شوند واما مدن غیر فاضله

گفتیم که یا جاهله بود یا فاسقه یا ضاله ومدن جاهله شش نوع باشد بحسب

بسائط اول را اجتماع ضروری خوانند دوم را اجتماع نذالت سوم را اجتماع

خست چهارم را اجتماع کرامت پنجم را اجتماع تغلبی ششم را اجتماع حریت

اما مدینه ضروری اجتماع جماعتی بود که غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب

آنچه ضروری باشد در قوام ابدان از اقوات وملبوسات ووجوه مکاسب

آن بسیار بود بعضی محمود وبرخی مذموم مانند فلاحت وشبانی وصید ودزدی

یا بطریق مکر وفریب یا بطریق مکابره ومجاهره وباشد که یک مدینه افتد

مستجمع انواع مکاسب ضروری وباشد که یک مدینه افتد مشتمل بر یک

صناعت تنها مانند فلاحت یا صناعتی دیگر وافضل اهل این مدن که

نزدیک ایشان بمنزله رئیس باشد کسی بود که تدبیر وحیله در اقتنای ضروریات

بهتر تواند کرد ودر احتیال واستعمال ایشان در طریق نیل ضروریات

بر همه جماعه فائق بود یا کسی که اقوات بدیشان بیشتر بخشد واما مدینه

نذالت اجتماع جماعتی بود که بر نیل ثروت ویسار واستکثار ضروریات

از ذخایر وارزاق وزر وسیم وغیر آن تعاون نمایند وغرض ایشان

در جمع آنچه بر قدر حاجت زاید باشد جز ثروت و یسار نبود و انفاق اموال

الا در ضروریاتی که قوام ابدان بدان بود جایز نشمرند و اکتساب آن از

وجوه مکاسب کنند یا از وجهی که در آن مدینه معهود بود و رئیس ایشان

(مانند صرافی و بزازی وغیره ۱۲)

شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن تمامتر باشد و بر ارشاد

ایشان قادرتر و وجوه مکاسب این جماعه یا ارادی تواند بود چون

تجارت و اجارت یا غیر ارادی چون شبانی و فلاحت و صید و لصوصیت (دزدی کردن)

(ای اجرت ۱۲)

و اما مدینه خست اجتماع جماعتی بود که بر تمتع از لذات محسوسات مانند

مأکولات و مشروبات و منکوحات و اصناف هزل و بازی تعاون کنند

(سرود و رقص وغیره ۱۲)

و غرض ایشان از آن طلب لذت بود نه قوام بدن و این مدینه را در مدن

جاهلیه سعید و مغبوط شمرند چه غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری

و بعد از تحصیل یسار صورت نبندد و سعیدترین و مغبوطترین میان ایشان

کسی بود که بر اسباب لهو و لعب قدرت او زیاده بود و در نیل اسباب لذت

(سرود و رقص ۱۲)

مستجمع تر باشد و رئیس ایشان آن کس بود که با این خصال ایشان را

در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر تواند کرد و اما مدینه کرامت اجتماع جماعتی

بود که تعاون کنند بر وصول بکرامات قولی و فعلی و آن کرامات یا از دیگر

اهل مدن یا بهم یا از همدیگر و بر تساوی یا بهم یا بر تفاضل و کرامت بر تساوی
چنان بود که یکدیگر را بر سبیل قرض اکرام کنند مثلا یکی در وقتی دیگری را
نوعی از کرامات بذل کند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن از همان
نوع یا از نوع دیگر بذل نماید و تفاضل چنان بود که یکی دیگری را کرامتی
بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد و این بر حسب استحقاقی بود
که با یکدیگر مواضعه کرده باشند و اهلیت این کرامت نزدیک این طایفه
بچهار سبب حاصل آید یسار یا مساعدت اسباب و لهو یا قدرت بر زیاده
از مقدار ضروری بی تعب مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود و مال ابدا او
همه وجوه ملکی و یا نافع بودن در طریق این اسباب سه گانه چنانکه شخصی
با دیگری احسان کند یکی ازین سه وجوه و دو سبب دیگر بود استحقاق کرامت را
نزدیک اکثر اهل مدن جاهلیه و آن غلبه بود و حسب اما غلبه چنان بود که کسی
در یک کار یا در کارهای بسیار بر اکفا غالب آید یا بنفس خود یا بتوسط انصار
و اعوان از فرط قدرت یا از کثرت عدد و شهرت بر نمطی مغبطی عظیم باشد
نزدیک جماعه تا بحدی که مغبوط ترین کسی آن را دانند که بگروهی بد تواند رسانید
و او هر کس که خواهد تواند رسانید اما حسب آن بود که پدران او بسیار

یا کفایت ضروریات یا نفع غیر یا جلادت و استهانت موت بر دیگران غالب
بوده باشند و معامله در کرامت به تساوی شبیه بود بمعاملات اهل بازار
و رئیس این مدینه کسی بود که اهلیت کرامات بیشتر دارد از همه اهل مدینه یعنی
حسب او از احساب همه بیشتر بود اگر اعتبار حسب را کنند یا یسار او بیشتر بود
اگر اعتبار نفس رئیس را کنند و اگر اعتبار نفع او کنند بهترین رؤسا کسی بود که مردمان
را به یسار و ثروت بهتر تواند رسانید از قبیل خود یا از حسن تدبیر و محافظت یسار
و ثروت بر ایشان بهتر تواند کرد بشرط آنکه غرض او کرامت بود نه یسار
و یا ایشان را به نیل لذات زودتر و بیشتر رساند و او طالب کرامت بود
نه طالب لذت و طالب کرامت آن بود که خواهد که مدح و اجلال و تعظیم او بقول
و فعل شایع بود و دیگر امم در زمان او و بعد از او را باین یاد کنند و چنین رئیس
در اکثر احوال به یسار محتاج بود چه ایصال اهل مدینه بمنافع بی یسار ممکن نبود
و هر چند که افعال رئیس بزرگتر بود احتیاج او بیشتر باشد که او را تصور چنان بود
که انفاق او از روی کرم و حریت است نه از جهت التماس کرامت و آن مال که
صرف کند یا بخراج ستاند از قوم خود یا بر سبیل تغلب جماعتی را که مضادت
ایشان کنند در آرای و افعال و یا نوعی از ایشان حقدی در ضمیر داشته باشد

قهر کند و اموال ایشان را در بیت المال خود جمع آرد پس نفقه میکند تا بدان
اسمی وصیتی اکتساب نماید و بدان صیت و اسم مالک رقاب شود و فرزندان
او را بعد از وحسیب دانند و ملک را بعد از خود بفرزندان دهد و تواند بود که
خود را تخصیص کند باموالی که نفع آن بدیگران نرسد تا آن اموال را سبب
استحقاق کرامت او شمرند و نیز باشند که بالقای خود از ملوک اطراف کرامت
کنند بر سبیل معاوضه یا مرابحه تا همه انواع کرامات را استیفا کرده باشد و
چنین کس خویشتن را بتجمل و تزئینی که مستدعی بها و جلالت و فخامت
شان او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات و خدم و جنائب متحلی گرداند
تا وقع او بیشتر بود و مردمان را بحجاب از خود باز دارد تا هیبت او بیفزاید و چون
ریاست او ثابت شود و مردمان بعادت گیرند که ملوک و روسای ایشان
هم از آن جنس باشند مردمان را مرتب گرداند در مراتب مختلف و هر یکی
را بنوعی از کرامت که اهلیت او اقتضا کند مخصوص نماید مانند بسیاری
یا ثنائی یا لباسی یا مرکبی یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم امراد حاصل آید و
نزدیکترین مردمان با وکسی بود که او را بجلالت معونت زیادت کند و طالبان
کرامت باو قربت جویند بدین وسیله تا کرامت ایشان زیادت شود

واهل این مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان بود مدن جاهلیه شمرند
وخود را بفضیلت منسوب دارند وشبیه ترین مدن جاهلیه بمدینه
فاضله ایمدینه بود خاصه که مراتب ریاست بر قلت وکثرت نفع مقدر
ای مدینه کرامت ۱۲
دانند وچون کرامت در امثال ایمدینه بافراط رسد مدینه جباران شود
ونزدیک بود که بمدینه تغلب گردد اما مدینه تغلب اجتماع جماعتی بود که
ای رجوع کند ۱۲
تعاون یکدیگر را بدان سبب کنند که ایشان را بر دیگران غلبه بود واین تعاون
آنگاه کنند که همه جماعه در محبت غلبه اشتراک داشته باشند واگرچه بقلت
وکثرت متفاوت باشند وغایت غلبه متنوع بود بعضی باشند که غلبه
برای خون ریختن خواهند وبرخی باشند که غلبه برای مال بردن خواهند وجمعی
باشند که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس مردمان وبه بندگی گرفتن ایشان
واختلاف اهل ایمدینه بحسب فرط وقصور این محبت بود واجتماع ایشان
بجهت تغلب بود در طلب دماء یا اموال یا ازواج ونفوس تا از دیگر مردمان انتزاع
خونها جمع دم ۱۲
کنند ولذت ایشان در قهر واذلال بود وبدین سبب گاه بود که بر مطلوبی
خوار کردن ۱۲
ظفر یابند بی آنکه کسی را قهر کنند وبدان مطلوب التفات نکنند وازان
درگذرند واز ایشان بعضی باشند که قهر بطریق کید وفریب دوست تر دارند وبرخی باشند

مکر وحیله ۱۲

یکبارہ و مکاتفہ دوست تردارند و جمعی باشند کہ ہر دو طریق استعمال کنند

و بسیار بود کہ کسانی کہ غلبہ بر دما و اموال بطریق قہر خواہند چون بسر شخصی خفتہ

رسند تعرض خون و مال او مشغول نشوند بلکہ اول او را بیدار کنند و کمان برند

کہ قتل او در حالی کہ او را امکان مقاومتی بود بہتر باشد و آن قہر بنفوس

ایشان لذیذتر آید و طبیعت این طائفہ اقتضای قہر کند علی الاطلاق الا آنکہ

از قہر اہل مدینۂ خود امتناع نمایند بسبب احتیاج بتعاون یکدیگر در بقا

و در غلبہ و رئیس اینجماعہ کسی بود کہ تدبیر او در استعمال ایشان از جہت مقاتل

و مکر و غدر آوردن بانجاح نزدیکتر بود و دفع تغلب خصمان از ایشان بہتر

تواند کرد و سیرت اینجماعہ عداوت ہمہ خلق باشد و رسوم و سنن ایشان رسوم

و سننی بود کہ چون بران روند بغلبہ نزدیک باشند و تنافس و تفاخر ایشان

بکثرت غلبہ یا بتعظیم امر آن باشد و بمفاخرت اولی کسی را دانند کہ اعداد

نوبتہائی کہ او غلبہ کردہ باشد بیشتر بود و آلات غلبہ یا نفسانی بود چون

تدبیر یا جسمانی چون قوت یا خارج از ہر دو چون سلاح و از اخلاق

اینجماعہ جفا بود و سخت دلی و زود خشمی و تکبر و حقد و حرص بر بسیاری

اکل و شرب و جماع و طلب آن از وجہی کہ مقارن قہر و قتل و اذلال بود

وباشد که اهل این مدینه همه جماعت را درین سیرت مشارکت بود و باشد که
مغلوبان هم با ایشان در یک مدینه باشند و اهل غلبه در مراتب متساوی
یا مختلف و اختلاف ایشان یا بقلت و کثرت نوبتهای غلبه بود یا بقرب
وبعد از رئیس خود یا بشدت قوت و رای و ضعف آن وباشد که قاهر در مدینه
یک شخص بود و باقی آلات او باشند در قهر هرچند ایشان را بالطبع
ارادتی نبود بدان فعل ولیکن چون آن قاهر امور معاش ایشان متکفل
دارد او را معونت کنند و این قوم نسبت با او بمنزلهٔ جوارح و سکان باشند
نسبت با صیاد و بقیهٔ اهل مدینه او را بمنزلهٔ بندگانی باشند که خدمت او
میکنند و بمتاجره و مزارعه مشغول میباشند و با وجود او مالک نفس خود
نباشند و لذت رئیس ایشان در مذلت غیر بود پس مدینهٔ تغلب بر سه
نوع بود اول آنکه همه اهلش تغلب خواهند دوم آنکه بعضی از اهلش سوم آنکه
یک شخص تنها که رئیس بود و کسانی که تغلب بجهت تحصیل ضروریات
یا یسار یا لذات یا کرامات خواهند بحقیقت راجع با اهل آن مدن باشند که
یاد کرده آمد و بعضی از حکما ایشان را نیز از مدن تغلبی شمرده اند و اینها نیز
بر سه وجه باشند هم بران قیاس وباشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه

ویکی ازین مطلوبات بود و برین اعتبار متغلبان سه صنف باشند
اول آنکه لذت ایشان در قهر تنها بود و مغالبه کنند بر سر چیزهای خسیس
و چون بران قادر شوند بسیار بود که ترک آن گیرند چنانکه عادت بعضی از
عرب در جاهلیت بوده است دوم آنکه قهر در طریق لذت استعمال کنند
و اگر بی قهر مطلوب بیابند استعمال قهر نکنند سوم آنکه قهر با نفع مقارن
فی
خواهند و چون نفع از بذل غیری یا از وجهی دیگر بی قهر بدیشان رسد التفات
ننمایند و قبول نکنند و این قوم خود را از بزرگ همتان شمرند و اصحاب
ن
رجولیت خوانند و قوم اول بر قدر ضروری اقتصار کنند و عوام باشند که ایشا
بران مدح گویند و اکرام کنند و محبان کرامت نیز بود که ارتکاب این
افعال کنند در طریق اکتساب کرامت و بدین اعتبار جباران باشند
قهر و غلبه ۱۲
چه جبار محب کرامت بود با قهر و غلبه و چنانکه از خواص مدینهٔ لذت و مدینهٔ
یسار آنست که جهال ایشان را نیکبخت دانند و از مدن دیگر فاضلتر شمرند
از خواص مدینهٔ تغلب آنست که ایشان را بزرگ همت دانند و مدح گویند
ایشان ۱۲
و باشد که اهل این سه مدینه متکبر شوند و بدیگران استهانت کنند
لذت و یسار و تغلب ۱۲
و بر تصلف و افتخار و عجب و محبت مدح اقدام نمایند و خود را القبهای

لاف زدن ۱۲

یکی بهنر و تطبع و ظریف خود را شناسند و دیگر مردمان را ابله و کژ طبع
بینند و همه خلق را نسبت با خود احمق دانند و چون نخوت و کبر و تسلط
در دماغ ایشان تمکن یابد در زمرۀ جباران آید و بسیار بود که محب کرامت
طلب کرامت بجهت یسار کند و اکرام غیر از روی التماس یساری کند
از او یا غیر او و ریاست و طاعت اهل مدینه هم بسبب مال خواهد و باشد که
یسار بجهت لذت و لهو خواهد و چون حرمت زیاده بود مال بهتر بدست آید
و با مال بلذت آسان تر توان رسید پس طالب لذت باشد که طالب حرمت
گردد بدین سبب و چون او را تفوق و ریاستی حاصل شود بوسیلۀ آن
جلالت یسار بسیار کسب کند تا بدان مطعومات و مشروبات و منکوحاتی که
در کمیت و کیفیت زیاده از آن بود که دیگری را دست دهد بدست آورد
فی الجمله ترکب این اغراض را با یکدیگر وجوه بسیار بود و چون بر بسائط
وقوف افتاده باشد معرفت مرکبات آسان گردد اما مدینۀ حریت و آنرا
مدینۀ جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخصی در آن اجتماع مطلق و مخلی با
مطلق العنان ۱۲
نفس خود تا آنچه خواهد کند و اهل این مدینه متساوی باشند و یکی را بر دیگری
مزید فضلی تصور نکنند و اهل این مدینه جمله احرار باشند و تفوق نبود میان

ایشان مگر بسببی که مزید حریت بود و در مدینه اختلاف بسیار و هم مختلف

و شهوات متفرق حادث شود چندانکه از حصر و عد متجاوز بود و اهل

نسب مطلق العنانی و اجتماع هر قسم مردم ۱۲

اینمدینه طوائف گردند بعضی متشابه و برخی متباین و هر چه در دیگر مدن شرح

موافق و ناساز ۱۲

دادیم چه شریف و چه خسیس در طوائف اینمدینه موجود و هر طائفه را رئیسی

بود و جمهور اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا را آن باید کرد که ایشان

خواهند و اگر تأمل کرده شود میان ایشان نه رئیسی بود نه مرؤس مگر آنکه

محمود ترین نزدیک ایشان کسی بود که در حریت جماعت کوشد و ایشان را

با خود گذارد و از اعدا نگاهدارد و در شهوات خود بقدر ضرورت اختصار کند

و مکرم و افضل و مطاع ایشان کسی بود که بامثال این خصال متحلی باشد

و هر چند رؤسا را با خود مساوی دانند چون از و چیزی بینند از قبیل

شهوات و لذات خود کرامات و اموال در مقابل آن بدو دهند و بسیار بود

که در چنان مدن رئیسانی باشند که اهل مدینه را از ایشان انتفاعی نبود

و کرامات و اموال بدیشان میدهند از جهت جلالتی که ایشان را

تصور کرده باشند بموافقت با اهل مدینه در طبیعت یا بریاستی محمود

که بارث بایشان رسیده باشد و محافظت آن حق اهل مدینه را

بر تعلیم او و ارادت طبعا و تبلی اغراض جاهلیت که بر شمردیم در مدینه تمامترین

وجهی و بسیارترین ستداری حاصل توان کرد و این مدینه معجب ترین مدن

جاهلیت بود و مانند جامه وشی با تماثیل و اصباغ ملون آراسته باشد

و همه کس مقام آنجا دوست دارند چه هر کسی بهوا و غرض خود تواند رسید

و از جهت امم و طوایف روی بدان مدینه نهند و در کمتر مدتی انبوه شود

و توالد و تناسل بسیار پدید آید و اولاد مختلف باشند در فطرت و تربیت

پس در یک مدینه مدینه های بسیار حادث شود که آنرا از یکدیگر تمیز نتوان

کرد و اجزای بعضی در بعضی داخل و هر جزوی بمکانی دیگر و در این مدینه میان

غریب و مقیم فرقی نبود و چون روزگار برآید فضلا و حکما و شعرا و خطبا و هر صنفی

از اصناف کاملان بسیار که اگر ایشان را التقاط کنند اجزای مدینه فاضله

تواند بود پدید آیند و همچنین اهل شرور و نقصان و هیچ مدینه از مدن

جاهلیه بزرگتر از این مدینه نبود و خیر و شر او بغایت برسد و چندانکه بزرگتر

با خصب تر بود خیر و شر او بیشتر بود در ریاست مدن جاهلیه بر عدد مدن

مقدر بود و عدد آن شش است چنانکه گفتیم منسوب بدین شش چیز ضرورت

یا یسار یا لذت یا کرامت یا غلبه یا حریت و چون رئیس ازین منافع متمکن

گاه باشد که ریاستی ازین ریاسات بمالی که بذل کند بجزو خاصه ریاست مدینهٔ
احرار که آنجا کسی را بر کسی ترجیحی نبود پس رئیس را یا بتفضل ریاست
دهند یا در عوض مالی یا نفعی که ازو بستانند و رئیس فاضل در مدینهٔ احرار
ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب الریاسة
بزودی و متنازع او بسیار بود و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را تمکین
کمنند و انشای مدن فاضله در ریاست افاضل از مدن ضروری و مدن جماعی
آسان تر بود و از آن که از دیگر مدن و با مسکان نزدیکتر و غلبه با ضرورت
و بسیار و لذت و کرامت اشتراک کنند و در آن مدن یعنی مدن مرکبه
نفوس بقساوت و غلظت و جفا و استهانت مرگ موصوف بود و ابدان

سیاه دلی و سخت دلی ۱۲ — درشتی و درخوئی ۱۲

بشدت و قوت بطش و صناعات سلاح و اصحاب مدینهٔ لذت را

سخت گرفتن و حمله کردن ۱۲

شره و حرص و ایادر تزاید بود و بلین طبع و ضعف رای موسوم گردند و باشد که

که مقدمهٔ لذت ست ۱۲ — نرمی ۱۲

از غلبهٔ این سیرت قوت غضبی در ایشان چنان منفسخ گردد که آنرا اثری

ای لذت ۱۲ — فاسد و تباه ۱۲

باقی نماند و در مدینهٔ ناطقه خادم غضبی بود و غضبی خادم شهوی بر عکس

ای در قریهٔ لذت

اصل و باشد که شهوت و غضب بمشارکت استخدام ناطقه کنند چنانکه
از بادیه نشینان عرب و صحرانشینان ترک و دیناکه شهوات و عشق زنان

درمیان ایشان بسیار بود وزنان را بر ایشان تسلط بود ومعذلک
خونها ریزند وتعصب وعناد ورزند اینست اصناف مدن جاهلیه واما
مدن فاسقه که اعتقاد اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدن فاضله
بود ودر افعال مخالف ایشان باشند حیرات مانند امابدان تمسک نمایند
وبهوا وارادات بافعال جاهلیه میل کنند ایشان را مدنی بود بعدد مدن
جاهلیه وباستیناف سخن دران احتیاج نیفتد واما مدن ضاله آن بود
که سعادتی شبیه بسعادت حقیقی تصور کرده باشند ومبدأ ومعادی مخالف
حق توهم نموده وافعال وآرائی که بدان بخیر مطلق وسعادت ابدی
توان رسید در پیش گرفته وعدد آنرا نهایتی نبود اما کسی که اعداد مدن
جاهلیه تصور کند وبقوانین ایشان نیک متصور شود اورا معرفت افعال
واحوال واحکام ایشان آسان تر بود اما نوابت که در مدن فاضله پدید آیند
مانند جو در میان گندم وخار در میان کشت زار پنج صنف باشند اول
مرائیان وایشان جماعتی باشند که افعال فضلا از ایشان صادر شود اما
بجهت اغراضی دیگر جز سعادت مانند لذتی یا کرامتی دوم محرفان وایشان
جماعتی باشند که بغایات مدن جاهله مائل باشند وچون قوانین اهل مدن

علیه حکومت ۱۲ — رستنیها ۱۲ — ریاکاران ۱۲ — تاهل

راجع ۱۲ — ای تحریف ۱۲

مانع آن بود آنرا بنوعی از تفسیر و تعبیر با هوای خود موافقت دهند تا بمطلوب
برسند سوم باغیان و ایشان جماعتی باشند که بملک فضلا راضی نشوند
و میل بملک تغلبی کنند پس بتفعلی از افعال رئیس که موافق طبع عوام نباشد
ایشان را از طاعت او بیرون آرند چهارم مارقان و ایشان جماعتی باشند
که قصد تحریف قوانین نکنند اما از سبب سوء فهم بر اغراض فضلا
واقف نباشند و آنرا بر معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و تا آنک
که این انحراف مقارن استرشاد بود و از تعنت و عناد خالی باشد
و بارشاد ایشان امیدوار باید بود پنجم مغالطان و ایشان جماعتی باشند
که تصور ایشان تام نبود و چون بر حقایق واقف نباشند و از جهت
طلب کرامت بجهل معترف نتوانند شد بدروغ سخنهائی که بحق ماند میگویند
و آنرا در صورت ادله بعوام مینمایند و خود متحیر باشند و هر چند عدد نوابت زیاده
ازین اعداد تواند بود اما ایراد آنچه در حیز امکان آید مؤدی بود بتطویل اما نسبت
سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد ازین سخن در جزویات احکام تمدن
گوئیم و از باری سبحانه و تعالی یاری خواهیم انه خیر موفق و معین

فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک

چون از شرح اصناف اجتماعات و ریاستی که بازای هر صنفی باشد فارغ
شدیم اولی آنکه بشرح کیفیت معاشرت جزوی که میان خلق باشد
مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم گوییم سیاست ملک که ریاست
ریاسات باشد بر دو گونه بود و هر یکی را غرضی باشد و لازمی اما اقسام
سیاست اول سیاست فاضله باشد که آنرا امامت خوانند و غرض از آن
تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت دوم سیاست ناقصه بود که آنرا
تغلب خوانند و غرض از آن استعباد خلق بود و لازمش نیل شقاوت
و سائس اول تمسک بعدالت کند و رعیت را بجای اصدقا دارد و
مدینه را از خیرات عامه مملو نماید و خویش را مالک شهوات دارد و سائس
دوم تمسک بجور کند و رعیت را بجای خول و عبید دارد و مدینه را از شرور
عامه مملو نماید و خویشتن را بندهٔ شهوات دارد و خیرات عامه امن بود
و سکون و مودت با یکدیگر و عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال
آن و شرور عامه خوف بود و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و
غدر و خیانت و مسخرگی و غیبت و مانند آن و مردمان در هر دو حال نظر
بر ملوک داشته باشند و اقتدا بسیرت ایشان کنند و از اینجا گفته اند الناس

علی دین ملوکهم والناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم و یکی از
ملوک گوید نحن الزمان من رفعناه ارتفع ومن وضعناه اتضع و طالب
ملک را باید که مستجمع هفت خصلت بود اول ابوت چه نسبت حسب موجب
استمالت دلها و افتادن وقع و هیبت در چشمها باشد بآسانی دوم علو همت
و آن بعد از تهذیب قوای نفسانی و تعدیل غضب و قمع شهوت حاصل آید
سوم متانت رای و آن بنظر دقیق و جودت فطرت و بحث بسیار و فکر صحیح و
تجارب مرضی و اعتبار از حال گذشتگان حاصل آید چهارم عزیمت تام که آنرا
عزم الرجال و عزم الملوک گویند و این فضیلتی بود که از ترکب رای صحیح و ثبات
تام حاصل آید و اکتساب هیچ فضیلت و اجتناب از هیچ رذیلت بی
این فضیلت میسر نشود و خود اصل باب در نیل خیرات این است
و ملوک محتاج ترین خلق باشند بدان چنین گویند که در مامون خلیفه
شهوت گل خوردن پدید آمد و اثر نکایت آن بر وی ظاهر شد در ازالهٔ آن با اطبا
مشوره کرد اطبا مجتمع شدند و در علاج این مرض اصناف مداوات استعمال
فرمودند چیزی از آن بانجاح مقرون نیامد تا روزی که در حضور او اندیشه
علاجی میکردند و باحضار کتب داوو به اشاره رفته بود یکی از ندمای او

درآمد وآنحال را مشاهده کرد وگفت یا امیر المؤمنین فاین عزمة من
عزمات الملوك مامون اطبارا گفت از علاج من فارغ باشید که بعد
ازین معاودت ایحال ازمن محال باشد تخم صبر بر مقاسات شداید وملازمت
طلب بی سامت وملالت که مفتاح همه مطالب صبر بود چنانکه گفته اند
اخلق بذی الصبر ان یحظی بحاجته ومدمن القرع للابواب ان یلجا
ششم بسیار تا بطمع در مال مردم مضطرب نشود هفتم اعوان صالح وازین
خصال ابوت ضروری نباشد اگرچه آنرا تاثیری عظیم بود وبسیار اعوان
صالح بتوسط چهار خصلت دیگر یعنی علو همت ورای وعزیمت وصبر اکتساب
توان کرد وباید دانست که ظفر بعد از تقدیر دو کس را بود اول طالب
دین دوم طالب ثار وکسی که غرض او در تنازع غیر این دو چیز بود در اکثر
احوال مغلوب باشد وازین دو یکی محمودست وآن طالب دین حق
بود ودیگری مذموم واستحقاق ملک بحقیقت کسی را بود که بر علاج عالم
چون بیمار شود قادر بود وبحفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود چه ملک
طبیب عالم بود ومرض از دو چیز بود یکی ملک تغلبی ودیگر تجارب هرج اما
ملک تغلبی قبیح بود لذاته ونفوس فاسده را حسن نماید اما تجارب هرج مؤلم

بود لذاته و نفوس سریره را ملذ نماید و تغلب اگرچه شبیه بود بملک و لیکن
بحقیقت ضد ملک بود و باید که مقرر باشد نزدیک ناظر در امور ملک که مبادی
دولتها از اتفاق رایهای جماعتی خیزد که با یکدیگر در تعاون و تظاهر بجای اعضای
یک شخص باشند پس اگر آن اتفاق محموده باشد دولت حق باشد والا دولت باطل
و سبب آنکه مبادی دول اتفاق است آن بود که هر شخصی را از اشخاص انسانی
قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوتهای ایشان اضعاف
قوت هر شخصی بود لامحاله پس چون آن اشخاص در تالف و اتحاد مانند یک
شخص شوند در عالم شخصی برخاسته باشد که قوت او آن قوت بود و چنانکه
یک شخص با چندان اشخاص مقاومت نتواند کرد و اشخاص بسیار که مختلف الآرا
و متباین الاهوا باشند هم غلبه نتوانند کرد چه ایشان بمنزلهٔ یک یک شخص
باشند که بمصارعت کسی که قوت او اضعاف قوت این یک یک شخص
باشد برخیزند و لامحاله همه مغلوب آیند مگر که ایشان را نیز نظامی و تالفی
بود که قوت آن جماعت با قوت این قوم تکافی تواند کرد و چون جماعتی
غالب شوند اگر سیرت ایشان را نظامی بود و اعتبار عدالتی کنند
دولت ایشان مدتی بماند والا بزودی متلاشی شود چه اختلاف دواعی

واهوا اعدم آنچه مقتضی اتحاد بود مستدعی الخلال باشد واکثر دولتها
مادام که اصحاب آن باعزیمتها ثابت بوده اند وشرایط اتفاق رعایت
میکرده اند در تزاید بوده است وسبب وقوف وانحطاط آن رغبت قوم در
مقتنیات مانند اموال وکرامات بود وچه قوت وصولت اقتضای استکثار
این دو جنس کند وچون ملابس آن شوند هرآینه ضعفای عقول بدان رغبت
نمایند واز مخالطت سیرت ایشان بدیگران سرایت کند تا سیرت
اول بگذارند وبترفه ونعمت جوئی وخوش عیشی مشغول شوند وادوات
حرب ودفع بنهند وملکاتی که در مقاومت اکتساب کرده باشند فراموش
کنند وهمتها براحت وآسایش وعطلت میل نمایند پس اگر در اثنای
اینحال خصمی قادر بقصد ایشان کند استیصال جماعت بروی آسان بود
والا خود کثرت اموال وکرامات ایشان را بر تکبر وتجبر دارد تا تخالف
وتنازع ظاهر کنند ویکدیگر را قهر نمایند وهمچنانکه در مبدای دولت هر که
بمقاومت ومناقشه ایشان برخیزد مغلوب گردد در انحطاط بمقاومت
ومنازعت هر که برخیزند مغلوب گردند وتدبیر حفظ دولت بدو چیز بود یکی
تالف اولیا ودیگری تنازع اعدا ودر آثار حکما آورده اند که چون اسکندر

بر ملکت دارا غلبه کرد و عجم را آلتی و عدتی عظیم و مردانی جلد و سلاحهای
بسیار و عددی انبوه یافت دانست که در غیبت او بایدکه مدتی از ایشان
طالبان ثار دارا برخیزند و ملک روم در سر این کار شود و استیصال
ایشان از قاعده دیانت و معدلت دور بود درین اندیشه متحیر است.
و با حکیم ارسطاطالیس استشاره کرد حکیم فرمود که آرای ایشان متفرق
گردان تا بیکدیگر مشغول شوند و تو از ایشان فراغت یابی اسکندر ملوک
طوائف را بنشاند و از عهد او تا عهد اردشیر بابک عجم را اتفاق کلی
که بآن بطلب ثار مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد و بر پادشاه واجب بود
که در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت توفر نماید چه قوام مملکت
بمعدلت بود و شرط اول در معدلت آن بود که اصناف خلق را با یکدیگر
متکافی دارد چه همچنانکه امزجهٔ معتدله بتکافی چهار عنصر حاصل آید همچنین
اجتماعات معتدله بتکافی چهار صنف صورت بندد اول اهل قلم مانند
ارباب علوم و معارف و فقها و قضات و کتاب و حساب و مهندسان
و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا بوجود ایشان بود و ایشان بمثابهٔ
آب اند در طبایع دوم اهل شمشیر مانند مقاتلان و مجاهدان و مطوعه و عیاران

واهل ثغور وارباب باس وشجاعت واعوان ملک وحارسان دولت که نظام
عالم بتوسط ایشان بود وایشان بمنزلهٔ آتش اند در طبایع سوم اهل معامله چون تجار
که بضاعات از افقی بافقی برند وچون محترفه وارباب صناعات وجباة خراج
که معیشت نوع بی تعاون ایشان ممتنع بود وایشان بجای هوا اند در طبایع
چهارم اهل مزارعه چون بذرکاران ودهقانان واهل حرث وفلاحت که اقوات
همه جماعات مرتب دارند وبقای اشخاص بی مدد ایشان محال بود وایشان بمرتبهٔ
خاک اند در طبایع وچنانکه از غلبهٔ یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف مزاج از اعتدال
وانحلال ترکیب لازم آید از غلبهٔ یک صنف ازین اصناف بر سه صنف دیگر انحراف
امور اجتماع از اعتدال وفساد نوع لازم آید واز الفاظ حکما درین معنی آمده است که
فضیلة الفلاحین هو التعاون بالاعمال وفضیلة التجار هو التعاون
بالاموال وفضیلة الملوک هو التعاون بالآراء السیاسیة وفضیلة
الالبین هو التعاون بالحکم الحقیقیة ثم هم جمیعا یتعاونون علی
عمارة المدن بالخیرات والفضائل وشرط دوم در معدلت آن بود که در احوال
وافعال اهل مدینه نظر کند ومرتبهٔ هر یکی را برقدر استحقاق واستعداد تعیین نماید
ومردمان پنج صنف باشند اول کسانی که بطبع خیر باشند وخیر ایشان

حکما وعلما ومرها

متعدی بود و این طایفه خلاصهٔ آفرینش اند و در جوهر مشاکل رئیس اعظم
پس باید که نزدیکترین کسی که بپادشاه بود این جماعه باشند و در تعظیم و توقیر
و اکرام و تبجیل و احترام ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید گذاشت و ایشان را
رؤسای باقی خلق باید شناخت دوم کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان
متعدی نبود و این جماعه را عزیز باید داشت و در امور خود مزاح العله گردانید
سوم کسانی که بطبع نه خیر باشند و نه شریر و این طائفه را ایمن باید داشت
و بر خیر تحریص فرمود تا بقدر استعداد بکمال برسند چهارم کسانی که شریر
باشند و شر ایشان متعدی نبود و این جماعه را تحقیر و اهانت باید فرمود و بمواعظ
و زواجر و ترغیبات و ترهیبات بشارت و انذار کرد تا اگر طبع خود باز گذارند
و بخیر گرایند فهو المراد و الا در هوان و خواری می باشند پنجم کسانی که
بطبع شریر باشند و شر ایشان متعدی بود و این طائفه خسیس ترین خلائق
و رذال موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس اعظم بود
و منافات میان این صنف و صنف اول ذاتی و این قوم را نیز مراتب
بود گروهی که اصلاح ایشان امیدوار بود بانواع تادیب و زجر اصلاح
باید کرد و الا از شر منع کرد و گروهی که اصلاح ایشان امیدوار نبود

اگر شر ایشان عام و شامل نبود با ایشان مداراتی رعایت باید فرمود و اگر شر

ایشان عام و شامل بود ازالهٔ شر ایشان واجب باید داشت و ازالهٔ

شر را مراتب بود اول حبس و آن منع بود از مخالطت با اهل مدینه دوم

قید و آن منع بود از تصرفات بدنی سوم نفی و آن منع بود از دخول در تمدن

و اگر شر او بافراط بود و مؤدی بافنا و افساد نوع حکما خلاف کرده اند

دران که قتل او جایز بود یا نه اظهر رایهای ایشان آنست که بقطع

عضوی از اعضای او که آلهٔ شرارت او بود مانند دست یا پای یا زبان

یا ابطال حسی از حواس او اقدام باید نمود و بر قتل البته تجاسر نشاید تخریب

بنائی که حق جل و علا چندین هزار آثار حکمت دران اظهار کرده باشد

بر وجهی که اصلاح و جبر آن میسر نشود از عقل بعید بود و این از آلات

که گفتیم مشروط باشد بدان که شر ازو بالفعل حاصل آید اما اگر

شرور او بقوه بود جز حبس و قید هیچ مکروهی دیگر نشاید که بدو رسانند و

قاعدهٔ کلی درین باب آنست که نظر در مصلحت عموم کنند بقصد اول و در

مصلحت خاص او بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضوی معین بحسب مصلحت

مزاج همه اعضا کند در نظر اول و اگر چنان بیند که از وجود آن عضو که فاسد است

فساد مزاج دیگر اعضا حادث خواهد شد بر قطع آن عضو اقدام کند
و بدو التفات ننماید و اگر این خلل متوقع نبود غایت همت بر اصلاح
حال او مقصور دارد نظر ملک در اصلاح هر شخصی هم برین منوال
باشد و شرط سوم در معدلت آن بود که چون از نظر در تکافی
اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود سویت میان ایشان در قسمت
خیرات مشترک نگاهدارد و استحقاق و استعداد را نیز دران اعتبار
کند و خیرات مشترک اسباب سلامت بود و اموال و کرامات
و آنچه بدان ماند چه هر شخصی را ازین خیرات قسطی باشد که زیادت
و نقصان بران اقتضای جور کند اما نقصان جور باشد بران
شخص و اما زیادت جور بود بر اهل مدینه و باشد که نقصان هم
جور باشد بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت
آن خیرات کند بر ایشان و آنچنان بود که نگذارد که چیزی ازین
خیرات از دست کسی بیرون کنند بر وجهی که مؤدی بود بضرر او یا
بضرر مدینه و اگر بیرون شود عوض بدو رساند ازان جهت که بیرون
کرده باشند و خروج حق از دست ارباب یا بارادهٔ بود مانند بیع و قرض

و چه با بی ارادت بود چون غصب و سرقه و هر چه از این قبیل باشد فی الجمله
باید که بدل باو رسد از آن نوع یا از غیر آن نوع تا خیرات محفوظ ماند
و باید که عوض بر وجهی باو رسد که نافع بود مدینه را یا غیر ضار چه آنکه حق
خود باز ستاند بر وجهی که ضرری بمدینه رسد جایر بود و منع جور بر ستمگر و عقوبات
باید کرد و باید که عقوبات بر مقادیر جور مقدر بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر
بود بمقدار جور باشد بر جایر و اگر کمتر بود جور باشد بر مدینه و باشد که
زیاده هم جور بود بر مدینه و حکما خلاف کرده اند تا هر جور بر شخصی جور
بود بر مدینه یا نه کسانی که گفته اند جور بر یک شخص جور بود بر مدینه گفته اند
بعفو آن کس که برو جور کرده باشد عقوبت از جایر ساقط نشود و کسانی
که گفته اند جور برو جور بر مدینه نبود گفته اند بعفو او عقوبت از جایر ساقط
شود و چون از قوانین عدالت فارغ گردد و احسان کند بر رعایا که
بعد از عدل هیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر از احسان نبود و اصل
در احسان آن بود که خیراتی که ممکن بود زیاده بر مقدار واجب بر ایشان
رساند بقدر استحقاق و باید که مقارن هیبت بود چه فر و بهای ملک از
هیبت باشد و استمالت دلها باحسانی حاصل آید که بعد از هیبت استعمال کند

و احسان بی هیبت موجب بطر زیردستان و تجاسر ایشان و زیادتی حرص

و طمع گردد و چون طامع و حریص شوند اگر همه ملک بیکبار بدهد از و راضی

نگردد و باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و فضیلت حکمت تکلیف

کند که چنانکه قوام بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل

قوام مدن بملک بود و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت

و چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق مقتدا نظام حاصل بود

و توجه بکمال موجود اما اگر حکمت مفارقت کند خذلان بناموس راه یابد

و چون خذلان بناموس راه یابد زینت ملک برود و فتنه پدید آید و رسوم

مروت مندرس شود و نعمت بنقمت بدل گردد و باید که اصحاب حاجات را

از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان بی بینه نشنود و ابواب رجا و خوف

بر خلق مسدود و مفتوح نگرداند و در دفع متعدیان و امن راهها و حفظ ثغور

و اکرام اهل باس و شجاعت تقصیر جائز ندارد و مجالست و مخالطت

با اهل فضل و رای کند و بلذاتی که خاص نفس او تعلق دارد التفات ننماید

و طلب کرامات و تعلیات نه باستحقاق کند و فکر از تدبیر امور ملک یک لحظه

معطل نگرداند چه قوت فکر ملوک در حراست ملک بلیغ‌تر از قوت لشکرهای

عظیم باشد وجهل بمبادی موجب وخامت عواقب بود واگر بتمتع والتذاذ
مشغول گردد واغفال این امور کند خلل و وهن بکار مدینه راه یابد واوضاع
در بدل افتد ودر شهوات مرخص شوند واسباب آن مساعدت کند تا
سعادت شقاوت شود وائتلاف تباغض وتودد تباعد ونظام هرج
واوضاع الهی خلل پذیرد واستیناف تدبیر وطلب امام حق وملک
عادل احتیاج افتد واهل این قرن از اقتنای خیرات معطل مانند واجمله
تبعهٔ سوء تدبیر یکتن باشد ودر جمله باید که با خود اندیشه نکند که چون زمام
حل وعقد عالم در ید تصرف من آمده ست باید که در ساعات راحت و
فراغت من بیفزاید که این تباه ترین اسباب فساد رای ملوک است
بلکه سبیل او آن بود که از ساعات لهو وراحت بل از ساعات امور ضروری
مانند طعام خوردن وشراب خوردن وخواب کردن ومعاشرت با اهل
وولد کاهد ودر ساعات عمل وتعب وفکر وتدبیر افزاید وباید که اسرار خود
پوشیده دارد تا بر اجالت رای قادر بود واز آفت مناقضت ایمن ونیز
اگر دشمن خبر یابد تحرز وتحفظ ودفع تدبیر او بکند وطریق محافظت اسرار
با احتیاج بمشاورت واستبداد عقول آن بود که مشاورت با اصحاب

نبل و همت و عزت و عقل و تدبیر کند که ایشان از اصابت رای کسد و با ضعفا

مقول مانند زنان و کودکان البته نکوید و چون رای مصمم شود افعالی که منشا

آن رای اقتضا کند با افعالی که مبادی امضای آن رای بود آمیخته کند

و از میل یکی از دو طرف یعنی طرف رای و طرف نقیضش اجتناب نماید

که هر دو فعل مظنهٔ تهمت و طریق استنباط و استکشاف آن فکر بود و باید که

دایما منهیان و متجسسان بتفحص از امور پوشیده و خصوصا احوال دشمنان

مشغول باشند و از افعال دشمنان و خصوم رایهای ایشان معلوم کند

چه بزرگترین سلاحی در مقاومت اضداد وقوف بود بر تدبیر ایشان

و طریق استنباط رای بزرگان آن بود که در احوال و افعال ایشان از

اخذ عزم و اعداد عدت و اهبت و جمع متفرقات و تفریق مجتمعات

و امساک از آنچه مباشرت آن معهود بوده باشد مانند احضار غایبان

و اثاره بغیبت حاضران و مبالغه در تفحص اخبار و حرص زاید نمودن

بر استکشاف امور و استماع احادیث مختلف و مختلط و احساس

تیقظی زاید بر معهود و بر جمله در تغیر امور ظاهر نظر کند و از مصادر و موارد

و امور یکه از بطانه و خواص چون اهل حرم معلوم گردد و آنچه از افواه کودکان

وبندگان وحواشی ایشان که بعلت عقل وتمیز موصوف باشند
استماع افتد استنباط کند و بهترین بابی کثرت محادثه بود با هرکسی
چه هرکسی را دوستی بود که با او مستانس بود و احادیث خود جلیل
ودقیق با او بگوید چون محاوره ومحادثه بسیار شود بر مکنون ضمائر
دلیل ظاهر شود و باید که تا او آن سهم باز نخواند و بجد تواتر بانجا مد بر یکطرف
حکم نکند فی الجمله اینمعانی طریق استخراج اندیشهای ملوک وبزرگان
باشد و در معرفت آن فوائد بسیار بود چه بجهت استعمال آن بوقت حاجت
وچه بجهت احترازازان در وقت احتیاط و باید که در استمالت اعدا
وطلب موافقت از ایشان باقصی الغایه بکوشد وتا ممکن بود چنان
سازد که بمقاتله ومحاربه محتاج نگردد واگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی
نبود یا بادی بود یا دافع اگر بادی بود اول باید که غرض او جز خیر محض
وطلب دین نباشد و از النّاس تعوّق وتغلب احتراز کند و بعد ازان
شرائط حزم وسوء ظن بتقدیم رساند و بر محاربه اقدام نکند مگر بعد از وثوق
بظفر و با حشمی که متفق الکلمه باشد البته بحرب نشود چه در میان دو دشمن
رفتن مخاطرهٔ عظیم بود و ملک تا تواند بنفس خود محاربه نکند که اگر شکست آید

آنرا تدارک نتواند کرد و اگر ظفر یابد از قصور مکیه بوقع و مهیبت و رونق ملک
راه یابد خالی نماند و در تدبیر کار لشکر کسی را اختیار کند که بسه صفت موسوم
بود اول آنکه شجاع و قوی دل باشد و بدان صفت شهرتی تمام یافته
و صیتی شائع اکتساب کرده دوم آنکه برای صائب و تدبیر تام متحلی باشد
و انواع حیل و خدائع استعمال تواند کرد سوم آنکه ممارست حروب کرده باشد
و صاحب تجارب شده و تا بتدبیر و حیله تفریق اعدا و استیصال ایشان
میسر شود استعمال آلت و حروب از حزم دور بود و اردشیر بابک گوید تا دبوس
بعصا نباید کرد و آنجا که تازیانه کفایت بود و استعمال شمشیر نباید کرد و آنجا که
دبوس بکار توان داشت و باید که آخر همه تدبیرها محاربه بود که آخر
الدواء الکی بود و در تفرقه کلمه اعدا تمسک بانواع حیل و تزویرات و نامها
بدروغ مذموم نیست اما استعمال غدر بهیچ حال جائز نبود و مهمترین
شرائط حرب تیقظ و استعمال جاسوس و طلایه بود و در حرب رنج
تجار اعتبار باید کرد و بر مخاطره آلات مردمان تا توقع سودی فراوان
نبود اقدام ننمود و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه مردان
چنانکه بحصانت و صلاحیت آن کار نزدیکتر بود اختیار کرد و حصار

و خندق استعمال نشاید کرد مگر در وقت اضطرار چه استعمال این موجب
تسلط دشمن گردد و کسی که در اثنای حرب مبارزتی یا شجاعتی ممتاز
بود در اعطا و صله و ثنا و محمدت او مبالغه باید کرد و ثبات و سر را استعمال
فرمود و از طیش و تهور حذر نمود و بدشمن حقیر استهانت کردن و اهمال
و عدت تمام استعمال ناکردن از حزم نبود که کم من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة باذن الله و چون ظفر یابد تدبیر ترک نگیرد
و از احتیاط و حزم چیزی کم نکند و تا ممکن بود کسی را که زنده اسیر توان
گرفت نکشد چه در اسیر منافع بسیار بود مانند سعی کردن در رهینه داشتن
و مال فدا کردن و منت برو نهادن و در قتل هیچ فایده نبود و بعد از ظفر
البته قتل نفرماید و عداوت و تعصب استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر
حکم ممالیک و رعایا بود و در آثار حکما آورده اند که بارسطاطالیس رسید
که اسکندر بعد از ظفر بر شهری شمشیر از ایشان باز نگرفت ارسطاطالیس
بدو عتاب نامه نوشت و در آنجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر معذور بودی
در قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیردستان
خویش و استعمال عفو از ملوک نیکوتر است از آنکه از غیر ملوک چه عفو

بعد از قدرت محمود تر بود و الحق چه نیکو گفته است در باب عفو کسی که گفته است

سألزم نفسی الصفح عن کل مذنب   وان کثرت منه علی الجرائم

وما الناس الا واحد من ثلثة   شریف ومشروف ومثل مقاوم

فاما الذی فوقی فاعرف قدره   واتبع فیه الحق والحق لازم

واما الذی دونی فان قال صنت   عن اجابة عرضی وان لام لائم

واما الذی مثلی فان ذل از هفا (خواری)   تفضلت ان الفضل بالحق حاکم

و اما اگر در حرب واقع باشد و قوت مقاومت دارد جهد باید کرد که نوعی
از انواع کمین یا شبیخون بسر دشمنان رود چه اکثر اهل شهر را محاربه
با ایشان در ملا ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت
ندارد در تدبیر حصون و خندقها احتیاط تمام بجا آرد و در طلب صلح بذل
اموال و اصناف حیل و مکاید استعمال کند اینست سخن در سیاست ملوک

فصل پنجم در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک

اما معاشرت با ملوک و رؤسا و عموم مردم را چنان باید که در نصیحت و
نیکخواهی ایشان بدل و زبان تقصیر نکنند و در افشای محامد و ستر معایب
ایشان غایت جهد مبذول دارند و در ادای حقوقی که بر ایشان متوجه

باشد مانند خراج وغیر آن انشراح صدور و خوشدلی استعمال کنند والبته

کراهت وانقباض بخود راه ننهند و در امتثال اوامر و نواهی بقدر طاقت

ایستادگی نمایند و در نگهداشتن احتشام و هیبت ایشان مبالغه بجا آرند

قیام ۱۲

و در اوقات نوائب و مکاره جان و مال و خان و مان در پیش ایشان

حوادث ۱۲ را ۱۲

از روی محافظت دین و ملت و اهل و ولد و شهر بذل کنند و کسانیکه

بخدمت ملوک موسوم نباشند باید که بر طلب قربت ایشان اقدام

نمایند چه صحبت سلطان را بدخول در آتش و گستاخی با سباع تشبیه

کرده اند و کسی که بجوار و معرفت ایشان ممتحن بود لذت عیش و تمتع

از عمر برو منغص گردد و اما کسی که بخدمت ایشان مشغول باشد سبیل او

آن بود که ملازمت کاری نماید که بعهده آن کار بود و مواظبت کند

خدمت ۱۲ درپے و ورد یک ۱۲

بر وظیفه که متکفل آن شده باشد و جهد کند در آن که نصب العین مخدوم

باشد بهر وقت که او را طلبد و از مداومت حضور که مؤدی بود بملالت

حاضر شود و تعامل شعار شود ۱۲

هم احتراز نماید چه ملالت از کثرت ازدحام مردم باشد و چون زحمت خلق

اسهی ۱۲ ازدحام ۱۲

بر درگاه رؤسا بیشتر بود ایشان بملالت اولی باشند و باید که بهر کاریکه

از مخدوم او صادر شود او را مدح گوید و آن کار را براستی ستایش کند و چون

زحمت
بالفتح ریح و انبوه ۱۲

تأمل نماید هیچکار نبود در دنیا که آنرا دو وجه نبود یکی جمیل و دیگری قبیح پس
وجه جمیل هر کاری طلب کند و آنرا حواله بمخدوم نماید و در حضور و غیبت او
کرار افعال ستاوده ۱۲
بر ذکر محامد افعال او توفر نماید و اگر تدبیر مخدوم بدو حواله بود مثلا این شخص
وزیر یا مشیر یا معلم او بود و تعریف صلاح کارهای او برو واجب باشد
باید که داند که ملوک و رؤسا مانند سیلی باشند که از سر کوه در آید
و کسی که خواهد که آنرا بیکدفعه از سمتی بسمتی گرداند هلاک شود اما اگر
با دل مساعدت نماید و بمدارا و تلطف یکجانب او را بخاک و خاشاک
مراعت ۱۲
بلند گرداند بجانبی دیگر که خواهد تواند برد و بهترین سیاقت در صرف رای
مخدوم از آنچه متضمن فسادی بود طریق لطف و تدبیر باید سپرد و بر وجه
امر و نهی او را بر هیچکار تحریص نفرمود بل بوجه مصلحتی که در خلاف
حکومت ۱۲
رای او بود با او نماید و او را بر وخامت عاقبت آن کار تنبیه دهد و بتدریج
بدی و ناسازگاری ۱۲
در اوقات خلوت و موانست بامثال و حکایات گذشتگان و حیل لطیف
صورت آن رای را در چشم او نکوهیده کند و باید که در کتمان اسرار مخدوم مبالغت
پوشیدن ۱۲
نماید و طریق احتیاط درین باب آن بود که احوال ظاهر او بقدر استطاعت
ما سهد حوران و پوشیده ۱۲
پوشیده دارد تا چون برین وجه کتمان ملکه کند سر پوشیده داشتن برو آسان

شود و مخدوم را نیز که اجمال از و معلوم کرده بود در افشای اسرار تهمت
نیفتد چه سر مکتوم از احوال ظاهر بسیار منتشر شود و در اثنای آن رؤسا را
مانند سوار شدن و شکار رفتن ۱۲
یکسانی که در آن سر محل اعتماد بوده باشند گمانهای بد حادث گردد و علت
ظهور اسرار آن بود که امور عالم بیکدیگر متصل ست و از بعضی بر بعضی دلالت
توان ساخت و باید که داند که ملوک و رؤسا را همتهائی بود که بدان منفرد
باشند از غیر خویش و آن همتها آن بود که بدان از همه خلق استخدام و تعبد خواهند
و خود را در آن و در هر چه کنند مصیب شمرند و سبب این سیرت کثرت
راست رو ۱۲
مدح مردمان بود ایشان را و تواتر تصویب اعمال و آرائی که از خاص
راستی و درستی ۱۲
و عام در مسامع ایشان تمکن یافته باشد و باید که بهیچ وجه در
هیچ کار جرمی بمخدوم حواله نکند اگرچه با او در غایت مباسطت باشد
و اگر چیزی از و مستقبح بیند باز نگوید و اگر بنادر سهوی کند و باز گوید
بدان اعتراف نکند اگرچه خبر آن بمخدوم رسیده باشد که از اقرار تا
اخبار تفاوت بسیار بود و چون میان او و مخدوم حالی افتد که قبح
آن عاید بیکی از هر دو بود حیله کند در آن که آن قبح را بخود گرداند و برائت
ساحت مخدوم از آن ظاهر کند و چون او بری الساحة شود آنرا

سببی اندیشد از خارج که حواله آن از نزدیک او نیز بکرود و عذر او
دران واضح شود و در جملگی آنچه نزدیک مخدوم محبوب و مکروه بود نظر کند
و ایثار محبوب او کند اگرچه بر مکروه نفس خود مشتمل بیند و با خود مقرر
کند که در عبودیت هیچ چیز با منفعت تر از ترک حظ خود نبود و چون این معنی
ای حظ نفس ۱۲
مقرر کرده باشد در هر معامله و مجازاتی که میان او و مخدوم افتد و خویشتن را
دران حظی بیند ترک آن حظ گیرد و از ان تجنب نماید و حظ رئیس مستخلص
گرداند تا ثمره خیر هم عاید با او باشد چه اگر در اول باستیفای حظ خود
مشغول گردد از خلل خالی نماند و ترک امور از فساد آن اولی و در جذب
امور ۱۲
منافع از رؤسا تلطف عظیم بکار باید داشت و البته بر سوال و الحاح
دران اقدام ننمود و طمع شره را مجال نداد بل قناعت و کوتاه
دستی بعادت باید کرفت که خود دنیا روی بکسی نهد که او از ان
معرض باشد و از کسی امتناع کند که بران حریص بود و جهد دران باید کرد
که از رؤسا و مخدومان اسباب منافع طلبد نه نفس منافع مثلا اطلاق
عهده و منصب ۱۲ مال نقد ۱۲ کفتن مرکس را
ید در آنچه موجب اقتنای منافع و جمع فوائد بود تا هم از سوال فارغ باشد
و هم بر منافع بسیار ظفر یابد و حاصل این سخن آن بود که نفع بمخدوم طلبد
ای مخدوم را سبب نفع گرداند نه نفس ۱۲

نه از مخدوم چه هر که از زرها نفع گیرد از و ملول شوند و هر که بدیشان نفع

گیرد او را عزیز شمرند و خویشتن را در چشم مخدوم چنان فرا نماید که بکمتر کلمه

و اندک تر سعی که مخدوم فرماید جملگی اموال و مقتنیات خود بذل خواهد کرد

چه اگر چنین کند از طمع او بمال خود ایمن گردد و اگر مناقشتی بکار دارد حرص

او را تیز گرداند که الممنوع محروص علیه والمبذول مملول منه

و جهد کند در آن که از جاه و مالی که کسب زینت و جمال مخدوم طلبد تجمل

نفس خود چه این نوع با ستیفا نزدیکتر و بمروت لائق تر بود و حذر کند

از اتخاذ چیزی که مخدوم بدان متفرد باشد یا لایق رؤسای دیگر بود مانند

او و الا آنچیز را در معرض ذهاب و خود را در معرض هلاک آورده باشد

و در هیچ چیز استغنا نماید از مخدوم اگر چه آنچیز حقیر بود و در همه احوال

قناعت و رضا بدانچه از مخدوم برو رسد شعار خود سازد و اگر در مقام

سخط و عتاب مخدوم افتد البته از و شکایت نکند و عداوت و حقد بدل

راه ندهد و وجه گناه با خود گرداند و بعد از آن جهد کند و تلطف نماید

تا تجدید حالی که مزیل سخط مخدوم باشد بنوعی که میسر شود حاصل گردد

و اگر بخدمت یکی از ولات که ظالم و بدخو بود مبتلا گردد باید که داند که او در میان

بالضم و تشدید لام جمع والی یعنی حاکم و پادشاه و متکفل امور ۱۲

دو خطر افتاده است اول آنکه با والی سازد و بر رعیت بود و دران
ای مع پادشاه و مرور رعایا کند ۱۲
هلاک دین و مروت او بود دوم آنکه با رعیت سازد و بر والی بود
ای مع رعایا کند و احسان والی ۱۲
و دران هلاک دنیا و نفس او بود و وجه خلاص ازین دو ورطه یکی
از دو چیز تواند بود مرگ یا مفارقت کلی و با والی غیر مرضی السیرة
الا بمحافظت شرط وفا طریق نباشد تا آنکه خدای تعالی مفارقت و نجات
روزی کند و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان ترا برادر
گرداند تو او را خداوندگار دان و اگر در تقرب تو زیاده کند تو در تعظیم او
زیاده کن و چون در خدمت او منزلتی یابی تملق لفظی مانند تضرعات
جاپلوسی ۱۲
متواتر و دعا در هر لفظی استعمال مکن که آن علامت وحشت و بیگانگی
بود مگر بر سر جمع که آنجا درین باب تقصیر نشاید کرد و با او تقریر مکن
که مرا نزدیک تو حقی است یا سابقه خدمتی دارم بلکه تجدید نصیحت و
لواحق طاعت سوابق حقوق را نزدیک او تازه میدار چنانکه آخر آن
اول را احیا کند چه پادشاه حقی را که آخرش از اول منقطع بود فراموش
نماید و در جمع با همه کس مقطوع وار رو و هیچ کار سخت تر از وزارت سلطان
نبود که همگان او منافسه بسیار کنند و حساد او اولیای سلطان باشند

که در منازل و مداخل با او مساهم و مشارک باشد و پیوسته طامعان

منصب او متشمر فرصتی حبائل باز کشیده و مترصد ایستاده و هیچ سلاح او را

الید ما درست باشد و در شتهای عیب جوئی و غمازی کشیده دارد ۱۲

چون صحت و استقامت نبود چه در سر و چه در علانیه و باید که اگر

ترکید حاسدی یا بمعایبت معاندی وقوف یابد بظاهر چنان فرانماید که

حیله ۱۲

او را بدان هیچ مبالات نیست و در حضرت مخدوم خشمی و کینه از ایشان

ترس و اندیشه ۱۲

اظهار نکند که مؤکد سخن ایشان گردد و اگر در مقام سؤال و جواب و مناظره

حاسدان ۱۲

و مجادله افتد جواب بوقار و حلم و حجت گوید که غلبه همیشه حلیم را بود و هم

در آداب ابن المقفع آمده است که شرائط خدم ملوک ریاضت نفس بود

بر مکروه و موافقت ایشان در مخالفت رای خود و مقدر کردن امور

بر اهوای ایشان و کتمان اسرار و بحث ناکردن از چیزی که ترا بران

خواستها ۱۲

وقوف ندهند و مجاهده کردن در تحری رضای ایشان بهمه وجوه و تصدیق

قصد و پیروی ۱۲

اقوال و تزیین آرای ایشان و نشر محاسن و ستر مساوی و تقریب

عیبها ۱۲

آنچه آنرا نزدیک خواهند و تبعید آنچه آنرا دور کرده اند و تخفیف مؤنت

خود بر ایشان و احتمال مؤنت ایشان و بذل مجهود در طاعت بعادت

گرفتن و کسی را که از عمل سلطان گزیر بود باید که ممارست آن اختیار نکند

علاج و چاره ۱۲ — سعی و کاستن ۱۲

سلطان حائلی بود میان مردم و لذت دنیا و عمل آخرت و اگر خدمت
موسوم گردد باید که ستم سلطان بستم نشمرد و غلظت ایشان بغلظت
نداردکه با دمرّت زبان گشاده گرداند با عراض مردمان بی سابقهٔ
خطی پس بدین قدر با ایشان مواسات باید کرد و از ان پاک
داشت و از سقوط علیه و متّهم مخدوم تجنب باید نمود و با او در یک
مجلس جمع نباید آمد و در ثنا و تمهید عذر او امتناع باید کرد چند انکه
خشم مخدوم ساکن شود و بملاطفت او امیدوار بود آنگاه اظهار
معذرت او را وجهی لطیف استعمال باید کرد تا بر سر رضا آید و هم
در آداب ابن المقفع آمده است که چون والی با تو سخن گوید بدل و
گوش و جوارح و اعضا اصغای سخن او را باش و بهیچ فکر و عمل
و نظر بچیزی دیگر و بکسی دیگر مشغول مشو و در مجلس سلطان سرّ مگو
که هر که بحضور او در تن سرّ گوید آن کس از ایشان کینه گیرد و در
سلطان این معنی بمبالغه تر بود و چون از کسی سوالی کند تو جواب
مده که آن هم خفت وزن تو اقتضا کند و هم استخفاف بسائل و مسئول
و معذا آنک اگر سائل گوید از تو می پرسم چه جواب دهی و اگر جماعتی پرسید

که تو از ایشان باشی تو بر جواب سبقت مطلب که دیگران خصم تو شوند و

بر سخن تو عیب جویند و بر عثرت تو رحمت نکنند بل تاخیر کن تا دیگران

بگویند و عیب و هنر هر سخنی بدانی پس آنچه داری اگر بهتر بود عرضه میدار

و اگر سلطان ترا عزیز دارد بر اهل قربت او و خدم قدیم او تقدم مجوی

که این خلق از اخلاق سفها بود و بدانکه هر مردی را اگر پادشاه بود

و اگر زیردست باکسی مناسبتی طبیعی بود اگرچه آنکس در رتبه ادنی بود

موالفت و مواسات او ایثار کند هرچند بظاهر ازو دور باشد و سبب آن

اتصال روح بود بروح و چگونه ایمن توانی بود اگر برکسی تفوق و تقدم

طلبی از آنکه آنکس را در باطن با مخدوم تو وسیلتی بود که حق آن ضائع

نتوان گذاشت پس هر دو بمناقشه و دفع تو بیرون آیند و اگر پادشاه

(ای مخدوم و کسی که با مخدوم مناسبت دارد ۱۲)

رائی زند که تو آنرا کاره باشی با او موافقت کن و تذلل نمای و بحقیقت

(فروتنی ۱۲)

دانی که سلطان اوست نه تو پس اولی آنکه تو متابعت مراد او کنی

نه آنکه ازو مساعدت و مطاوعت التماس کنی و بحسب رای و هوای

(خواهش ۱۲)

خویش سخن گوئی اینست تمامی سخن درین باب والله اعلم بالصواب

فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با صدقا

(قربت یعنی نزدیکی بسلطان ازو داری ۱۲)

چون مردم مدنی بالطبع است و تمامی سعادت او نزدیک اصدقای

او است و دیگر تر کای او در ربوع و هر که تمامی (کامل بودن) او با غیر او بود به تنهائی

کامل نتواند شد پس کامل و سعید کسی بود که در اکتساب اصدقا جهد بذل

کند و خیراتی که بدو تعلق گرفته باشد ایشان را شامل گرداند تا بمعاونت

ایشان آنچه بانفراد حاصل نتواند کرد (مانند زر و غیره) حاصل کند (ای او را حاصل شده باشد) و در مدت عمر خویش بوجود

ایشان تمتع و التذاذ یابد تمتعی حقیقی و التذاذی الهی چنانکه گفتیم نه لذتی

حیوانی و تمتعی بهیمی الا آنکه این قوم بس عزیز الوجود اند (ای ادراک عقول و حواس و معارف) و اصحاب لذتی

حیوانی و تمتعی بهیمی کثیر الوجود و در معاشرت ایشان (اصدقا) اقتصار بر اندک اولی

چه این طائفه بمنزله نمک و توابل باشند که هر چند در طعام بدیشان احتیاج

بود اما بجای غذا نباشند و اما صدیق حقیقی بعدد بسیار (مصالح) نتواند بود

چه شریف نادر باشد و عزت از لوازم قلت بود و چون محبت او

بافراط کشد و محبت مفرط در بیشتر احوال چنانکه گفتیم جز میان دو تن

اتفاق نیفتد پس صدیق حقیقی بعدد بسیار نبود و لیکن جنس عشرتی و کرم

لقائی که با او باستحقاق استعمال افتد با بسیار کسان بی استحقاق استعمال باید کرد

بجهت طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل در معاشرت معارف خود (صداقت) مسلک

معاشرت اصدقا سیرو والتماس صداقت حقیقی کند از همه کس فرا سطاطالیس
گفته است مردم بدوست محتاج بود در همه احوال اما در حال رخا از جهت
احتیاج بملاقات و معاونت ایشان و اما در حال شدت از جهت احتیاج
بمواسات و موانست ایشان و بحقیقت احتیاج با دوستان بزرگ
بمستحقان تربیت و اصطناع مانند احتیاج درویشان بود باهل احسان
و معروف و طلب فضیلت صداقت که در نفوس مفطور است مردمان را
باعث میکرداند بر مشارکت در معاملات و معاشرت بعشرتهای جمیله
و ملاعبت با یکدیگر و اجتماع در ریاضت و صید و مواتت تا اینجا سخن
حکیم است و انسقراطیس گوید من عجب دارم از کسانی که اولاد خویش را
اخبار ملوک و وقایع ایشان و ذکر حروب و ضغائن و انتقامات خلق
از یکدیگر می آموزند و در خاطر ایشان نمی آید که احادیث الفت و اخبار
التهاب مودت و آنچه لازم آن فضیلت بود از خیرات شامل و محبت
و موانستی که معیشت بی آن ممکن نیست و حیات با قطع نظر از آن محال
بود در ایشان آموختن اولی بود چه اگر همه دنیا در غائب دنیا کسی را حاصل آید
و فائدهٔ این یک خصلت از و منقطع زندگانی بر و وبال بود بلکه بقای او

ممتنع باشد و اگر کسی امر مودت را خوار و حقیر شمرد بحقیقت خوار و حقیر
آنکس بوده باشد و اگر گمان برد که تحصیل آن بآسانی صورت
بندد گمان او خطا بود چه اقتنای اصدقائی که بر محک امتحان و عیار
وثوق باز آیند سخت متعذر تواند بود و اعتقاد من آنست که قدر مودت
و خطر محبت از جملگی کنوز و دفائن عالم و ذخایر ملوک و نفایسی که اهل دنیا را
بدان رغبت بود از جواهر برّی و بحری و آنچه از آن تمتع میابند چون
حرث و ابنیه و امتعه و غیر آن بیشتر بود و تمامت این رغائب در
موازنه فضیلت صداقت نیفتد چه هیچ از آنجمله در وقتیکه لوعت
مصیبت محبوبی روی نماید نافع نیاید و دنیا و مافیها بجای دوستی
معتمد که در مهمی مساعدت کند یا در اتمام سعادتی عاجل یا آجل معاونت
دهد نه ایستد حبذا کسی که بدان نعمت مغتبط بود اگرچه از ملک عالم
خالی بود و از و نیکو حال تر آنکه در ملابست ملک از چنین سعادتی محظوظ
باشد چه کسی که مباشرت امور رعیت و تعرّف احوال ایشان و نظر
در کلیات و جزویات ممالک بر قانون احتیاط خواهد کرد او را دو گوش
و دو چشم و یکدل و یکزبان کفایت نتواند بود و چون مالک گوشها

وچشمها و دلها و زبانها ی شود که بعد و بسیار بود و بمعنی گوش وچشم
ودل وزبان او اطراف ملک برو نزدیک نماید و بی تجسّس بر اسرار
و معیبات اطلاع یابد و غائب را در صورت شاهد مشاهده کند و از کجا
این فضیلت توقع توان داشت الا از صدیق صدوق و چگونه در این
طمع توان افکند الا بوسیلهٔ رفیق شفیق تا اینجا سخن حکیم است و چون
تعریف حال این نعمت جلیل و فضیلت خطیر کرده آمد سخن در کیفیت
اقتنا و اقتناص باید گفت و بعد از آن بچگونگی محافظت آن اشاره
باید کرد تا طالب این فضیلت بمنزلهٔ آن شخص نبود که گوسفندی فربه
میخواست بگوسفندی آماسیده فریفته شد چنانکه شاعر از معنی عبارت
کرده است اعیذها نظرات منک صادقة ان تحسب الشحم
فیمن شحمه ورم علی الخصوص مردم که از حیوانات دیگر بتصنع واحتیال
واظهار فضیلت از روی ریا منفرد است مثلاً بذل مال کند با بخل
یکتا و ممتاز ۱۲
تا بجود موصوف باشد و اقدام کند بر اهوال با جبن تا بشجاعت
معروف گردد و دیگر حیوانات از تظاهر اخلاق خود تحاشی نکنند و از
کناره ۱۲
استعمال و تصنع دور باشند و مثل طالب این فضیلت با عدم تمیز

صداقت ۱۲ ریا ۱۲

تجسس ای تفحص و تفتیش کردن ۱۲
معیبات ای [illegible] ملک و غیب احوال [illegible] ۱۲
اقتنا و اقتناص ای [illegible] بدست آوردن ۱۲

مثل کسی بود که بر طبائع حشایش واقف نبود و اگر نباتات در جنس او
جمع حشیش بمعنے گیاہ ۱۲
متشابه باید پس بر تناول چیزی بتصور آنکه شیرین باشد اقدام کند و تلخ
یابد و باستعمال حشیشی که آنرا غذا پندارد قصد کند و آن خود زهر بود
ولیکن چون بر کیفیت اکتساب وقوف یابد بارتکاب خطر نکند و در مودت
غلط ۱۲
اهل تمویه و خداع که خویشتن را بصورت فضلا و اخیار فرا نمایند و چون
ریا ۱۲
کسی را در دام تزویر افکنند مانند سباع او را فریسه و اکیله خود کنند
شکار و غذا ۱۲
نیفتد و طریق این مطلوب آنست که انسقراطیس گوید که چون خواهند
که استفادهٔ صداقت تحصی کنند اول از حال او تفحص باید کرد که در ایام
صبا که با نفس خود را چه نوع محافظت نموده و معاملهٔ او با پدر و مادر
و اقران و عشیره چگونه بوده است اگر شایسته یابند از و امید صلاحیت
محبت دارند و الا از و پرهیز واجب دانند که کسی که محافظت وجود خود
نکرده باشد و بعقوق منسوب بوده مراعات حقوق نکند و بعد از آن
نافرمانی پدر و مادر کردن ۱۲
از سیرت او با دوستانی که در ما تقدم داشته باشد بحث باید کرد و آنرا
بامتحان اول اضافه کرد پس تتبع سیرت او باید نمود در شکر نعم و کفران
اخلاص پدر و مادر ۱۲
آن و غرض از شکر نه مکافات بود چه گاه باشد که قلت ذات ید
نعمت ۱۲

از قیام بمکافات عاجز گرداند اما شکور تعطیل نیت از مکافات و زبان

از تحدث بخیر جائز ندارد و کفور از نشر ذکر جمیل که هر کس بران قادر بود

تکاسل نماید و هر احسان که در باب او تقدیم یابد بغنیمت شمرد و آنرا

حق خود داند و بحقیقت هیچ آفت را در ازالهٔ نعمت آن نکایت نبود

که کفران را و تأمل باید کرد در سبب آن که از اوصاف اشقیا هیچ صفت

تباه‌تر از کفران نبود و خود کفر در لغت عرب مشتق از آن است و در مقابل

سعدا هیچ خصلت بدرجهٔ شکر نرسد و مزید نعمت و ثبات آن بر شکر

مبنی باشد و چاره نبود از تعرف این خلق در کسی که بمواخات او رغبت

افتد تا بکفور ریکه ایادی برادران و انعام دوستان مستحقر شمرد مبتلا نگردد

منتهیا

پس نگاه کند تا حال میل او بلذات و شهوات چگونه است چه شدت

انبعاث بر آن مقتضی تقاعد بود از رعایت حقوق اخوان و در حال

محبت او زر و سیم را و حرص و شعف بجمع و اقتنای آن هم نظری شافی

که محبت او زر و سیم چگونه است و حرص و کسب آن چه طور است بخیر کی ملاحظه کرده

استعمال کند که بیشتری از معاشران بتظاهر محبت یکدیگر موسوم باشند

ظاهر کردن

و در تهادی نصیحت یکدیگر اغفال روا دارند چون معاملهٔ ایشان با یکدیگر

هم هدیه فرستادن

یکی از زین دو سنگ پاره رسد تنازعی در میان آید همچون سگان با

زر و سیم

یکدیگر در شغب آیند و بآواز بلند و محاوره سبعها و الفاظ فحش و مخاطبه
کنند و مایهٔ عداوت مدخر نهند و بعد ازان نظر نماید تا در محبت ریاست
و حرمت او را بکدام مقام یابد چه کسی [دیرینه ۱۲] که بغلبه و تفوق مشغوف بود
انصاف در مودت استعمال نکند و بآخذ و اعطای متساوی راضی
نگردد بلکه ترفع و تکبر او را بر استهانت اصدقا و با ایشان بزرگ
منشی نمودن دارد و مودت و غبطه با مقارنت این خصلت تمام
نشود و آخر الامر بعداوت و حقد [کینه ۱۲] انجامد و بعد ازان نظر کند تا شغف او
بغنا و الحان و ضروب [انواع ۱۲] لهو و بازی و استماع انواع مجون [هزل ۱۲] و مضاحک
بچه درجه یابد چه افراط درین ابواب اقتضای ان کند که از مساعدت
یاران و مواسات [صفا و احسان ۱۲] ایشان مشغول ماند [باز ماند ۱۲] و از مکافات ایشان باحسان
و تحمل تعب حق گذاری و مداخلت با یاران در اموری که بر مشقتی مشتمل
بود گریزان باشد پس چون برین امتحانها باز آید و از رذیلتهایی که
بر شمردیم منزه باشد او را صدیقی فاضل باید شمرد و در محافظت او و رعایت
در مصادقت او هیچ دقیقه مهمل نگذاشت که لا فخر الا بالصدیق الفاضل
و یکی از حکما گفته است انی لاعجب ممن یحزن وله صدیق فاضل

یعنی آواز خوش یا سماع شنیدن ۱۲

و بر یکدوست حقیقی اگر باید اقتصار اولی بود که کمال عزیز است و نیز با کثرت
اصدقا وجوب قیام بحقوق مختلف عارض شود و در بعضی اوضاع با بعضی
از بعضی اضطرار افتد چه بسیار بود که احوال متضاد مترادف گردد بانکه
در مساعدت یکدوست بشادی او ابتهاج باید نمود و در موافقت دیگری
باندوه او اندوهگین باید بود یا بسبب سعی یکی در کاری مبادرت باید نمود
در حرکت و بسبب تقاعد دیگری اهتمام کرد بسکون و در میان چنین احوال جز
تحیر و اهمال طرفی از دو طرف حاصل نتواند بود و باید که از فرط حرص در طلب
فضائل به تتبع صغار عیوب یاران مشغول نشود که اگر سلوک این طریق
کند هیچکس را باسلامت نیابد و نتیجه آن وحدت و وحشت بود
و از فضیلت صداقت محروم ماند بل واجب چنان بود که از معائب
حقیر که آدمی از وصمت آن منزه نتواند بود اغضا نماید و در عیوب
نفس خود تامل کند تا مانند آن از دیگری تحمل تواند کرد چنانکه شارع
علیه السلام فرموده است طوبی لمن شغله عیبه من عیوب الناس
و باید که از عداوت کسی که با او سابقه صداقتی داشته باشد
یا مخالطتی که از لواحق صداقت بود احتراز کند و قول شاعر بشنود

عدوك من صديقك مستفاد   فلا تستكثرن من الصحاب

فان الداء اكثر ما تراه   يكون من الطعام او الشراب

وواجب چنان بود که چون دوست بدست آید در مراعات و تفقد او

کوشد و البته هیچ حق از حقوق او اگرچه اندک بود استهانت نماید و بمهاتی

که او را عارض شود قیام کند و در حوادث روزگار با او یار بود و در اوقات

رخا بروی گشاده و خلق خوش او را تلقی کند و آثار بشاشت و ارتیاح

(فراخی عیش)

بدیدار او در چشم و روی و حرکت و سکون پدید آرد و بر فرط صفاوت

که در ضمیر دارد قناعت نکند که اطلاع بر ضمائر جز متولی سرائر را نبود

(خدای تعالی)

ان كان ودك في الطوية كامنا   فاطلب صديقا عالما بالغيب

(اگر باشد دوستی در دل پوشیده)

تا هر روز و هر لحظه وثوق او بمودت و سکون نفس او بحضور و غیبت

در زیادت بود و چون مسرت و ابتهاج بدیدار خود در شمائل آنکس مشاهده

کند بمودت او متیقن گردد چه صفاوت حقیقی در وقت لقای اصدقا

(شادی)

پوشیده نماند و معرفت سرور غیری بمکان خود در شکل او بس مشکل نباشد

و همین سیرت با کسانی که دلبستگی او بکار ایشان معلوم بود چون

اصدقا و اولاد و اتباع و حواشی مبذول دارد و بر ثنا و محمدت او

وایشان بی اسرافی که مؤدی بود بتملق و تکلفی که مستدعی مقت باشد
چه در حضور و چه در غیبت توفر نماید و صیانت ایمعنی از شائبه ملق و کدورت
نفاق تحری صدق بود در اقوال و افعال چه انحراف از جادهٔ صدق
بظاهر ملق بود و بمعنی نفاق و هر دو مذموم باشند و باید که التزام
این طریق عادت کند و تأنی و تهاون را بوجهی از وجوه بدان راه ندهد
چه ملازمت این سیرت مستجلب محبت خالص و مستدعی ثقت
تام بود و بدان محبت غربا و کسانیکه با ایشان معرفتی سابق اتفاق
نیفتاده باشد حاصل آید و چنانکه کبوتر در مسکن کسی توطن سازد
و با او انس گیرد و بحریم و حدود خانهٔ او طواف کند اشکال و امثال را
نزدیک او جمع آرد مردم نیز چون بر خلق کسی واقف شود و باختلاط
او راغب گردد و بمؤانست او مبتهج باشد اقران و اشباه خود را بر دلالت
کند بلکه حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق در حسن وصف و اشاعت ثنا
و نشر محاسن راجح باشد و باید دانست که همچنانکه شرکت دادن اصدقا
را با خود در سرا و احتراز از اختصاص و انفراد بنعیم دنیا واجب بود مشارکت
نمودن با ایشان در ضرا اران واجب تر بود و ادای آن حق را در چشم مردم

غم و کدورت حالی ۱۲ — از تنها شادی کردن ۱۲ — مشغول در غم ۱۲

و تمتّع متیسّر چنانکه گفته اند دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة بل فی الشدائد

یعرف الاخوان و چون چنین بود در مصائب و نکبات و تغیر احوال

و ادقات که دوستان را طاری شود مواسات با ایشان بنفس و مال و اظهار

تفقد و مراعات زیاده از معهود لازم باید شمرد و در آن انتظار التماس

ایشان چه بتصریح و چه بتعریض محظور دانست بل بفراست و کیاست بر

مکنون ضمائر و اندرون دلهای ایشان اطلاع باید یافت و در انجاح مطالب

پیش از اظهار طلب غایت جهد مبذول داشت و در اندوه و غم مساهمت

و مقاسمت نمود تا باشد که بعضی از مؤنت مشقت ایشان کفایت کند

و بموافقت و مشارکت تخفیف و سلوت یابند و اگر بمرتبهٔ از مراتب بزرگی و

سیادت رسد یاران و دوستان را با خود مستغرق آن کرامت گرداند بی آنکه

خود را دران رجحانی نهد یا بشائبهٔ منتی ملوث کند و اگر وقتی از دوستی

وحشتی یا نقصان موانستی احساس نماید در مخالطت و استمالت او

جهد زیاده کند چه اگر او نیز بسبب غیرتی یا تکبری یا احتراز از مذلتی یا

ارتکاب سوء خلقی تأنی کند حبل مودت گسسته شود و وهن بعهود صداقت

راه یابد و معذلک از زوال آن حالت ایمن نتوان بود و باشد که بعد ازان

حیائی و خجلتی دامنگیر آید که بسبب آن در قطع و مفارقت رغبت نمایند
و عادت محموده درین باب آن بود که هرچه زودتر تدارک آن کنند و آنچه
سر مسئله و سبب وحشت باشد از دل پاک بی غل و غش اظهار کنند که برکت
(کینه ۱۲ — خلاف ۱۲)
راستی بسیار بود و اگر مجرم صدیق بوده باشد عتابی بلطف آمیخته
بتقدیم رساند که العتاب حیوة المودة و فی العتاب حیوة بین اقوام
پس اثر آن بکلی از خود و از او محو کند و باید که مداومت مراعات را سبب
تبقیهٔ محبت تنها نشمرند بل آن را در جملگی امور و اسباب مطرد دانند
یعنی اگر در تعهد مرکوب یا ملبوس یا منزل یا چیزی دیگر فی المثل اهمال
ورزند و حسن رعایت را در باب هر یک باتصال مقرون ندارند از افساد
و انتقاص آنچیز ایمن نباشند پس چون صورت در و دیوار از تغافل
در تعهد به تشویش و خرابی میگراید بنگر که جفا بر کسی که امید همه خیرات ازو
(مرمت ۱۲)
بود و اعراض از کسی که انتظار مشارکت در سرّا و ضرّا بدو بود چه تاثیر کند
بعد ما ضرری که از اختلال نوع اول متوقع بود بر فوات یکنوع منفعت
مقصور باشد و وجوه ضرری که از جفای دوستان و انقطاع مودت ایشان
منتظر بود متنوع چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان با مضار گردد از غوائل

مراد از استعمال و یکدیگر آمدن ۱۲

عداوت ایشان خوف بی نهایت بود و انقطاع امید از چیزیکه از ابدی
تواند بود بعلاوه حاصل آید و بالتزام مداومت مراعات از وخامت
عاقبت فراغت میتوان یافت و از ین فضیلت تمتع گرفت و مراحر چند
با همه کس مذموم بود اما با دوستان استعمال کردن مذموم تر باشد چه از مراقع
مودت حاصل آید و سبب آن بود که مراء سبب اختلاف ست و اختلاف
علت تباین و تباین مشتمل بر همه شرها و طلب الفت و دوستی خود در اصل
از جهت احتراز از تباین لازم شده ست و بسیار بود که کسی مرا کند
با دوستان خود و گوید که مراء سبب تشحیذ خاطر و تیزی ذهن باشد
تیز کردن ۱۲
پس در محافلی که رؤسا و اهل نظر جمع باشند بعبارات اصدق قادر آید و از
قاعدهٔ ادب تجاوز کند و بالفاظ جهال و عوام تلفظ نماید تا حاضران را
انقطاع و تبلد ایشان روشن گرداند و در حال خلوت مذاکرهٔ این
فعل نکند بل این فعل آنجا بکار دارد که ایشان را وقت نظر و حاضر
جوابی و تذکر معانی کمتر بود و غرض او از سفاهت بر ملا آن بود که تا
بخجلت این اسباب بر ایشان مشوش گردد و بحقیقت این کس از اهل
عیب کنندهٔ صدیق ۱۲
بغی و جباران روزگار بود چه جباران چون به بسیاری ثروت و نعمت

طاغی شوند یکدیگر را بحقارت و صغار موسوم دارند و در مروت یکدیگر
طعن کنند و تتبع عیوب و عوارات یکدیگر محمود شمرند تا حال میان ایشان
بعداوت رسد و در ازالهٔ نعمت یکدیگر سعی کنند و کار بسفک دما و انواع
شرور انجامد و آنچه از توابع و لواحق مرا باشد و حذر کنند از آنکه بخل نماید
با دوستان بعلم و ادبی که بدان متحلی باشد یا حرفت و صناعتی که در آن
ماهر بود بلکه چنان سازد که او را بحجت استبداد و ایثار انفراد در آن باب
منسوب نتوان کرد که مضایقه با دوستان در متاع دنیا که بضیق مجال
موصوف بود و بحرمان و نقصانی که بسبب مزاحمت در جانب بعضی لازم
آید موسوم قبیح است فکیف در مقتنیاتی که با نفاق زیاده گردد و ببخل
نقصان پذیرد و ممانعت و مزاحمت در آن مستدعی حرمان و نقصان
نبود و وفور حظ یکی مستلزم خسران دیگری نباشد و این مایه معلوم باید کرد
که بخل در علوم یا از قلت بضاعت بود یا از طلب تفوق نزدیک
جهال یا از خوف آنکه در مکتسب فتوری و نقصانی پدید آید یا از روی
حسد و جمله این انواع قبیح و مذموم است و بسیار بود که کسی ببخل بر
علم خود قناعت نماید تا بر علم دیگران نیز بخل کند و ایشان را در افشا

سرزنش و ملامت کند و ازین طائفه بسیار کسان بوده اند که بر
تصنیف فاضلی ظفر یافته و آنرا از مستفیدان بازداشته و اثر آن مدروس
گردانیده و این خلق منافی مودت و موجب انقطاع اطماع اصدقا
باشد و حذر باید کرد ازانکه کسی از اصحاب و اتباع این کس بذکر چیزی
از امور و اسباب دوست او بر وجهی ناپسندیده تجاسر تواند کرد
تا بنقص او چه رسد یا بحکایت عیب چیزیکه متصل باشد بدو رخصت یابد
تا بعیب ذات او چه رسد بل باید که هیچ آفریده را از متصلان و متعلقان
او در ارتکاب این معنی طمع نیفتد نه از روی جد و نه از روی هزل و نه بوجه
تصریح و نه از طریق تعریض و چگونه احتمال ذکر نامحمود کسی توان کرد که
تو چشم و دل او باشی و خلیفه و قایم مقام او در غیبت او بلکه تو خود او باشی
چه اگر چیزی ازین نوع بسمع او رسد شک نکند که مصدر آن رای تو
بوده باشد یا ترا در آن رضائی بوده پس از تو متنفر شود و دوستی دشمنی
گردد و چون بر دوست عیبی بیند با او موافقت باید نمود و موافقتی لطیف
که در ضمن آن باشد ارشاد و تنبیه او چه طبیب استاد بتدبیر غذائی معالجه
کند رنجی را که نا استاد بر شق و قطع آن اقدام نماید و مراد ازین موافقت

نه آن بود که از عیب او اغضا کند و بر وی پوشیده دارد بلکه اینمعنی خیانت
(چشم پوشی)
محض بود و مسامحت در چیزیکه ضرر آن بهر دو عاید باشد و تنبیه دادن
دوستان بر معایب ایشان اول بمثلی یا حکایتی از غیری اولی بود
و اگر این نافع نیاید بر وجه تعریض اشارتی خفی مرموز بید و در میان
عبارت درج باید کرد و اگر بتصریح احتیاج افتد در وقت خلوت بعد از تقدیم
مقدماتی که مقتضی وثوق بود و تذکر حالهائی که مستدعی اطمینان قلب
و مزید شفقت و صفاوت باشد اینمعنی ایراد کرد و البته آنحدیث از سماع
اصدقا و خلطای دیگر تا باجانب و اعادی چه رسد پوشیده داشت
که حق دوست زیاده از آن بود که او را در معرض مذمت اضداد
و استخفاف اعدا آرند و در باب صداقت از مداخلت نمام احتراز
تمام باید کرد و سخن ایشان را البته مجال استماع نداد چه اشرار در صورت
نصحا در میان اخیار مداخلت کنند و در اثنای احادیث لذیذ سخنی
از دوستی بدوستی نقل نمایند ملوث بشائبه تحریف و تمویه و آنرا
در زشت ترین صورتی بر وی عرضه دهند تا اگر مجال زیاده تجاسری
(دلیری)
یابند بحدیثهای فرا بافته و دروغهای بر تراشیده تقبیح صورت او

(خود ساخته)

کند در نظر این کس تا صداقت ایشان بعداوت کنند و قدر نا تمام را
تشبیه کرده اند بکسی که بناخن بنیاد دیوارهای استوار میخراشد
و سر انگشت را جائی میکند تا چون تفحص و تفتیش بحد رخنه یابد بکلند
آنرا بزرگ تر کند و قواعد آن دیوار خراب گرداند تا موجب انهدام
بنا شود و درین باب حکایات و امثال بسیار ایراد کرده اند که یکی از آن
باب اسد و ثور است در کتاب کلیله و دمنه و غرض از وضع چنان حکایات
(شیر و گاو)
آنست که چون سبعی قوی بخدیعت روباهی ضعیف در معرض استیصال
(فریب)
حیوانی عظیم آید یا ملکی قاهر بمداخلت نمامی که خویشتن را در صورت ناصحان
فرا نماید نیت در حق وزرا و نصحای خود که قوام ملک و مدار کار بر ایشان بود
(نیکخواهان)
فاسد گرداند تا بعد از فرط تمکین و تصرف و ایثار ایشان بر اولاد خویش
(عزت)
بحقد و عداوت گراید و ببطش و قتل و تعذیب ایشان اقدام نماید شاید که
(کینه) (حمله)
در باب دوستانی که بروزگار اختیار احوال ایشان کرده باشند و صداقت
ایشان را ذخایر اوقات شدائد ساخته و بمنزلهٔ ارواح در دلها جای داده
از سعایت ایشان حذر کند و نیکو گفته است و در معنی این ابیات
و اعزة کل کنت دنت بحبهم   و ذلک کلهم

کالهم بعینی وان کنت المقدّم منهم ولدیهم بحیوة راسی کانت
الایمان فسعی لاعادی بالنمائم بیننا حتی تفرقنا فبنت وبانوا واقیا

در باب حفظ محبت که احتیاج بدان از روی احتیاج تمدن ظاهرست
از اهم مهمات بود تا نقصان بدان راه نیابد و معنی اتحاد زائل نشود چه اکثر
فضائل خلقی که برشمردیم هم بر محافظت نظام تألف که وجود نوع بی آن
نتواند بود مقصور باشد مثلا احتیاج بعدالت از جهت تصحیح معاملات است
تا از رذیلت جور مصون ماند و احتیاج بعفت از جهت ضبط شهوات
بدنی تا جنایات عظیم بشخص و نوع راه نیابد و احتیاج بشجاعت از جهت
دفع امور هائل تا بسلامت شامل بود و در اظهار بعضی فضائل باسباب
خارج حاجت افتد مانند احتیاج باکتساب اموال در حریت و سخاوت
و عدالت تا بفعل احرار قیام تواند نمود و بر مجازات جمیل و مکافات
واجب قادر بود و چندانکه حاجت بیشتر بمواد خارج احتیاج زیاده تر
و اقتناء مواد بی اعوان صالح و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر در کسب الفت
مؤدی بتقصیر در اکتساب سعادت باشد و ازین جهت حکم کرده اند بر آن که هیچ
رذیلت در دین و دنیا مذموم تر از کسالت و بطالت نیست چه این حالات

حائل شوند میان مردم و جملگی خیرات و فضائل و مردم را از لباس مردمی بدر برند
و گفتیم که دورترین خلق از فضیلت کسانی اند که از تمدن و تألف بیرون شوند و
بوحشت و وحدت گرایند پس فضیلت محبت و صداقت بزرگترین فضائل بود
و محافظت آن مهمترین کارها و غرض از اطناب درین باب همین بود
چه این باب اشرف ابواب این مقاله باشد از جهت معانی متقدم والله اعلم

فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق

مردم باید که نسبت حال خود با احوال جملگی اصناف خلق اعتبار کند چه نسبت او
با هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا بر مرتبه بالای آن صنف باشد یا مقابل یا فروتر
اگر بالای آن صنف بود در رتبه آن اعتبار او را بر محافظت آن مرتبه
ملحوظ مرتبه ۱۲
باعث باشد تا بنقصان میل نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی از آن مرتبه
در مدارج کمال باعث شود و اگر فروتر بود در رسیدن بدرجه آن
صنف جهد نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال مراتب مختلف
باشد اما معاشرت با صنف بلندتر از آنچه در فصل پنجم یاد کردیم معلوم باشد
مثلا پادشاهان ۱۲
و اما معاشرت با صنف مقابل متنوع بود به ۳ نوع اول معاشرت
با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانیکه

نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر
حقیقی و معاشرت با دوستان حقیقی یاد کرده آمد و اما با دوستان غیر
حقیقی که بدوستان حقیقی متشبه باشند و از نوعی تصنع و تملق خالی نه
معاشرت با ایشان چنان باید کرد که بقدر وسع مجامله و احسان کند
و در استمالت و مدارات و صبر و معامله بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد
و اسرار و عیوب خود را از ایشان پوشیده دارد و خواص احادیث
و احوال و اسباب منافع و مقادیر اموال همچنین و تقصیر ایشان را
مواخذه نکند و در اهمال حقوق عتاب ننماید و بمکافات آن مشغول نشود
تا اصلاح ذات البین و اصلاح ایشان مرجو باشد و تواند بود که بعضی
بروزگار بدرجه اصفیا و اولیای مخلص برسند و باید که بقدر قدرت
با ایشان مواسات کند و تفقد اقارب و متعلقان ایشان لازم داند
و تقاضای حاجات و اظهار بشاشت در اختلاط ایشان چه بطبع
و چه بتکلف قیام نماید و در حال ضرورت ایشان را دستگیری فی الجمله
اصناف کرم و خلق و حسن عهد تقدیم رساند تا همه کس را در دوستی او رغبت
بیفزاید و بوقت آنکه در مرتبه ایشان تفاوتی افتد و بجاهی یا کرامتی بیشتر

برسند در طلب دوستی ایشان بیفزاید و اتصال و قربت زیاده از معهود
طلبند و اما اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک بر دو قسم شوند
آشکارا یا نهانی و اهل حقد از حساد دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از قسم
اعدای مخفی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد از جهت وقوف او
بر اسرار و عورات در مآکل و مشارب و غیر آن از و احتیاط واجب باید شمرد
و اصلی کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر بتجمل و مواسات و تلطف ایشان را
دوست توان کرد و اصول حقد و عداوت از دلهای ایشان منقطع
گرداند خود بهترین تدبیری باشد که تقدیم یافته بود و الا مادام که
بر وفق رای و مجاملتی ظاهری یکدیگر را می‌بینند بر محافظت آن توفر
باید نمود و بهیچ نوع در تظاهر و تشمیر رخصت ندارد که قمع شر بخیر خیر بود و قمع شر
بشر تر و بسفاهت اعدا مبالات نباید نمود و اغضا و تحمل و مدارات
استعمال باید کرد و از تمادی منازعت و منافست احتراز تمام لازم دانست
چه اظهار عداوت مقتضی ازاله نعم و تعریض انتقال دول و استدعای افکار
دایم و هموم متوالی و اضاعت اموال و کرامات و تحمل ضیم و مذلت و
سفک دماء و دیگر انواع شرور باشد و عمر که در تدبیر و تفکر و محاربت

ومباشرت این افعال صرف شود هم در دنیا ضائع و منغص بود و هم در دین
سبب شقاوت و خسران و اسباب عداوت ازلوی پنج چیز بود تنازع
در ملک و تنازع در مرتبه و تنازع در رغائب و اقدام بر شهواتی که موجب
انهتاک حرم بود و اختلاف آرا و طریق توقی از هر صنفی احتراز از سبب
آن صنف بود و باید که از احوال دشمنان متفحص بود و در تفتیش اخبار
ایشان مستقصی تا بر مکر و خدیعت ایشان واقف گردد و ماننده آن
را پیش گیرد و بدان بر انتقاص مساعی آن قوم ظفر یابد و شکایت اعدا
در مسامع رؤسا و دیگر مردمان مقرر باید کرد تا سخن مزخرف ایشان
قبول نکنند و مکائد یکه سگالند رواج نیابد و در اقوال و افعال متهم گردند
و باید که معائب دشمنان نیک معلوم کند و بر تقریر و تعلیم آن واقف
شود و آنرا جمع نماید و در اخفای آن شرائط احتیاط نگاهدارد چه نشر
معائب دشمن مقتضی فرسودگی او بود بر آن و عدم تأثر از آن ولیکن
چون بوقت خویش آنرا اظاهر گرداند کسر و قهر او حاصل آید و اگر بعضی
از آن او را تنبیهی کند پیش از نشر تا چون داند که بر معائب و مثالب او
وقوف یافته اند دل شکسته و ضعیف رای گردد و شاید در این باب تحری

صدق سترها بزرگتر بود چه کذب از دواعی قوت و استیلای خصم بود و
بر شیم و عادات هر صنفی باید که وقوف یابد تا هر چیزی را بمقابل آن دفع
نماید و آنچه موجب قلق و ضجرت ایشان بود همچنین معلوم کند که ظفر
در نمودن آن متدرج بود و بهترین تدبیری درین باب آنست که خویشتن
را براندازد منازعان تقدمی حقیقی حاصل کند و در فضائلی که اشتراک
میان هر دو جانب صورت بندد سبقت گیرد تا هم کمال ذات او و هم وهن
خصوم تقدیم یافته باشد و دوستی با دشمنان فرانمودن و با دوستان ایشان
موافقت و مخالطت کردن از شرائط حزم و کیاست بود چه معرفت عوارات
و مزال اقدام و مواضع عثرات ایشان بدین وجه آسان تر دست دهد
و تلفظ بدشنام و لعنت و تعرض اعراض دشمنان بغایت مذموم بود و
از عقل دور چه این افعال بنفوس و اموال ایشان مضرتی نرساند و نقص
در ذات مرتکب را فی الحال مضر بود که هم بسفها تشبه نموده باشد و هم خصوم را
مجال دراززبانی و تسلط داده چنین گویند که شخصی در پیش ابومسلم
مروزی زبان بعرض نصر سیار آلوده کرد بتصور آنکه ابومسلم را خوش آید
و از و پسندیده دارد ابومسلم روی ترش کرد و او را از آن بعنف زجر نمود

و فرمود که اگر بسبب عرض دستها بخون ایشان آلوده کنم باری در آنکه زبانها
باعراض ایشان آلوده کنم چه غرض و فائده خواهد بود و چون دشمنان را آفتی
رسد که خود از ان ایمن نبود و مانند آن آفت را متوقع و منتظر باشد البته
باید که شماتت نماید و شادمانی و فرح اظهار نکند که دلیل بطر بود و معنی آن
شماتت هم با خود کرده باشد و اگر دشمن بحمایت او در آید و از حریم او
امنی سازد یا در چیزی تکیه اقتضای وفا و امانت کند اعتمادی نماید غدر
و مکر و خیانت استعمال نکند و مروت و کرم بکار دارد و چنان کند که ملامت و
مذمت بدشمن مخصوص گردد و حسن عهد و نیکو سیرتی او همه کس را
معلوم شود و دفع ضرر اعدا را ۳ مرتبه بود اول اصلاح ایشان
فی انفسهم اگر میسر باشد و الا اصلاح ذات البین دوم احتراز
از مخالطت ایشان ببعد جوار یا سفری دور که اختیار کند سوم قهر و
قمع و این آخر همه تدبیرها باشد و با وجود دستش ترط بر ان اقدام
توان نمود اول آنکه دشمن شریر بود بذات خویش و اصلاح او بهیچ طریق
صورت نه بندد دوم آنکه بهیچ وجه از وجوه جز قهر خویشتن را از تعرض او
خلاصی نه بیند سوم آنکه داند که اگر ظفر او را بود زیاده ازین که این کس

ارتکاب خواهد کرد استعمال کند چهارم آنکه اظهار قصد و سعی در ازاله

خیرات خویش از و مشاهده کرده باشد پنجم آنکه در قهر او بر ذیلتی

مانند خیانت و عذر موسوم نشود ششم آنکه آنرا عاقبتی مذموم چه در دنیا

و چه در آخرت متوقع نبود و معذلک اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند بهتر

و انتهاز فرصت با وجود مهلت از لوازم حزم باشد و اما حسود را باظهار

نعم و مرارت فضائل و دیگر چیزهائی که مستدعی غیظ و ایذای او بود

و بر ذیلتی مشتمل نه رنجور دل و گداخته تن دارد و از کید او احتراز کند

و جهد نماید دران که مردمان بر سریرت او واقف شوند و اما معاشرت

با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن هم مختلف باشد و هر کسی را

بدانچه مستحق آن بود که تلقی کردن بمصلحت نزدیکتر مثلا اشرار آن

قوم باشند که نصیحت همه کس تبرع نمایند خدمت کند و با ایشان

مخالطت نماید و سخن ایشان بشنود و بشاشت و ابتهاج پدیدار

ایشان ظاهر گرداند اما در قبول قول هر کسی مسارعت ننماید و بظواهر اقوال

مغرور نشود بلکه تامل کند تا بر غرض هر کسی واقف شود و حق را از باطل

فرق نماید و بعد از آن بر وجه اصوب برود و صلحا را و آن جماعتی باشند که

باصلاح ذات البین مشغول باشند از روی تبرج مدح و ثنا گوید و یکدیگر را
ـ سناف تجمل مخصوص دارد و بدیشان تشبه نماید چه مذاهب ایشان
همه خلق محمود بود و با سفها حلم بکار دارد و بسفاهت ایشان مبالات و
التفات نکند تا از ایذای و اعراض نمایند و اگر بشتم و سفهٔ ایشان مبتلا
شود آنرا حقیر شمرد و بدان توجع و تألم ننماید و بمکافات مشغول نشود
بلکه بسکون و تأنی اصلاح حال یا مفارقت و ترک مخالطت ایشان
بتقدیم رساند و تا تواند مجالست این صنف اختیار نکند و مجادله و مجازات
ایشان محظور شمرد و با اهل تکبر تواضع ننماید بلکه بسیرت ایشان با ایشان
کار کند تا از آن متألم و منزجر شوند که التکبر مع المتکبر صدقة
چه تواضع با این قوم موجب استهانت و تحقیر بود و در اصابت خود
متیقن شوند و پندارند که بر همه کس واجب است خدمت و تذلل کردن
و چون ضد این یابند دانند که گناه ایشان را بوده است و ممکن که
با سر تواضع و حسن سیرت آیند و با اهل فضائل اختلاط کنند و از ایشان
استفاده واجب شمرد و معاونت و مساعدت ایشانرا غنیمت داند
و جهد کند تا از زمرهٔ ایشان باشد و با همسایهٔ بد و عشیرهٔ ناسازکار

صبر نماید و مدارات و مجامله استعمال فرماید و یقین داند که لئیمان بدان
حاضرتر باشند و کریمان بنفس و همبرین منوال و نمط با هر کسی آنچه عقل اقتضا
کند در حزم و کیاست اشاره فرماید بکار آرد و در اصلاح عموم خلق و اصلاح
خصوص خود بقدر استطاعت بکوشد و اما زیردستان هم اصناف باشند
متعلمان را نیکو دارد و در احوال طبائع و سیرتهای ایشان نظر کند اگر
مستعد انواع علوم باشند و بسیرت خیر موسوم علم از ایشان منع نکند
و بر آن تحمل منتی یا مؤنتی نطلبد و در ازاحت علت ایشان کوشد
و خداوندان طبائع ردی را که تعلم از روی شره کنند تهذیب اخلاق فرماید
و بر معائب ایشان تنبیه دهد و بحسب استعداد تکمیل نماید و علمی که سبب
توسل ایشان بود باغراض فاسده از ایشان باز دارد و بلیدان را
بر چیزیکه بفهم ایشان نزدیکتر بود و بر فائده مشتمل‌تر حث کند و از تضییع عمر
اجتناب فرماید و سائلان را اگر ملح باشند از الحاح زجر کند و اجابت
التماس در توقف دارد مگر که صادق الحاجت باشد و میان محتاج
و طامع تمیز کند و طامع را از طمع باز دارد و بمطلوب نرساند تا باشد که
سبب اصلاح او شود و محتاجان را عطا دهد و با ایشان مواسات نماید

و در اسباب معاش مدد دهد و با دوام که با خلال در امور نفس و عیال مؤونتی نبود بر ایشان ایثار کند و ضعفا را دست گیرد و بر ایشان رحمت فرماید و مظلومان را اغاثت نماید و در همه ابواب خیر نیت راستی و پاکی کند و بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کرامات اوست تعالی و تقدس تشبه نماید

فصل هشتم در وصایایی که منسوب است بافلاطون نافع در همه ابواب و ختم کتاب

چون از شرح مسائل حکمت عملی بر وجهی که در صدر کتاب ذکر آن تقدیم یافته بود فارغ شدیم و در استیفای ابواب آن و نقل سخن از اصحاب این صناعت قدری جهد مبذول کردیم خواستیم که ختم کتاب بر فصلی باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود و آن وصیتی است که شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده است میگوید معبود خویش را بشناس و حق او نگاهدار و همیشه با تعلیم و تعلم باش و عنایت بر طلب علم مقدم دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان بتجنب از شر و فساد کن و از خدای تعالی چیزی مخواه که نفع آن از تو منقطع بود و متیقن باش که همه مواهب از حضرت اوست و ازو نعمتهای باقی و فوایدیکه از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن همیشه بیدار باش که شرور را

یعنی در خرج ذات ۱۲

دیباچه ۱۲

قصد و اراده ۱۲

چه هر که صاحب علم است یقیناً از شر و فساد اجتناب میکند ۱۲

درخواست ۱۲

اسباب بسیارست و آنچه نشاید کرد بآرزو مخواه و بدانکه انتقام خدای تعالی

از بنده بسخط و عتاب نبود بلکه بتقویم و تادیب باشد و بتمنای حیاتی

شایسته اقتصار مکن بهر آنکه شایسته بآن مضاف نبود حیات و ممات را

شایسته مشمر مگر که وسیلهٔ اکتساب خیر بوده باشد بر آسایش و خواب

اقدام مکن مگر بعد از آنکه محاسبهٔ نفس خود در سه چیز بتقدیم رسانیده باشی

اول آنکه تامل کنی که در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه

دوم آنکه تامل کنی که هیچ خیر اکتساب کرده یا نه سوم آنکه تامل کنی که

هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه و یاد کن که چه بوده در اصل و چه خواهی شد

بعد از مرگ و هیچکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است

بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از زلت باز نایستد

تکبر را بخود مساز از چیزهائی که از ذات تو خارج بود و در فعل خیر با مستحقان

انتظار سوال مدار بلکه پیش از التماس افتتاح کن حکیم مشمر کسی را که بلذتی

از لذتهای عالم شادمان بود یا بمصیبتی از مصائب عالم جزع کند و اندوهگین

شود و همیشه یاد مرگ کن و بمردگان اعتبار گیر خساست مردم

از بسیاری سخن بیفائده دان و از اخبار بکه کند بچیزیکه از آن مسئول نبود

بشناس و بدانکه کسی که در شر غیر خود اندیشه کند نفس او قبول شر کرده
باشد و مذهب او بر شر مشتمل شده بار ها اندیشه کن پس در قول آر
پس در فعل آر که احوال گردان است در دوستدار همه کس باش در زود خشم
مباش که غضب بعادت تو گردد هر که امروز بتو محتاج بود از اله حاجت
او بفردا مفکن که تو چه دانی که فردا چه حادث شود کسی را که بچیزی گرفتار
بود معاونت کن مگر آنکس را که بعمل بد خود گرفتار باشد تا سخن متخاصمان
مفهوم تو گردد بحکم ایشان مبادرت منما حکیم بقول تنها مباش
بلکه بقول و عمل باش که حکمت قولی درین جهان بماند و حکمت
عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند و اگر در نیکوکاری رنجی بری
رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند و
فعل بد بماند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و تو از آله استماع و نطق
محروم باشی نشنوی و نگوئی و نه یاد توانی کرد و یقین دان که متوجه
بمکانی شده که آنجا نه دوست را شناسی و نه دشمن را پس آنجا کسی را
بنقصان منسوب مگردان و حقیقت شناس که جائی خواهی رسید که
خداوندگار و بنده آنجا متساوی باشند پس آنجا تکبر مکن و همیشه زاد راه

ساخته دار که چه دانی که رحیل کی خواهد بود و مرا که از عطاهای خدای تعالی

هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او متساوی

و متشابه بود مکافات کن به نیکی و درگذر از بدی یاد گیر و حفظ کن و

فهم دار در هر وقتی کار خویش را و تعقل حال خود کن و از هیچ کار از کارهای

بزرگ انعام ملالت منما و در هیچ وقت سستی و توانی مکن و از خیرات

تجاوز جایز مشمر و هیچ سیئه را در اکتساب حسنه سرمایه مساز و از امر افضل

بدی ۱۲ یعنی ۱۲

بجهت سروری زائل اعراض مکن که از سروری دایم اعراض کرده باشی

حکمت دوست باش و سخن حکما بشنو و هوای دنیا از خود دور کن و

از آداب ستوده امتناع مکن و در هیچ کار پیش از وقت آغاز مشو و چون

بکاری مشغول باشی از روی فهم و بصیرت در آن مشغول

باش تو نگری متکبر و معجب مباش و از مصائب شکستگی و خواری

بخود راه مده با دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن

چنان کن که در حکومت ظفر ترا بود با هیچکس سفاهت مکن و تواضع

با همه کس بکار دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر در آنچه خود را معذور دار آن

برادر خود را ملامت مکن و بمطالبت شادمان مباش و بر بخت اعتماد

کمن واز عمل نیک پشیمان مشو با هیچکس مزاح مکن همیشه بر ملازمت سیر عدل و
استقامت والتزام خیرات مواظبت کن تا نیکبخت گردی انشاء الله تعالی اینست
وصایای افلاطون که خواستم ختم کتاب بران کنم و بعد ازین سخن قطع گردانم خدای تعالی
همگنان را توفیق اکتساب خیرات و اقتنای حسنات کرامت کناد و در طلب مرضات خود
حریص گرداناد انه لطیف المجیب والیه المرجع والانیب

تم الکتاب بعون الملک الوهاب

بر ارباب بصائر و اصحاب بصائر که شوق ترقی در مدارج کمال و تحلی بصوالح اعمال دارند
واضح و لائح باد که این احقر الانام سید عبد القدوس نام ساکن بنگله حوالی دار الامارة
کلکته هرگاه از طبع ما قال (یعنی این کتاب مستطاب که در احتوا بر ایراد بلیغ ترین اشارات
و فصیح ترین عبارات و لطافت تبیین و عمدگی مضامین از غایت اشتهار کنور الشمس
بین النهار محتاج توصیف و تعریف نیست و در زمان ماضی تصحیح جمع صغیر و کبیر حافظ
حاجی مولوی احمد کبیر و عمدة المحققین افضل المدرسین مولوی غیاث الدین رضی الله تعالی
عنهما مزین شده بقالب طبع آمده فیض رسان عالمیان میشد و درین جزو زمان قلت
و نایابی نسخهای آن اکثری از طلاب روزگار و احباب نامدار از فوائد بی شمار آن
محروم میماندند) فراغت یافت ذکر بعضی از احوال و فضائل من قال (یعنی مصنف آن)

مناسب مقام انکاشت باران حسب تحریر صاحب آتشکده در تذکره مصنف علیه الرحمة *

گزارش کرده می آید که خواجه نصیر الملة

بیان نموده است

والدین محمد بن حسن مؤلف اخلاق ناصری از اعلم علمای زمان و افهم
حکمای دوران خود بوده و اصلش از جهرود من اعمال قم است گویند
در دیار طوس که بنا کرده طوس نوذر است متولد شده و هم در آن
ارض مقدس کسب کمالات نموده لهذا بطوسی اشتهار دارد و در مراتب
حکمت بدو واسطه از تلامذ شیخ بوعلی سیناست در اکثر
علوم مصنفات جلیله دارد از آنجمله در فن حکمت شرحی بر اشارات
شیخ بوعلی سینا و در علم نجوم شرحی بر صد کلمه بطلمیوس و در علم
عقائد و کلام متن تجرید و در علم تصوف و سلوک اوصاف الاشراف
از تصانیف اوست و اما فضائل آن بزرگوار از حیز تحریر و تقریر
بیرون است و کمالات آن فیلسوف از حد اشعار و اظهر افزون
بعد از زمان آن الی الآن نهایت مرتبه فضل فضلای عهد
فهمیدن مطالب کتب او انحصار دارد و در رفع اشکال اکثر مسائل مشکله
حکمت از طبع وقاد و ذهن نقاد او شده چندی در قهستان و قلاع ملاحده

اسماعیلیه ساکن و بعض اوقات محبوس هم بوده تا از استیلاء ایلخان از حبس خلاص یافته و ملازم رکاب او شده و نوازشات فراوان ازان پادشاه و تحفها یافته و آن پادشاه نیز استفادهٔ اکثر امور از رای صواب نمای او میکرده گاهی باقتضای طبع فکر شعر هم مینموده از وست

موجود بحق واحد اول باشد ‌ ‌ ‌ باقی همه موهوم و مخیل باشد

هر چیز جز او که آید اندر نظرت ‌ ‌ ‌ نقش دومین چشم احول باشد

وله

نظام بی نظام ار کافرم خواند ‌ ‌ ‌ چراغ کذب را نبود فروغی

مسلمان خوانمش زیرا که نبود ‌ ‌ ‌ سزاوار دروغی جز دروغی

گویند خواجه نصیر این رباعی را بطریق سوال بخدمت بابا افضل کاشانی که اعرف حکمای زمان بود فرستاده و بجوابش محظوظ شده رباعی خواجه

اجزای پیاله که در هم پیوست ‌ ‌ ‌ بشکستن آن روا نمیدارد دست

چندین سر و پای نازنین و بر و دست ‌ ‌ ‌ از بهر چه ساخت وز برای چه شکست

جواب از بابا افضل

تا گوهر جان در صدف تن پیوست ‌ ‌ ‌ از آب حیات صورت آدم بست

گوهر چو تمام شد صدف تا بشکست ‌ ‌ ‌ بر طرف کله گوشهٔ سلطان بنشست

گویند شبی که خواجه نصیر بوجود آمده والد ماجدش همان شب بریاض رضوان خرامیده

و عمر شریف خواجه ممدوح بهفتاد و هفت رسیده و در سنه ۱۲۷۲

هزار و دویست و هفتاد و دو هجری مرغ روحش بباغ خلد پرواز کرده جسدش

بوصیت او در کاظمین علیهما السلام مدفون انا لله و انا الیه راجعون

تاریخ طبع بطور تتمیم طبع زاد مولوی عبد العلی سلمه الله تعالی

چو متن ثنا بتبیان آل یاسین * حلیق ولی ظهیر و حامی دین

شوق کامل وحید نامی * بطبع آورد این سفر گرامی

برای لطف و اشفاق فراوان * عبی ز الکت کای مرد ثناخوان

عجب ماند که این پاکیزه رعنا * زسال طبع خود ماند معرا

کمر بستم بالزام یقینی * دل و جانم فدای آل حسنین

ز لطف قادر قیوم دانا * توانائی ده هر ناتوانا

بگویم چو بر وقت عدد تاریخ * که مهر آمد برون از حسن تاریخ

ایضا له زاد لطفه

امروز چونکه نسخه اخلاق ناصری * در خوبی و لطافت و اسباب ظاهری

سائل شده عبی ز دل از سال طبع او * گفتا که مطبوع جهان اخلاق ناصری

صفحہ سطر ۳۱۹ ص س غ ص

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	ص	س	غ	ص
۰	۹	مس برق	مس بوتت	۵۳	۹	بره	بزه بهی
۹	۹	مشتہ	مشابہ	۵۵	۸	قرباوحکا	قرباحکی
۱	۹	دوبت	دوہات	۶۱	۱	فرحور	فرفوریوس
۵	۱	و چہ کلمالہ و راہ پیری ما	کرده - -	۶۰	۳	تعلق	تعقل
۳	۱۱	وصایائی کہ	* وصایاشکل	۶۹	۱۰	موسوط	مربوط
۲۹	۴	مطرائی	اہل مطبہ	۶۹	۱۳	مسط	مبسه
۲۹	۴	براس	راہیں	۷۱	۳	حاسب	حاسح
۳	۱۰	مشاہ	مشاہ	۷۳	۲	وحامت	حاتمة
۳۱	۹	طیسی	طعی	۷۲	۹	کمد	کنند
۳۱	۱۰	میکسہ	سیکسہ	۷۳	۳	ام	اوماسل و
۳۱	۱۰	مشاہ	مشاہ	۷۴	۱۱	اودلیل	اوائل
۳۳	۵	کمک	محیب	۷۵	۱۳	سعادت	سعادت سعدا
۳۳	۱۳	نقشہ	نقتیہ	۷۹	۱۱	کمد	بود
۳۳	۷	ساحتہ	قوت ساحتہ	۷۶	۳	حبس	خمس
۳۴	۸	مشاہ	بمشاہ	۷۶	۸	اعال	مانند افعال
۳۴	۱۴	مائید	یاز	۸۱	۷	آنکاه	تاکاه
۳۱	۱۳	او	اوبود	۸۴	۱۱	شود	می شود
۳	۱۰	کیف	کتیف	۸۷	۹	مقولات	معقولات
۳۱	۱۵	کراء	کراگراز	۹	۱۵	اسب وشمشیر	اسب
۳۴	۱۵	وسوالعیرالعسیر	× × ×	۹۳	۱	فضاسل	فضائل
۳۵	۱	مشاہ	مشابہ	۹۵	۱	کہ شرط	کہ شرط
۳۶	۱۳	کردب	کرومر	۹۷	۱۱	حقق	حقیقتی
۴۰	۹	مناعم	مطاعم ادیرہ	۹۹	۱۳	خویش	خویش بود
۴۰	۹	مرعوب	مرعوبہ	۱۰۰	۷	کمله	حلکه
۴۸	۳	تمیر	تمییر	۱۰	۹	مقتبات	مقتبسات
۵	۱۳	معصل	فصل وہر	۱۱	۷	معیشت	معیشت
۵۲	۱۳	مطرلیہ	مطرقہ	۱۳	۱	محلی	محلا
۵۲	۳	مدالست	مدان ہستہ	۱۳	۱۳	مشابہ	بتمام

غلط نامهٔ اخلاق ناصری

ص	س	غ	ص	ص	س	غ	ص
۱۴	۱۱	اراں	اراں صبح	۱۶۸	۶	بمستابه	بمثابه
۱۱۰	۱۲	اعال	اعمالیکه	۱۷۲	۱۱	بمستابه	بمثابه
۱۱۰	۱۵	اما	گوئیم اما	۱۷۴	۹	تا بتقدیم	با لتقدیم
۱۱۲	۱۳	مراد	مراد و ریا	۱۷۶	۱۳	برتر	بردارت
۱۱۶	۴	عتا	عتاق	۱۸۰	۵	معجب	معجب بود
۱۱۶	۹	تا زانکه	تا آنکه	۱۸	۶	کمال	کمال کند
۱۱۶	۹	مقصود	مقصود او	۱۸۰	۷	ماتشد	ماتشد
۱۱۶	۱۱	بعد ماکه	بعد ما آنکه آنچه	۱۸۰	۱۵	واکر	× × ×
۱۲۶	۸	الحدیه	الحدیدیه	۱۸۲	۲	ته	ته
۱۲۶	۱۴	بعد	بعدل	ایضا	۱۵	وعوه	× × ×
۱۲۸	۱۵	ردالت	ردائت	۱۸۹	۹	جبیں	خس
۱۲۹	۶	اضا	اضرار	۱۹۲	۲	مواحذات	مواخذه
۱۳۱	۱۵	سمت جوار	سمت جوار اورا	ایضا	۴	اعلم	واللہ اعلم
۱۴۲	۱۳	جوار	وجود او	۱۹۵	۱	وعایب	ورعایت
۱۴۳	۱۱	ولعمری	لالعمری	ایضا	۹	وسیاتی	وسیتاتی
۱۳۹	۲	محمدت	در محمدت	۱۹۷	۱	که بوده	بوده
۱۴۴	۱۳	نصب	نصیب	۱۹۸	۲	نشیند	نشستند
۱۴۴	۱۳	اولی تر	اولی نزد الله علم	۱۹۹	۴	ایں	طالب ایں
۱۴۸	۱۰	اعادالله	آغاد بالله	ایضا	۷	طائع	طائع اربعه
۱۴۸	۱۱	یرضیه	یرضاه	ایضا	۸	دریوزی	دروری
۱۴۹	۲	کمله	ملکه	ایضا	۸	حاصل	حاصل کند
۱۵۸	۱	لذتها وسلوت	لذت بهار وشکوه	ایضا	۹	ابرابر	ابرار
۱۵۸	۱۲	لعمری والله	لالعمر الله	۲۳	۱۲	بور	بود به شعر
۱۵۸	۱۵	که از	از	۲۵	۶	گویند	گوید
۱۵۹	۱۳	ایج	هیچ آیت	ایضا	۱۲	محقق	محق
۱۶۰	۲	صایعه	صائع	ایضا	۷	دانند	داند
۱۶۵	۹	اختیار	اخبار	۲۶	۱۲	مم	هم
۱۶۷	۸	در	که در	ایضا	۱۴	مرض	هوس حرب

غلط نامه اخلاق ناصری

صفحه	سطر	غلط	صحیح	ص	س	غ	ص
۲۰	۹	گوایر	جو هره	۲۹۳	۱۳	حرب	اگر حرب
۲۱	۹	با	باشد	۲۹۴	۱۵	الاذی	اذای
ایضا	۱۲	وسباب و اوامی	وسباب آن و اوامی	۲۹۵	۳	ببلکو	تبکگوا
۲۱۱	۱۱	بحث اقدام	× × ×	ایضا	۱۲	ما	نه
۲۱۳	ایضا	فرسیری	جمیر	۲۶۸	۲	محاینه	محاکة
۲۱۴	۹	مقول	منقول	۲۶۹	۹	طمس	بعض
۲۱۶	۱	مشاه	مشابه	۲۶۹	۹	وصاحب	صاحب
۲۱۷	۱۱	دو ه ی	ده کاه	۲۷۲	۱۳	ربه وبزرگ	رجه
۲۱۸	۳	مالمه مرو	مالامرو	۲۷۶	۹	حیوات	حیوانات
۲۲	۹	قبول	قبولی	ایضا	۸	طبیعی	طبعی
ایضا	۱۱	وساعات	وصناعات	ایضا	۹	مستقطور	معطور
۲۲۱	۳	سالم	[illegible]	ایضا	۱۱	دوم آنچه بطئ العقد سریع الانحلال بود	دوم آنچه بطئ العقد والانحلال بود
۲۲۲	۹	صناعات	صناعات				
۲۲۴	۳	باشد	برعرض باشد	ایضا	۱۱	سوم آنچه سریع العقد وبطئ الانحلال بود	سوم آنچه بطئ العقد سریع الانحلال بود
۲۲۸	۲	مشابه	مشابه				
۲۳۱	۷	بتر	بتر	۲۷۷	۱۳	چه چیز	چه عشق چیز
۲۳۵	۹	مانع	مانع	۲۷۹	۹	ارقلیطس	اراقلیطس
۲۳۶	۵	درحرکت	وحدت وحرکت	۲۸	۸	مداخلی	مداخلتی
ایضا	۷	استحاله	مدد استحاله	۲۸۲	۴	میکرد	معلوم میکرد
۲۳۰	۱۱	باری	کودکان را باری	ایضا	۵	باسر	بارسر
ایضا	ایضا	ایثار کند	ایثار کند وانگه	۲۹۲	۱۴	هرفعلی	هرکه فعلی
۲۳۸	۱۲	گیرد	عادت گیرد	۲۹۷	۱۵	طبیعی	طبعی
۲۴۱	۷	کسد	کند	۲۹۸	۱۴	حالی	حال
۲۴۴	۱۱	آرا	استماع آرا	۳۰۰	۳	طلب	طلب حق
۲۴۰	۹	متشابه	متشابه	۳۰۳	۱۲	بعد	بعد سورت بدر
۲۵۵	۱	متشابه	متشابه	۳۰۶	۳	یبتر	یة
۲۵۹	۵	کاورا	اورا	۳۰۹	۴	آله	آن
ایضا	۹	توهم	تهم	۳۱۵	۹	قتیل	قتل
۲۵۹	۱۲	حس	حس	۳۱۷	۲	امتثال	امثال

غلط نامهٔ اخلاق ناصری

۱۲/۳۳

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۱۹	۱۳	ناسته	ناستسد
۲۲	۹	لوه	بوده
۲۲۳	۵	شود	شوند
۲۲۵	۱	تصور	مقرر
۲۲۷	۹	سائس	سائس دوم
۲۲۸	۱۵	او	وبوتامه س اورسس
۲۲۹	۵	نحاة	نحاسة
۲۳۳	۱۲	الالبیین	الالمیین
۲۳۵	۱۱	وجحان	احسان
۲۳۸	۱	ستود	ستوده
۲۴۴	۵	اثانه	اجابة
ایضا	۵	لا	لاتم
ایضا	۹	نماره	کرنگاهه
۲۵۲	۱۵	واکر	واکرار
۲۵۳	۹	طبیعی	طبعی
۲۵۶	۳	وعیار	لعیار
۲۵۸	۲	نردیک	نزدیک تر
ایضا	۱۳	وار استعماق	وار استعمال استعماس
۲۶۰	۱	الفاظ	الفاظ اجتنا
۲۶۵	۱۲	بعدما	بعدما که مرری
۲۷۰	۱	کسند	کنند
ایضا	۱۵	ودانک	وکرداکت
۲۷۱	۱	المقتدی	المعتدی
۲۷۹	۴	ایدای	ایدای او

تمام شد غلط نامهٔ اخلاق ناصری

غلط نامهٔ حاشیه

ص	س	غلط	صحیح
۹	۱۸	اعدا	امداد
۱	۲۱	علوی	علوی ماند
ایضا	ایضا	سفلی	سفلی مانند
۱۱	۸	القموسا	السقمونیا
ایضا	ایضا	رجا	فوقها
ایضا	ایضا	تحا	تحتا
۱۹	۶	آزرده	آزرده دلیل
ایضا	۳	واجب الوجود	واجب الوجود باقتضی
۲۱	۸	هرچه	هر دو
۲۱	۱۵	ابه	ابه منقسم
۲۲	۵	کوششش	کوشش
۲۳	۹	ستا	ستاهت
۲۵	۱۳	والارم	واللازم
۲۸	۳	معقده	بودن خود
۲۹	۳	مالیدن دست	مالیدن و دست
ایضا	۲۱	کرده	کرده شود
۳۱	۲	نحارهٔ صاعدهٔ	نحاره صاعد
ایضا	۳	صار	سایر
ایضا	۸	وسعل	و نعل
۳۲	۱۴	ثابت؟	ثابت
۳۷	۱۲	طن	طحس
۳۸	۱۰	اینکه	اگر
ایضا	۱۱	اینکه	اگر
۴۶	۳	حر	خر
۴۸	۳	حردو	خردو
ایضا	۹	رسانید	رسانیدن
۶۱	۶	یقین دان	یقین
۶۲	۴	هندسه ست راکه کسورا او	کسور هندسه شش را که سه ورد
ایضا	۱۵	سشش	همان شش
ایضا	۲۰	بندست	اندشش یکسه

غلطنامهٔ خاتمه

۳۹۳

ص	س	غلط	صحیح	ص	س	غلط	صحیح
۶۹	۲	ویر	درریک	۱۶۹	۱۱	مایره	مائره
ایضا	۲	ارباطل تدویر کرده	مامرو و باطل بود	ایضا	۲۳	خواهد	خواهد شد
۷۵	۴	دربستدی	درروس ی	۱۸۰	۲	و نفسی	نفسی
۷۹	۳	طمع	طبع	ایضا	ایضا	وامی	ادبی
۸۴	۵	برشخص	لرشخص رای	ایضا	۳	الاالعتی	ان العتی
۸۷	۱	نطعیا	نطعی	ایضا	ایضا	لقولها	من یقولها
ایضا	۲	لطعیا	نطعی	۱۸۲	۹	مرود د	سرود
ایضا	ایضا	لطعیا	نطعی	۱۸۵	ایضا	لعل و	لعل و گوهر
۸۸	۶	وکل محدث	فکل محدث	۱۸۹	۶	وحسیں	وحش
ایضا	ایضا	کاتب ریر	× × ×	۱۹۸	۲	سوبر	سپرد
۱۰۴	۸	کرد	کردانا	۲۱	۱	جمع	جمع شعر
۱۰۵	۱۲	بالحریک	بالتحریک	۲۲	۱۶	محشود	محمود
۱۰۸	۶	استعد	استعداد	ایضا	۱۹	لیری	یشری
۱۱۲	۱۱	ستهویں	ستهوان	ایضا	۲۱	کعت	گشت
۱۱۴	۱۶	مید	میدارد	ایضا	۲۳	ار	لورد
۱۱۶	۲	تامت	یا	۲۳	۹	یدارند	یدارند
۱۱۸	۱	التحاته	الشجاعة	۲۵	ایضا	میکند	میکند
۱۲۲	۳	بمتابه	بمتابه	۲۲۱	۳	که وحد	که بروجه
۱۲۳	۱۲	صدرات	صدارت	۲۲۶	۲	ادا	اداحته
۱۲۴	۱۵	امد	امدارند	۲۲۸	۱	سطر	سطر
۱۲۷	۳	وامد	ارو	۲۳۱	۲	نما	نمایند
۱۳۹	۲	باحتیاط	باختیار	۲۳۲	۳	دوست	دوست داشتن
۱۵۰	۳	کند	کسید	۲۶۱	۲	عملی	دو علمی
۱۵۶	۱	والمراطا	× × ×	۲۶۴	۸	احتمال	از احتمال
۱۵۸	۳	× ×	مساقته	۲۷۲	۱۶	ار	آله
ایضا	۴	کتسد	کشید	۲۷۶	۱۷	طبیعی	طبعی
۱۶۷	۳	نعمه	علیه الرحمة	۲۷۷	۹	کرار	که مرکب ار
۱۰۴	۱۹	التقتیس	النقیصین	۲۸۵	۴	واقی	تعاوتی
ایضا	۲۴	سوقسطا	سوفسطائه	۲۸۷	۷	وادمد	واد
				۲۸۸	۳	مرامد	خواهد
۱۷۸	۱۳	صو	صواعق	۳۰۱	۹	طبع	طبع
				۳۱۱	۱	قیمت	قسمت
ایضا	۱۵	میکوید	میگوید	۳۲۲	۱	حایات	حکایات
۱۸۰	۱۸	منحله	مسجد	۳۲۴	۸	نگاهدواشتن	نگاهداشتن

تمت

فهرست فصول و اقسام با ترتیب مقالات اخلاق ناصری

تمت